بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر سپاس بیقیاس ثنای حضرت صمدیست جل شانه سزاوار است که بکرم عمیم
و تعلیم جسیم خود لآلی نطق را در اصداف افواه انسان نهاده و نوع انسانرا بر سایر حیوانات
تفضیل و ترجیح داده و خواطر فضلای بلیغ را معادن جواهر معانی ساخت و السنه فصحای
فصیح را مقالید معضلات علوم پرداخت تا بوسیلت آن سرایر ضمایر مخفی را از منطوق کلمات
در صورت بیان آرند و در جوف جام از آن شهد بگر رسانند و تحف صلوات نامیات و طرف تحیات
سامیات بروضه مقدسه حضرت رسالت احمدی محمد مصطفی صلعم که بمقتضای انا افصح العرب
والعجم بایه فصاحت سرمایه بلاغت فضل کامل و فضیلت شامل از مرتبه نطق خود ابلاغ کرد
فرد آدمی کو با زبان فصیح از الف آدم و میم مسیح و بر آل و اصحاب و اخلاف و احباب
او نازل باد شارح این قصیده شریفه و فاتح این جرائد لطیفه محمد بن داود بن محمد داود شادی
آبادی نور الله قلبه بنور العرفان که چون فضل شعر که شریفترین علمیات می داشت کامل یافت
و بر غوامض معانی دقیق قصاید و اشعار سلف مطلع گشت التماس بعضی از اصحاب که انیس
بروخلوت و جلیس حجره خلوت بودند و مبنی مودت ایشان در زمین دل این داعی غایت
رسوخ داشته و وثوق یافته بود و اطاعت امر ایشان و لیذیر و مراعات قدر ایشان لازم
بود شرح بعضی ابیات مشکله قصاید و اشعار مغلقه دیوان افضل الفضلاء سلطان الشعرا
زبده حسان الدهر افصح و افضل العجم و العرب افضل الدین عثمان علی المعروف بامام
خاقانی نور الله مضجعه که در اشکال شمرده اند مسوده کردانم بعبارات سهل موجز که خوانندگان
به فریب تفکر بر معانی آن اطلاع کرده والله الموفق علی اتمامه تا مامول در مرتبع آنکه اگر بحکم
النسیان مرکب علی الانسان سهوی و خطای درین مسوده افتاده باشد بلطف و کرم کرشمار

اکابرانست

اکابرانست بجا مشده در باز اصلاح آرند و این داعی را بعفو مخصوص گردانند تا مثاب
شوند دل من پیر تعلیمست و من زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
جانکه دل نفس ناطقه را گویند که روح انسانست آن نطقه تعلیم که بقلب که تعلق کرده است تابع
حیوانی و روح حیوانی تعلق کرده است با پاره گوشت که شکل صنوبری دارد و در پهلوی
چپ دست و اهل عرب آنرا قلب گویند و پیر تعلیم استاد را گویند و زبان طفل نوآموز را
خوانند و دم تسلیم عبارتست از خاموشیست پیش استاد تا هر چه استاد تعلیم کند شاگرد
میشنود و قبول میکند و در ضبط آرد و خاموش باشد و بر آن اعتراض نکند و سر عشر بمعنی دارد
اول آنکه ده آیه کلام الله را گویند که مر طفل را بیاموزند دوم آنکه خلیفه مکتب را گویند از
آنکه در مکتب بر ده شاگرد خلیفه معین باشد و درین بیت هر دو اعتبار راست می آید و سر زانو
عبارتست از مراقبت والمراقبة حضور القلب مع الله والغیبة عما سوی الله و دبستان مکتب را
گویند از هر جه لفظ من شخص مؤلف دیوان یا دل مبهم مراد است زیرا که فیض حق بر دل
وارد میشود نه بر شخص مردم و ضمیر در ش بر پیر تعلیم راجعند و معنی بیت آنست که
امام خاقانی گوید مراد دلیست معلم علم دینی آموزد و رموز یقینی است و من طفل شاگرد
نوآموز اویم که هر چه او تعلیم کند من تحصیل میکنم و در ضبط خود آورم تسلیم ای تعلیم
خاموش بودن شاگرد سر عشران استاد است یعنی دم تسلیم خلیفه مکتب آن استاد است
و آن خلیفه مرا خاموشی آموزد تا جز برضای استاد دم نزنم و جاییکه شاگرد را اول ده
آیه کلام الله باید آموختن مرا استاد نخست تسلیم آموخت ای خاموشی آموخت تا بر قول
استاد اعتراض نکنم و سر زانو مراقبه مکتب آن استاد است و من در آن مکتب پیش استاد
نشینم و تحصیل علم میکنم و در ضبط می آورم و سیکه بیت آنست که دل من استاد است
و من شاگرد نوآموز اویم و خاموشی بمنزله سر عشر است و سر زانو دبستانست یعنی در مراقبه

تحصیل علم میکنم نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش نه هر دریا صدف دارد
نه هر نم قطره نیسانش لوح تسلیم عبارتست از خاموشی شاگرد است برضای استاد و نیسان
نام ماه رومیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج حمل است و هم ابتدای فصل بهار
و در آن ماه باران بارد و هر قطره افتد مروارید میگردد و از قطرهٔ نیسان مروارید مراد است
و ضمیر شین اول بر هر دم مقدر است و بر دبستان راجعست ضمیر شین دوم بر هر نم مقدر
و بر صدف راجعست و تقدیر کلام چنین است که نه هر زانو دبستانست و نه هر دم لوح
تسلیم است چنانکه نه هر دریا صدف دارد و نه هر نم قطره نیسانست و حاصل بیت آنست
که هر سر زانو مراقبه که هر سالک میکند مکتب چنین علم نیست و هر دم آن مکتب تختهٔ تسلیم
نیست ای هر تعلیمی که دیگری در مکتب مراقبه خود شاگرد نو آموز را بر تختهٔ نبشته میدهد آن
تسلیم نیست چنانکه در صدف نمی که نیست قطرهٔ باران نیسان نیست ای تعلیم خاموشی
نیست و لا دبستانست و هم من تختهٔ تسلیم است و مراقبهٔ هر شخص دبستانست و هم هر شخص
تختهٔ تسلیم نیست و در هر صدف مروارید نیست یعنی قابلیت اینچنین مراقبه و خاموشی رضای
استاد و تحصیل چنین علم مراست نه هر کس را بدانکه مرصع ثانی نظیر مرصع اولست و قطره
مضاف و نیسان مضاف الیه سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آنرا که طوفان جوشش دارد
جودی گرد دامانش جودی نام کوهیست که وقت طوفان کشتی نوح بر وی قرار گرفته
بود کما قوله تعالی و قضی الامر و استوت علی الجودی و دامان دامن هر چیزی را گویند و معنی
بیت آنست که سر زانو مراقبه مکتبی است همچو کشتی نوح واقع هلاکت و سبب نجات هر
آنکس که طوفان نوح برابر جوش او در عشق و باشد و غبار دامن او بمقابله کوه جودی (١)
باشد یعنی از جوشش چندان گریه که طوفان خیزد و در مدت عزلت دراز بر دامنش چندان
غبار نشیند که مانند کوه جودی انبار بزرگ برآید و حاصل بیت آنست که سر زانو مراقبه

مکتب

(١) نسخه بدل: و کوه جودی بمقابله غبار دامن او بود

مکتبیست همچو کشتی نوح محل امن و امان و دافع آفات تا هر آنکس که سالک کامل و واصل
باشد از همچو جوش در عشق او طوفانی برآید و در عزلت بر دامن او از غبار توده بزرگ شده کوه
جودی جمع باشد و درین بیت کمال سالک را بیان کرده است کشتی نوح و طوفان و جوش
و جودی و گرد الفاظ متناسب و متلازم اند و بدانکه جوش در عبارتست از فوران آتش
عشق که گفته اند العشق نار و حطبها انفاس العشاق و اکباده طوفان نوح از تنور برون
برآمده بود که محل آتش است آتش بکار از چشم تو بیرون آید خود آنکس را که روزی شد دبستان
ز سر زانو نه یا کعبش بود جودی نه تا با ساق طوفانش کعب شتالنگ را گویند و ضمیر شین
هم مقدر است که لفظ ساق و ضمیر شین راجعند بسوی آنکس و معنی بیت آنست که
آنچه در بیت بالا رفت سهل است و آسانست و درست از آنکه کسی را که مکتب مراقبه روزی
شد بمرتبه رسید که کوه جودی با آن بلندی تا شتالنگ او رسد و طوفان نوح با آن عمق
تا ساق پای او رسد (١) از غایت رفعت درجت و علو مرتبه او نزدیک حق تعالی و بدانکه لفظ
استفهام بمعنی تقریر است نه مرد این دبستانست هر گز جنبش و روی بهر دم چار طوفانست
در بنیاد ارکانش مرد لایق و سزاوار را گویند و هرگز بفتح کاف مختصر هرگز است و ارکان
چار طبع را گویند و معنی بیت آنست که لایق و سزاوار این مکتب است آنکس که از جنبش
در عشق بر ننگ آید و هر دمی در بنیاد طبایع وی چار طوفان خیزد و هر طبعی در جوش
آید یعنی طبایع اربع که سوی نفس اماره مایلند و غالب آیند و چهار طوفان عبارت از غلبه
جوش طبایع اربع است بر نفس و کشش ایشان سوی خود بدانکه پیش ازین طوفان
آب طوفان آتش و طوفان خاک در جهان واقع شده است بر قومهای پیشین چنانکه
در قصص مذکور است دبستان از سر زانوست خاص آن شیر مردان را که چون سگ در پس زانو
نشانند شیر مردانش شیر مرد سالک کامل را گویند و در پس زانو نشانند عبارتست از مراقبت

(١) نسخه بدل: تا ... او رسد و ..... تا ساق پای او باشد

و بزانوی ادب پیش استاد و صاحب نشستن و ضمیر شین بر شیر مرد راجعست[1] و معنی بیت آنست
که مراقبه شکستن است که شیر مردان را یعنی سالکان کامل را پیش خود همچو سگ بزانوی ادب
نشاندن از جهت طریقهٔ مراقبه و غلبهٔ قناعت کسی گز روی سگی ننشیند در پس زانو
بزانو پیش سگدان نشستن نیست سامانش سگی ان سخن جانرا گوینده که متحمل شداید باشد
و در پس زانو نشستن عبارت شد از مراقبه با دب نشستن پیش کسی[2] و سگ را حریص دنیا را
گویند و سامان بمعنی مقصودست یعنی سالک مرشد که تحمل شداید کرده باشد و بار ریاضت
برده و محنت کشیده و مشاهده دیده باشد و را پیش حریصان دنیا با دب و تواضع نشستن و مراقبه
تلقین مقصود و بزرگوار نیست آنکسی که این خضر معنی راست دامن کبر چون موسی کف موسی
آب خضر بینی در گریبانش این خضر اشارتست بر دل که بر تعلیمست واو را بخضر از ان تشبیه
کرده است که حق تعالی خضر را علم لدنی عطا کرده بود کما قوله تعالی و علمناه من لدنا علما و حق تعالی
فرموده بود که پیغمبر خضر برود و تحصیل علم کند و آن قصه مشهورست و دامن کبر علامت و
مرصاحب را گویند و از کف موسی ید بیضا مراد است که معجزهٔ موسی عم بوده و آنچنان بود که چون
موسی دست بر جیب کردی نوری از جیب او تا بآسمان رسیدی کما قوله تعالی و نزع یده فاذا هی
بیضاء للناظرین و آب خضر آب حیاتست گویند معنی بیت آنست که دل استاد کامل مرشد
که علم و عمل و حیات خضر دارد و هر سالکی که مر صاحب علامت او باشد چنانکه موسی مرصاحب
خضر شده بود یقین است که نور تعلیم و صفات حیات در گریبان او بینی و در روی او ظاهر
شده باشد یعنی یقین است کسیکه علامت دل شد آنکس بمرتبهٔ موسی و خضر رسد و بقای علم
خضر و معجزهٔ موسی در ذات و پیدا گردد همه تلقینت باید که خموشیست تا دلش همه
تعلیمش اشکالهای نادانیست برهانش تلقین آموختن تاویل بیان کردن اشکال
برهان حجت و ضمیر شین اول عاید ست بر خضر معنی که کنایه از دلست و ضمیر شین دوم

عاید ست

(1) نسخهٔ بدل: و ضمیر شین نیز لوی مرد راجع است
(2) نسخهٔ بدل: و با دب پیش کسی نشستن است

عاید ست بر آیات و ضمیر شین سیوم نیز بر خضر معنی عاید ست و ضمیر شین چهارم عاید ست
بر اشکال و از آیات و اشکال رموز و اشارات علم مراد است که از آن خاموشی و نادانی معلوم
میشود و اشکال تعلیم یعنی استاد و مفتی معنی خضر در روست که شاگرد نوآموز را آیاتی می آموزند
که تاویل آن آیات خاموشیست و اشکالی می آموزد که برهان آن اشکال نادانیست یعنی آن
استاد که دلست باول شاگرد خود را خاموشی و نادانی می آموزد تا دانش سابق بکلی از و
منفی و منعکس گردد و خاموش ماند و علوم مقصودی دیگر را تلقین میکند و بکمال رساند و
رمز آنست که العلم حجاب الله الاکبر مرا بر لوح خاموشی الف با نوشت اول که در دو سه
زبانست نه خاموشیست در مانش لوح تختهٔ چوبین که طفل نوآموز را بر آن علم آموزند و
از الف با تختهٔ اول مراد است که استاد مرشاگرد را نوشته میدهد و در دو سر کنایه از رنج
و تشویش است و مزاحمت و درمان دارو را گویند[1] و معنی بیت آنست که آن استاد که تلقین آیات
خاموشی و تعلیم اشکال نادانی کار اوست مرا بر تختهٔ خاموشی الف با ت که از حروف تهجی
تختهٔ اول است نوشته داده و آن الف با ت حاصل مصرع ثانیست یعنی آن استاد که دلست
مرا بر تختهٔ خاموشی تختهٔ اول بجای الف با تا چنین نوشته داد[2] که زبانه بواسطهٔ نطق رنجی و
زحمتی و بلائیست و داروی دفع آن رنج و زحمت خاموشیست من سکت سلم و من سلم
نجی حاصل بیت آنست که استاد من که دلست مرا اول خاموشی تعلیم کرد که مایهٔ نجات
تا علم خود بر من ریزد و از رنج و آفات زبان خلاص سازد و طریق سالکان آنست که چون
در مراقبه بنشینند در حواس را می بندند و خاموش مانند و سوراخی که در دلست کشاده میشود و
در و فیض حق تعالی حلول میکند و گشایش میشود و واردات حاصل میگردد چنانکه درین بیت
نیز گوید تخته زمن زبان بسته که طفل اندر نوآموزی چو نایش بی زبان باید نه چون
برابطهٔ زبان دانش تخته من زبان بستهٔ تعبیر عبارت از خاموش گردانیدن شاگردست

(1) نسخهٔ بدل: و دوا را گویند (2) نسخهٔ بدل: چنین نوشته داد

نای نی سیاه میان خالی باشد با شش سوراخ که مطربان نوازند و از آن آوازهای لطیف برآید
و بربط نام ساز مطربانست مانند رباب با هشت تار زبانی داران گویا و معنی بیت آنست که استاد
مذکور که دلست اول مرا خاموشی آموخت و گفت که طفل نوآموزی که نای زند آموزد همچو نای
خویش بی زبان باید تا بدم نای را بنوازد و همچو بربط زبانی داران گویا نباید یعنی شاگرد نوآموز
خاموش باید تا هرچه استاد گوید فهم کند و در ضبط آورد و خاموش ماند بر قول استاد اعتراض
و سوال نکند از آنکه اگر زبان دراز کند از علم بی مقصود ماند بدانکه زبانی بربط تارهای اوست

چو ماندم بی زبان چون نای جان در من دمید از لب که تا چون نای سوراخ چشم راندم دم بفرمانش

یعنی چون بر حکم استاد همچو نای بی زبان ای خاموش شدم استاد در من بلب خود جان دمید
چنانکه نایی بر نای دمد یعنی از انواع علوم در من بجنت بدان مرا زنده کرد تا من از غایت اطاعت
همچو نای بر او چشم دم زنم و تقریر علوم کنم و شرط ادب بجا آورم و چشم نای سوراخهای اوست

مرا در بوته تلقین چنانکه بگداخت کاندر من نه شیطان ماند و سواسش نه آدم ماند عصیانش

بوته آوندکلین که در وی زر و نقره بگدازند تلقین آموختن عصیان گناه کردن و بدانکه لفظ
بوته مستعارست و بوته تلقین اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که آن استاد یعنی دل مرا
در بوته تلقین چنانکه بگداخت ای در تلقین علوم مرا چنان تزکیه و تصفیه داد که در من
نه شیطان ماند و نه وسواس او و نه آدم ماند و نه عصیان او و از شیطان ابلیس مراد است

بکوشش من فرو گفت آنچه گر نسخ کنم شاید ز صفحه صفحه گردون و صد ده جرم کیوانش

صفحه دفتر صحیفه روی کاغذ صد ده سیاهی که بدان نویسند جرم جسم به روح کیوان زحل و بدانکه
زحل رنگ سیاه دارد از آنجهت او را بصد ده نسبت کرده است و ضمیر شین بر گردون عاید است
یعنی آن استاد چندان علوم دینی و اسرار یقینی بر من آموخت که اگر آنرا نویسم آسمان اوراق
دفتر باشد و جرم زحل سیاهی شود نسخه کرده شود و صفحه صفحه صنعت اشتقاقست **ز نشتم ابجد**

(۱) نسخه بدل: که در من نه شیطان ماند و نه وسواس او ماند
نه آدم و نه عصیان او یعنی در من نه غضب و شهوت نفس ماند و نه نفس
اماره و لوامه ماند و نه عصیان او ماند

تجرید

تجرید پس چون نشره طفلان نگاریدم بسرخ و زرد داشک چهره هر دانش تجرید مجرد
شدن از علایق و عوایق دنیا بطلب ... نشره تخته که کودکان بر وی به شنگرف و زعفران
نگارند چون سی پاره یا کلام الله تمام شود قرآن مختصر هر ساعت چنانکه فرهنگی گوید **فرد**
بدان جایگه باشد زر رنگ بود که هر آن برآید خوشی غریو ضمیر شین برابجد رجعت و ابجد تجرید
بر تخته نوشتم یعنی از دامن علایق و عوایق دنیوی تجرید و تفرید کرده بعده با اشک خونین که شنگرف
مانند بر اول رخساره که چون زعفران می مانند لوح ابجد مذکور را مانند نشره طفلان هر آن نوشتم و حاصل
بیت آنست که چون بامر استاد از علایق و عوایق دنیوی مجرد شدم و دایم در بکا و حزن بودن
گرفتم با اشک خونین و رخساره زعفران که نشان عشاق حقیقی است طلاب با دقت **چو از بر**
کردم آن ابجد که هست از نیستی هر دو شش زیادم شد معمای که هستی بود عنوانش از بر یاد کرد ملتقی
شد عنی رفت است معما خبری پوشیده عنوان سر مکتوب ضمیر شین هر دو هم بر معما راجعست
و معنی بیت آنست که چون ابجد زیاده کردم شد معمای حرص و غنا که بر وی عنوان هستی بود
فراموش شد حاصل بیت آنست که چون تجرید اختیار کردم موجب نیستی است علایق و عوایق
دنیوی و حرص و غنا که مایه هستی است فراموش کردم یعنی ترک ما سوی الله نمودم و خود را
نیست ساختم باز است حق که عین هستی است پرداختم **چو دیدم کین دبستان راست کلی علم**
مرا آنچه حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانش و بدانکه کلی اصل است و جزو فرع اوست و تابع
اوست و نسیان فراموشی گویند و لفظ آب مستعارست و مراد از آن نسیانست و ضمیر شین
بر حفظ جزوی راجعست و معنی بیت آنست که چون دانستم که تعلیم این مکتب ابدا نیست و علم
کلی این مکتب ابدانست و خود را نادان باید ساخت و هرچه استاد آموزد با دانا باید پرداخت
پس با هر چه آنچه علوم جزوی یعنی منقول و معقول و غیر آن یاد داشتم و میدانستم همه را با آب
شستم ای فراموش کردم و از خاطر نسیان بعد آنچه استاد آموخت نگاه داشتم و در مغز

آنست که العلم حجاب الله الاکبر **زهی تحصیل دانای کز سوی خود شدم نادان کز استاد دانا**
بود چون من کرو نادانش زهی عبارت از علت سوی خود نادان شدن عبارت از
نادان ساختن خود را کرا هم خضر هر کراست ضمیر شین هم بر کرا راجعست یعنی بیت آنست
که عجب تحصیل علمست که خود را نادان ساختم آری کسی که استاد دانا و کامل بود پس آن
کس را آن استاد نادان ساخته و علم سابق فراموش کنانیده بعد علم خود را آموزد
چنانکه قاعده مرشدست **چو طوطی کاینه بیند شناس خود بیفتد بی چو خود در خود شود حیران**
کند حیرت سخن دانش لام خاقانی تشبیه حال خود بطوطی کرده است و رسمست که چون
خواندن آموزند آینه پیش او بدارند چون طوطی عکس خود را ببیند نداند که این صورت عکس
اوست بلکه گمان برد که طوطی دیگرست که آواز میکند پس چون درین فکر متحیر گردد
از تحیر در سخن آید پس لام خاقانی میگوید که در علم آموختن حال من بدان طوطی میماند
و سخن نگویم مگر در حالت حیرت و آینه دل منست و من بطوطی میمانم **درین تعلیم شد عمرم**
هنوز ابجد همی خوانم ندانم کز رقوم آموز خواهم شد بدیوانش یعنی عمر من در تعلیم بآخر
رسید و هنوز ابجد که تخته اولست میخوانم یعنی هنوز در ابتدای علمم نمیدانم از رقوم
آموزی رسیده و رسان که خواهم شد در دیوان استاد که اولست **هنوزم عقل چون**
طفلان سر بازیچه میدارد که این بازیچه گردون حقه بازی کرد حیرانش میم متکلم هم که زیر لفظ
هنوز افتاده است زیر لفظ مقدرست و تقدیر کلام چنین است که هنوز عقل من همچو
طفلان سر بازیچه دارد و سر بمعنی طلب است این طلب بازیچه دارد و بازیچه گردون حقه آن
از آسمانست از آنکه تمام اسباب بازیگر دروست و آنست که گاهی ستارگان را پنهان میکند
و گاهی پیدا می آورد و گاهی روز و گاهی شب ظاهر میگرداند و هر روز و شب در جهان
واقعات و حادثات نو نو پیدا می آورد و زمین را زیر حقه مهره آن داشته اند و بازیگران آن حقه مهره

بازیگا

مهره بازی میکند و آنرا حقه بازی گویند و ضمیر شین بر عقل راجعست و حاصل بیت آنست
که هنوز عقل من همچو طفلان طلب بازی و بازیگری دارد زیرا که این بازیچه گردون حقه آسمان
که شکل بازیگران دارد و ببازی خود عقل مرا حیران کرده شیفته و فریفته نموده است **نظاره**
میکنم و یکی درین هنگامه طفلان که مشکین مهره اش در دست سیمین حقه گردانش نظاره
نگر بیعنی و یکی ای سبک بخت هنگام هجوم مردمان که برای دیدن تماشای بازیگران جمع شوند
مشکین مهره عبارتست از زمین است سیمین حقه کنایه از آسمانست و درین هر دو لفظ استعاره
و حاصل بیت آنست که ای سبک بخت درین هنگامه بازیگری که عبارت ازین عالمست
بچه و کودکان نظر میکنم و می بینم که مشکین مهره ای کره زمین بر جای خود دست نمی جنبد
و سیمین حقه یعنی آسمان گرداگرد او میگردد و این بر طریق تعجب است زیرا که چون بازیگر حقه
بازی میبازد حقه بر جای خود و مهره انتقال میکند از حقه بحقه و بازی آسمان بر خلاف آنست
بپایان آمد این هنگامه کاینگ فرزند عالم بود هر جا که هنگامه شبست هنگامه پایانش
یعنی مدت بقای عالم نزدیک و ایام دعا ختم شد منتهی گشت و آخر رسید و مدت آفرینش جهان بپایان
رسید در میت که هنگامه امر آسمان و زمین و هر چه در دست بشر خیز و معدوم گردد و قیامت
قایم شود زیرا که رسمست که هر جا که هنگامه بازیگریست آخر روز بپایان رسد و شکسته گردد
و پیدا که لفظ بود که بر سر جرم مصرعست متعلق بلفظ شب است تقدیر کلام چنین است که
هر جا که هنگامه ایست وقت پایان او شب بود هنگامه هنگام بجستن و این بیت
در بی ثباتی جهان و شغل خود بتماشای جهان گفته **خرد نا ایمنست از طبع از آن حیرت کنم حرزش**
چو موسی زنده در تابوت زان دارم بزندانش حرزش یعنی حفظ و نگاهداشتن و تعویذ
و دعا و عزیمه را نیز گویند و از طبع طبیعت انسانی مرادست و حاصل بیت
آنست که عقل من از طبیعت انسانی ایمن نیست زیرا که طبع عقل را فریفته و شیفته میکند

و از راه میبرد از آنجمله او در حسرت حرز کرده ام تا آفت طبع را دفع و مانع کردد و نیز
عقل را همچو موسی زنده در تابوت کرده بزندان میدارم ای حبس تن میدارم تا از
فریب و فسون طبع ایمن ماند چنانکه مادر موسی بحکم فرمان حق تعالی از بیم فرعون مر موسی را
در عهد طفولیت در تابوت کرده در رود نیل انداخته بود بدان سبب موسی از ضرر و
آفت فرعون ایمن ماند کما فی قوله تعالی اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت
فاقذفیه فی الیم **خرد بر راه طبع آید که مهد نفس موسی کند بر خیل فرعونت تا جارت**
از آزارش مهد تابوت و گهواره و تخت تا جار ضرورت یعنی اگر چه از بیم طبع مرده دار عقل را
در تابوت کرده بزندان تن داشته ام مع هذا بر طبع گذر میکند چنانکه تابوت موسی بر
خیل فرعون که عدوی موسی بود گذر کرد زیرا که از آن چاره نبود و آن قصه چنانست که
منجمان فرعون را گفتند که از بنی اسرائیل مردی خبر داد که ترا باسلام دعوت میکند و زوال
ملک تو بواسطه او بود چون فرعون اینقول از منجمان شنید منهیان را فرمود تا هر زنیکه
از بنی اسرائیل فرزند نرینه زاید آن بچه را هلاک کنند منهیان چنان میکردند چون موسی
زاده شد بمادرش فرمان رسید فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم یعنی اگر میترسی از فرعون موسی را
در تابوت کرده بر رود نیل بینداز مادر موسی بحکم فرمان موسی را در تابوت کرده در رود نیل
انداخت اتفاقا آن تابوت زیر قصر باغ فرعون گذر کرد کسان فرعون آن تابوت را
گرفتند و پیش فرعون بردند و بکشودند که بچه خوب صورت و صاحب جمال و تابان روی
از تابوت بیرون آمد آسیه که زن فرعون بود گفت فرزند ندارم این بچه را بجای فرزند
پرورم فرعون گفت مبادا که این بچه از قوم بنی اسرائیل باشد و چون بزرگ شود بملک
من ضرر رساند آسیه گفت این طفل بیک محضر رسد چنین عنصر لطیف بدی ظاهر
نشود اگر فرمائی تربیتش کنم فرعون بالعلاج دستوری داد تا آسیه موسی را هم بشیر مادر موسی

بپرورد

پرورد تا آنکه بالغ شد و مقصود بیت آنست که اگر چه موسی را از ترس فرعون تابوت
موسی را در رود نیل انداخته بود ولیکن قضا آن تابوت را هم بر خیل فرعون گذر کرد که دشمن
موسی بود همچنین اگر چه من عقل را در تابوت کرده بزندان داشتم ولیکن گذر او بر طبیعت
که دشمن عقلست شد **باز دل نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن باخر یافتم چون شاه زنبوران**
مسلمانش بدانکه زنبور سرخ کافرست شاه زنبوران که یعسوب نام داشت پیش حضرت امیر
ایمان آورده و هم از آنجمله حضرت امیر را امیر نحل گویند و حاصل بیت آنست که نفس من
پیش از این همچو زنبور سرخ کافر بود آخر مسلمان شد همچو یعسوب شاه زنبوران یعنی نفس من
فرمان بردار و دیندار شد و صفت نفس مطمئنه گرفت **گر همیخواست تا مرتد شود نفس از سر عادت**
مر این سر چو پیدا شد بریدم سر بپنهانش یعنی نفس من بعد از اسلام آوردن خواست
از عادت خود بمقتضای ان النفس لاماره بالسوء باز مرتد شود ای باز گردد چون مر این سر
پوشیده معلوم شد سر نفس را بریدم ای نفس اماره را کشتم زیرا که از روی شرع مرتد را
میکشند بدانکه سر و ستر الفاظ متجانسند **میان چار دیوارش بجا کشتم کردم از خونش سر**
گورش بیندودم چو تلقین کردم ایمانش یعنی چون نفس را از سر ایمان تلقین کردم و باد
کشتن مؤمن بود و هنوز مرتد نشده بود و حکم شهید داشت بدان سبب در او در چهار دیوار
تن دفن کردم و سر گور او را بخون اندودم یعنی سنگ روی قبر او را خون آلوده کردم از
آنکه رسمست سر گور شهید را بخون آلاینده که علامت شهادتست و بدانکه لفظ گور و چهار دیوار
استعاره تخییلست و از ین هر سه لفظ تن مرادست و باعتبار چهار طبع چهار دیوار گفته شده
که گور کشتگان باشد بخون آلوده بیرون سو ولیکن زنده رون باشد بجنگ آلوده مخروش
این بیت عقب بیت بالاست و باد مربوط یعنی ضمیر بین بر گور کشتگان راجعست یعنی سر
گور نفس را از آن بخون آلودم که رسمست و عجب که سر گور شهید را بخون آلوده کنند تا علامت

مردود بر شهادت او اما درون گور شهید از ارضوان بهشت بامرائه عنبر آلابد معطر
گردانند مطر بهشت از جهة عظمت شهید **نه ترسم زانکه نباش طبیعت گورم بشکافد که اعتاب**
شریعت با شب کردم نگهبانش نباش کفن دزد را گویند و نباش طبیعت اضافه بیانیه
است و از آن طبیعت مرادست و اعتاب شریعت نیز اضافه بیانیه است و شریعت
مرادست و لفظ نباش و اعتاب مستعار اند و حاصل بیت آنست که من از گور شکافتن
و کفن دزدیدن نباش طبیعت ترس ندارم از انکه شریعت محمدی را که اعتاب بیت با پایان
گور شب نگهبان او ساخته ام زیرا که در شب بودن نباش کفن نتوانند دزدید حاصل آنست
که طبیعت تن نفس کشته را از گور بیرون نتواند کرد **ز گور نفس اگر رسته است خود مجرد گیر**
بیرون سو خاره دیدش و درون سو بهشت گلستانش یعنی اگرچه بر ظاهر گور نفس خار رسته است
شاکر باش از انکه درون آن گور باغ و گلستانها بر آمده است در خبر آنست که القبر
روضة من ریاض الجنة و در اینجا از خار کثافت ظاهر نفس مرادست یعنی اگرچه در نفس
کثیف است اما لطیفه پاک **مرا همت خورشیدست شاهنشه زندانها که چرخش**
زبر رانست و سر عیسی است بر رانش همت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است برای
خالق کما قیل الهمة العالیة ترک المخلوقات کلها لاجل موجدها و زند نام کتاب مجوست
و در روز دگر آفتاب پرستی و آتش پرستی است و آن تصنیف زردشت حکیمست و السما
تفسیر اوست و آفتاب شاهنشه زندست از آن گفته اند که هر حکم کتاب در ذکر
آفتاب پرستی است بدانکه چون لام خاقانی از دل و تعلیم علم در قصه خرد و کیفیت
نفس فارغ شد شروع کرد به همت عالی خود معنی بیت آنست که من همیشه آرزوی علو
درجه و سموم مرتبه که با آفتاب میماند و شهنشاه زند داشته است و فلک که زیر ران اوست
و عیسی در پیش اوست میگردم یعنی آفتاب بر چهارم فلک است و همت من نیز آنجاست

بیا چون همت درویش چون خورشید میباید که سامانش هم از شاهنشه و فارغ ز سامانش
بیت
سامان اندازه و ساز و ضمیر شین اول بر خورشید راجعست و ضمیر شین دوم عاید بر شه
و ضمیر شین مجنغ خویش آمده است و معنی بیت آنست که آری همت درویش سالک هیچو آفتاب
بلند باید که اندازه و ساز سلطنت دارد مع هذا از سلطنت خود فارغست پروای آن ندارد
سلیمانیست این همت بملک فاخر درویشی که کرسی رتبت بی منبر نشد از پیش میدانش
سلیمان ابن داود علیه السلام بدرگاه حق تعالی مناجات کرد که رب اغفر لی وهب لی ملکا الا آخره
یعنی پروردگارا مرا بیامرز و روزی کن مرا ملکی که نسزد مر کسی را بعد از من پس حق تعالی
بالتماس او جهان گرد و ملکی که مطلوب و مراد او بود او را ارزانی داشت حیوانات و پریان و
برندگان را با او رام گردانید **همه بت بینی جهان و جهان افتاده در لگدکوبش همه سگ بینی**
نیاز و آز بسته پیش دربانش نیاز حاجتمندی از حرص و آز و این بیت در صفت تقسیم است
و در هر دو ضمیر شین بر همت راجعند یعنی همت من آنچنان پادشاهیست با عظمت و شوکت
که جهان و جهان که عبارت از همه بت اند در لگدکوب وی افتاده اند این هر دو سالار عنایت حقها
ملکه کوبید از پیش خود میدارند و نیاز و آز که عبارت از همه سگ اند پیش دربان او گرفتار
و مقید اند و خوارند یعنی همت من پادشاهیست در ملک درویشی که جهان و جهان
و نیاز و آز پیش او محقر اند و ذره و وقری ندارند و بدانکه رسمست که بتان را پیش آستان
درگاه سلاطین دفن کنند تا لگدکوب پایمال شوند و سگ دربان را بجهت مکرمت
جز جوازی چاره نیست سگ و دربان از روی طبع مرادست که شبیه حیوانست
خوانش
زهی خضر سکندر دل مرا تخت خرد آتخش زهی سرحد عاشق جان بقا تا زل و رضا
هر او خواهش که آن مردم را بلای سخت است کما قیل العوائق شدیدة و ما عصم منها
احد من البشر الا الانسان و نزل وظیفه و علو فرا که شنیده که میزبان پیش مهمان آورد

در رضاء خوشنودی حق است کما قیل الرضا اختیار مراد الله علی مراد النفس و حاصل بیت
آنست که همت من عجب حضرت سکندر دل که هوا را تخت خود ساخته است ای
هوای نفس را زیر پای خود آورده در مذلت و خواری افکنده است و عقل را تاج
سر خود ساخته است این عقل را بدرجهٔ بلند رسانیده است او در سرمستی عشق دارد
و بجان هوشیار بقا منزل او دست در رضاء آنچه اوست یعنی بقا در رضاء [illegible] ملازم دیده
بدانکه همت را سرمست از آن گفته است که مستی سبب عطاء او در ترک همه چیز را گفته
و عاقل جان از آن گفته است که در هوشیاری که مستان میکنند و از کونین در
گذرند کما قیل العاقل من ترک سوی الله فی سبیله یعنی عاقل کسیست که ترک کند همه
چیز را بمحبت الله تعالی همه خازن مکر الهامش همه حارس شرح توفیقش همه ذل نفس
آمالش همه رسمی چرخ کیوانش مکر اندیشه در معرفت خدای عز و جل و ذکر بدل الهام
آنچه حق تعالی در دل بنده القا میکند بر طریق فیض از جهت اصلاح کار او حارس پاسبان
شرح راه راست و آن راه دین اسلامست بتوفیق پیوستن بنده با فعال نیک بعون
الله کما قیل التوفیق هو اعانة الله للعبد علی فعل یحبه و یرضیه ذل آمال گذارد آمال امیدها
رسمی خدمتکار کیوان زحل حاصل بیت آنست که همت من پادشاهیست که مکر و
الهام همه خازن اویند و شرح و توفیق پاسبانی او میکنند و نفس و مال او همه رنج
مال گذار او هستند و آسمان زحل خدمت او میکنند یعنی هر هشت نفر خدمتکار اویند
از آنکه پادشاه را ازین هشت چیز چاره نبود نه چون جیپال هند از جور کشتی گرد طغیانش
نه چون خاقان چین از ظلم تاجی گرد طغیانش جیپال نام پادشاه هندست که جابر
بود خاقان نام پادشاه چین بود و ظالم بود و پادشاه چین را خاقان گویند جور ستم
طاغوت و بر طغیان سفرها کردن و معنی بیت آنست که همت من پادشاهیست نه چون جیپال

هندست که او بر تخت او را از جور ساخته بود و هیچ خاقان چین نیست که طغیان تاج او را
از ظلم و ستم پرداخته بود و بلکه همت من شاهنشاهیست عادل موصوف بصفات حمیده و خصایل
پسندیده یعنی همت من پادشاه ظالم نیست بلکه عادل و منصف است زهی مطبخ تسلیم
هیمه تخت جیپالش برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش تسلیم تحمل و ترک مجادلات
کما قیل التسلیم تحمل البلاء من غیر شکایة و ترک مجادلات و السلام علی من یودک و العفو
عنه هیمه هیزم مرکب اسب اخلاص ترک اغراض از غیر کما قیل الاخلاص عما سوی الله یعنی
همت آنست که در مطبخ تسلیم آن پادشاه تخت جیپال بجای هیزم میسوزانند و در پای
مرکب اخلاص او از تاج خاقان چین یعنی از ظلم نعل بسته اند یعنی همت من چنان پادشاه
عادلست که تخت جور جیپال در مطبخ تسلیم او میسوزد و ظلم که تاج خاقانست زیر
پای اسب او پایمال و خوار میشود یعنی همت من چنان عدل دارد که جور را دخل نمیدهد
و چنان اخلاص دارد که ظلم از او صادر نمیشود مطبخ تسلیم و مرکب اخلاص استعاره
و اضافه بیانیه است چو در میدان آزادی سواری آرزو کردی سر آمال بودی گوی
پای عقل چوگانش آزاد آنکه بنده کس نباشد آمال امیدها و میدان آزادی و سر
آمال و پای عقل استعارات تخییلیست و معنی بیت آنست که چون شاه همت در
میدان آزادی سواری کردن خواستی سر امیدها را گوی ساختی و پای عقل را چوگان
پرداختی یعنی همت من شاهیست که امیدهای دنیوی را از حقارت در وقت گوی بازی
عقل از پیش خود براندی و دور کردی چنانکه گوی را بچوگان رانند یعنی همت من چنان
آزاده و جوانمردست که امیدهای دنیا را از پیش خود میرانند و دخل نمیدهد دلم قصر
مشبک داشت همچون خانه زنبوران پر از ساده درو بام و درون نعمت فراوانش
نه خانه عنکبوت آسا سراپرده زده بیرون درون پروانه از برخوان مگس بینند بریانش

نه چون ماهی درون سو صفر و بیرون از درم گنجش که بیرون چون صدف عور و درون سو از گهر کانش
خان خانهٔ زنبوران شهد و کار دانسرا آسا مانند صفر خالی عور برهنه بدانکه درین هر سه
ذکر دل کرده است و باز بذکر همت پیوست و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که
دل من قصر مشبک دارد همچو خانهٔ زنبوران شهد که بیرون سوی در در از آن و بام خانه ساده
و بی نقش و در میان نعمت بسیار دارد یعنی بیرون ساده و بی تکلف است و درون آبادان
است بنعمت همچو خانهٔ عنکبوت که بیرون سوی سراپرده نقش کرده و درون خانه خراب
است و هیچکس بر خوان گنج فراشته بیند و نیز نه همچو ماهی درونش از خالیست و بیرون او
دانداهش از پوست گنج و درم دارد بلکه دل من خانه دارد همچو صدف بیرون او برهنه
و درون پر از مروارید های قیمتی و سبکیه بیت آنست که دل من ظاهر هیچ آرایش ندارد
گوریاست و لکن در باطن پر نعمت است و هر زینت و مایه دارست همچو خانهٔ زنبوران و
صدف مروارید برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم اشارت کرد حرمت را که
بالا اگر بنشانش باز امام خاقانی ذکر همت و اختصاص و بلطف و شرح کرد چون برای
زمین بوس پیش شاهنشاه همت رفتم حرمت فرمود تا مرا الصدر مجلس برده و نزدیک او
بنشاند هوا میخواست تا در صف بالا هم بری جوید گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش
پای ماچان صف نعال را گویند یعنی صف آخرین و فروترین و بدین صف درویشانرا
رسمست چون یکی از درویشان گناهی و خطای کند او را در صف نعال ایستاده
کنند و طریق آنکه آن گناه کرده پرسند و آنرا پای ماچان گویند و تعزیر او همین است
و معنی بیت آنست که هوای نفس من خواست تا در آن صدر با من برابری کند و برابر
من بنشیند حالا دست او گرفتم و در صف نعال افکندم و گناه گارش کردم یعنی در
آن مجلس هوای نفس را از خود جدا داشتم و خوار کردم بجز آن سلوتم بنشاند و خود جای حجت

بنود

بنود آنجا که اشکم خوش نمک بودی و زرین رخ نمکدانش سلوت آرام و بیغمی و الم
منکشف در آخر ضمیر نشین بر نمک عاید است یعنی شاه همت مرا در آن مجلس بر مائده
سلوت بنشاند و آنجا به نمک و نمکدان حاجت نبود زیرا که اشک من بجای نمک بود
و رخساره زرد من بجای نمکدان زرین بود غالب ظن و اعیت معنی این بیت چنین
توانند بود که بر آن مائده سلوت چندان نمکدانهای زرین پر نمک بودند که حاجت
نبود آنجا اشک شور من بجای نمک و صبغ زرد من بجای نمکدان زرین بود و حاصل
بیت آنست که در آن مجلس همت مرا آرام و قرار داده و بیغم گردانید و خوان سلوت
بدستم جو سنگانه داد و جام فتحی خورسندی که خال جرعه چین شد خضر جرعه انگیوانش
جو سنگانه پیاله شراب را گویند که از سر خود بکسی دهند که حق بود خورسندی ریزند
فتحی جرعه چین برگزیده جرعات شراب که معاشران از پیاله ریزند انگیوان
انگیات و ضمیر شین بر خضر راجعست معنی بیت آنست که شاه همت من انگیوان پیاله
شراب خورسندی از سر خود بدست من داد که برای چیدن جرعهای او خضر
با آرزوی تمام خود را خاک جرعه چین ساخت و جرعهها را که من از آن جام بر خاک
ریختم برچید و نوشید آن جرعات انگیات و شده و بدان سبب حیات ابدی یافت
و حاصل بیت آنست که شاه همت مرا نعمت فاخر ارزانی داشت و خورسندی آموخت
کسی کین ترک منزل دید ممکن نیست تحویلش کسی کین نقل مجلس یافت هست بیجا نقلانش
ترک و ظیفه و علوفه که میزبان هر روز بیش مهمان فرستد تحویل گشتن از جای بجای
نقلان از جای بجای رفتن و ضمیر شین بر کسی راجعست و معنی بیت آنست که کسیکه
از شاه همت اینچنین نعمت و مقام دیده باشد امکان ندارد که از آن منزل تحویل و انتقال
نبود زیرا که هرچه مطلوب و مقصود من بود در آن مجلس حاصل شد مرا چون دعوت عیسی

عیدی که هر زمان در دل دلم قربان عیدی فقر کنج کاو قربانش دعوت عیسی آنست
که قوم عیسی ع از عیسی درخواست کردند که از حضرت رب العزة برای ما التماس مائده
کن که از آسمان فرود آید اطمینان قلب کرده مهتر عیسی ع مناجات کرد که اللهم انزل
علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا حق سبحانه و تعالی خوانچه طعامی از آسمان برای
ایشان فرو فرستاد و قوم عیسی را اطمینان قلب حاصل شد و عید فقر اضافهٔ بیانیه است
دار عید فقر همین فقر مراد است و کنج کاو آنست که در بنی اسرائیل مردی پوست گاو
به دینارهای زر پر کرده بهای گاو داده بود و ذکر آن گاو در سورهٔ بقره است کما قال تعالی
اذ قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة بعضی گویند کنج کاو آنست که فریدون
در اثنای جفت راندن گنجی در زمین کشت زار یافته بود و ضمیر شین بر دلم عاید است
و معنی بیت آنست که کلام خاقانی میگوید که بر دل من هر زمانی از آسمان مائده نازل میشود
و عیدی حاصل میکرد چنانکه بر عیسی نازل شد و عید حاصل گشت و من دل بر عید
فقر بجای گاو قربانی میکنم و کنج کاو را بر دل قربان میکنم و حاصل بیت آنست که از
فیض حق در دل من هر زمانی نصیبی حاصل میشود و در حال فقر حقیقی تواند بود که ضمیر
شین بر عید فقر راجع باشد یعنی گاو کنج را بر عید فقر قربان میکنم مراد دل کفت کنج
فقر داری در جهان منکر نسیم مصر دیده که چه باید قحط کنعانش نسیم مصر دیده
کنایه از یوسف ع کنعان نام شهریست که یعقوب ع در و بود سالی در آن شهر قحط افتاده
بود و برادران یوسف در آن سال غله از مصر بکنعان برده بودند این قصه مشهور است
و مصراع ثانی نظیر مصراع اولست و ضمیر شین بر کسی راجعست معنی بیت آنست
که کلام خاقانی میگوید که دل من کفت که چون کنج فقر اختیار داری بعالم کون و فساد
التفات مکن یعنی از کونین مستغنی بشو محتاج بحضرت رب العزة باش که گفته اند

الفقر

الفقر الحقیقی هو الذی یحتاج الی الله و یستغنی عما سوی الله از آنکه یوسف ع
چون فراخی بخشش و نعمتهای مصر دیده باشد او را با قحط چه کار بود بن دامان شبستان
کن بشرط آنکه هر روزی بساطی سازی از رخسار و جاروب از مژگانش بن دامان
شبستان کردن عبارت از مراقبه است و شبستان جای شب بودن را گویند و ضمیر شین
بر شبستان عاید است معنی بیت آنست که مراد دل کفت که هر روز در مراقبه شو بطریقی که
سر تو بزیر دامن تو برسد و بن دامان شبستان تو گردد الا بشرط آنکه رخسار را بساط
شبستان سازی الا زرخ بردی زمین بگذاری و مژگان را جاروب آن شبستان کنی
یعنی چنان در مراقبه شو که رخسار و مژگان تو زمین چو بردند اسب عمرت تا عوانان
فلک سخره چه خواهی زین علف خانه که قحط افتاده در خوانش عوانان سرهنگ عوانان
فلک کوکب سیاره عمر ترا که باسب تیز رو میماند بسخره بردند ای بعوض در ایگان
بردند یعنی از دنیا بردند که علفی نیست و در وی قحط افتاده است چه توقع و طمع داری
که از وی هیچ حاصل نخواهی کرد یعنی عمر تو بواسطه گردش فلک و سیر کواکب بفرصت
تمام بگذشت با نهار سید طمع از جهان ببر و ترک دنیا کن و در طلب مولی باش
تا بمقصود رسی و بدانکه از قحط عدم خیر و صلاح مراد است یعنی خیر القرون قرنی
گذشت پرهیزکاری و صلاح در عالم نماند پس ترک او کن نیابی جز خودی را
که هر آن سوخت بنگاهش نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش خود کندی
غله دادن نهای مطبخ هر آن هر روز فلک است و نکار و بنگاه جای رخت و کالا این بیت
نظیر بیت بالاست یعنی دل با من گفت که آوندی و کندوی که رخت و کالای او را
روزگار سوخته باشد در وی رخت تمام نشود و تنوری که طوفان نوح خراب کرده
در وی نان نه بینی یعنی از خود سوخته چه توان یافت و در تنور طوفان دیده نان

نتوان دید آنکه در دنیا هر فرد در نزل توان یافت خود و تو تجنیس مطرف بدیدی

جو بجو گیتی نداری جو درین خرمن مخر جو ترک جو کفتی بیک جو نان دهقانش جو بجو

همه گیتی دهقان ای دنیا و لفظ مخر متعلق است بلفظ نان دهقان و جواب شرط و
تقدیر کلام چنین است که چون ترک جو کفتی بدل بیک جو هم نان دهقان را مخر و ضمیر شین
بر گیتی عاید است معنی بیت آنست که دل من گفت که همه دنیا را ذره ذره دیدی که یک جو
هم ندیده نگذاشتی و لیکن بسبب قحط در خرمن گیتی نصیب مقدار یک جو هم نشد پس چون
در خرمن گیتی نصیب نداری و ترک آن نصیب کفتی و نان دهقان را بدل یک جو هم مخر
و حاصل بیت آنست که چون از متاع دنیا برابر تو چیزی نخواهد ماند پس ترک کش اولا

چو صرع آمیخت با عقلم نه سر ماند و نه دستارش چو دزد افتاد بر باری نه خر ماند و نه پالانش

بدانکه صرع علتیست که بکذر حادث میشود و بر دماغ محیط میکرد و مرد مرا بیهوش میکرداند
و بعضی میکویند که صرع دیو است و این قول موجه است و پالان چیزیست که بر پشت خر
میکذارند و بر و بار مینهند و این بیت تائید بیت بالاست و معنی بیت آنست که چون
علت صرع در دماغ متمکن شود و با عقل آمیخته کردد نه سر را دوپا و نه دستار را و سر
و چون قماش و کالا را دزد برد نه پالان خر ماند و نه خر یعنی چنانکه بسبب آمیزش صرع
عقل بیکار و ضایع میکردد و بسبب دزد دیدن کالا کار ضایع میشود همچنان دنیا علوفه حیوانات
بسبب افتادن قحط بیکار و ضایع شده است پس ترک او کن فلک را تنگ چشمی دان

که بر خوان دفع مهمان را ز روز و شب نمک بسته است خوان لاجرم زانش تنگ چشم

بخیل و نادیده دکر سیر چشم را کویند و خوان لاچاشنی کر را خوانند و ضمیر شین بر
فلک عاید است یعنی فلک تنگ چشم و بخیل و نادیده است که برای دفع کردن مهمان
مهمان از لوچاشنی کرفته است از روز و شب عمر مردمان را میکاهد و کسی بر خوان فلک

نماند

نماند یعنی کسی در جهان نماند یعنی رند کاره با مر فلک این کار میکند نترسی زین سگ ابقع

که در دندست بیش از تو بسی شیران دندان خای به کردست دندانش سگ ابقع

است از شب و روز مراد است و از شیران دندان خای مردان شجاع و قوی هیکل
و تو نام ارادت و به کردن بمعنی دریدنست معنی بیت آنست که این روز و شب که سگ
ابلق است و درنده است و پیش از تو بسیار مردمان قوی و دلاور را دندان او به کرده
و دریده است و تو از وی نمی‌ترسی یعنی از وی باید ترسید و از و در حذر باید بود که سخت
هلاک کننده و درنده است بچرخ کندنا گون هر زمان بینی یکی خوشه که یکدیکر ترا گشنیز باید

زان هر تا نانش چرخ فلک کندنا سبزیست مانند سیر و پیاز کنیز باشد و او را میخورند
هر زمان عبارت از آنست به ماهتابست و خوشه برج سنبله و آن بصورت خوشه
کندم است گشنیز سبزه ایست که در دیگ کنند و آن معروفست بدانکه لفظ بر زیر چرخ
مقدر کنند و باء زایده که بر سر لفظ چرخ است حذف کنند تا تقدیر کلام چنین شود
که چرخ کندنا کون هر زمان بینی یکی خوشه یعنی بر چرخ فلک که برنگ کندناست و سبز است
هر زمان دیگر خوشه از زیر بینی که از آن هر زمان در خوشه نصیب تو آمد تقدیر اسم نیست که دیگ
ترا گشنیز تواند بود یعنی از زمان و خوشه کندم که فلک داده است ترا هیچ نصیبی نیست و از وی
توقع مدار و ترک ایشان کن بدین نان ریزه‌ها منگر که شب دارد برین سفره که در جوین

عیسی هست خشکاری در انبانش نان ریزه‌ها کنایه از ستارگانست سفره در اصل
کنده‌ای مدور را کویند که مسافران با خود در سفر دارند و اینجا کنایه از آسمانست
و درو نیز خشکار و نان ریزه‌ها میشود که برای سفره بر دارند مسافران با خود در سفر است
و این در اصل خشک آرد بود دال حذف شده است و از نان جوین که در انبانها
و نان ریزه‌ها نگاه دارند و تخصیص عیسی از آن کرده است که بر دوی از آسمان مانده

نازل شده است و او بر چهارم فلک است ضمیر شاین بر شب راجعست معنی بیت آنست
که برین ستارگان که بنان ریزها میمانند شب در آسمان پیدا میشود مبین و فریفته
مشو زیرا که این ریزها را شب از عیسی علیه السلام بگدای حاصل کرده است و در انبان خود داشته
است و ازگدا توقع روا نیست یعنی اوضاع شب و حاصل بیت آنست که از شب
و فلک و ستارگان هیچ توقع و طمع مدار که از ایشان بتو رسد پس ترک اینها اولا بود
نماز مرده کن بر حرص لیکن چون وضو سازی که بی آب عالم را در حیض اند ستکانش
بدانکه نماز مرده حرص کردن عبارت از ترک آن حرص است و از به آب توبه و صلاح
و تقوی مراد است و از حیض آلوده گی لوث گناه مراد است کما قیل الله بحیض الرجال
سکان جمع ساکن ای آرام گیرنده و از وضو قصد و استعداد ترک حرص مراد است
و از جهة نماز ذکر وضو کرده است و معنی بیت آنست که ترک حرص کن و از در امرده
انکار رو نماز که بر مرده میکنند بگذار و لیکن برای نماز که ترا فرمودم وضو چگونه خواهی
ساخت زیرا که عالم بی آب شد ای توبه و صلاح و تقوی که مایهٔ پاکیست در عالم
نمانده است و ساکنان عالم در حیض اند ای بلوث گناهان آلوده اند پس شرط نماز
که وضوست بجای آوردن دشوارست و سبک بیت آنست که اگر چه ترا ترک حرص
فرمودم تا شرط ترک حرص بجا آوردن سخت دشوارست و آن توبه و صلاح و تقوی
است که مایهٔ پاکیست از لوث گناهان یعنی توبه و صلاح و تقوی میسر نمیشود که خاطر
نه حرص و هوا او جرا ایم پاک شوی ور گوییم تیمم کن بخاک چون کنم کانجا بخون
کشتگان آلوده شد خاک بیابانش یعنی اگر ترا گوییم عالم را آب نیست پس تیمم کن
و بر حرص نماز مرده بگذار پس بخاک ناپاک تیمم چگونه کنی که روا نیست از آنکه بخون
مرده کان همه خاک صحرا آلوده شده است و تیمم روا نیست مگر بخاک پاک پس حاصل

بیت

بیت آنست که استعداد و شرط ترک حرص حاصل کردن سخت دشوارست توبه و صبر
و قناعت حاصل کردن و حرص و هوا گذاشتن کاری سخت و دشوارست نهاد تن
پرستان را که گل خندان گلخن گشته دان درون سو خبث و ناپاکی برون سو در بهر جانش
نهاد اصل و وضع بنیاد را گویند و اینجا ذات مردم مراد است گلخن خاکدان محله که درو
جاروب محله اندازند خبث پلیدی و هر جانب گلهای سرخ مراد است و از قطرات
شبنم مراد است که بر گلها و سبزه جمع میشود و ضمیر شاین بر گلخندان عاید ست معنی
بیت آنست که تن مردمان خود رای و تن پرور همچو بگل سرخ میماند که بر خاکدان محله
رسته و شگفته باشد از درون از زیر خاک گلخن پلید و ناپاک بود و در ظاهر او سرخ
گل و قطرات شبنم باشد و گلخندان و گل خندان تجنیس است و سبک بیت آنست که
تن مردم خود رای و تن پرور از بیرون زیبا و سرخست از درون پلید و آلوده است
مانند گل سرخ که در گلخن رسته باشد سگان از در اعید ست چون میر تو خوان سازد تو شیر
روزه میدار و نگه میبین در سبع الوانش آن از زر و سگان مردمان حریص نیا مراد است
میر کنایه از پادشاه عصر است سبع الوان طبقهای گوناگون شیر کنایه از سالک
کامل است و معنی بیت آنست که میر تو یعنی پادشاه عصر بها کند و خوانچه ماشده در میان
نهد اهل حرص را عید شود تا در آن وقت ترا باید که روزه بداری و بطبقهای الوان او
نظر کنی زیرا که تو شیری و سالک کامل شیر از کسی توقع نمیکند بلکه دیگران ازو طمع میکنند
نعیم پاک بستانند چو کرد آلوده روی آرد نه شرم از آب دست آید نه ننگ از آبدستانش
نعیم نعمت و نام بهشت است آبدست در اینجا دست شستن و آبدستان آفتابه و ضمیر
شاین بر میر راجعست و معنی بیت آنست که میر تو چون طعام کرد آلوده که در و شبهه حرام
بمردمان دهد و نعیم پاک که نعمت بهشت است و ثواب آخرت بدل آن بستانند او را

۱۳

نه از دست شو یا بیدن شرم آید و نه از آفتابه تنگ آید پس ترا از چنین طعام
پرهیز باید کرد در جاکاش دانستی که از گلخن چرا فزاید که چندین خوردن خون رزان و
خون حیوانش گلخن جاش یعنی جاروب محلّه اند از خون رزان شراب انگوری و
از خون حیوانش گوشت حیوان مراد است و از گلخن تن مراد است و ضمیر شین بر
میر راجعست معنی بیت آنست که کاشکی که امیر تو اینقدر دانستی که از خوردن شراب
انگوری گوشت حیوانات در گلخن ای در تن او جز پلیدی چه زیاده کند یعنی جز پلیدی
چیزی نمی زاید بگو با میر که اندر پوست سگ داری چه خواهی سگ از بیرون در کرد و تمام
کار بکرد دانش سگ عبارت از حرص و جیفه اصل مردار را گویند و اینجا کنایه از دنیا
در مغز آنست با میر خود بگو که حرص را و طلب دنیا را در پوست خود چرا نگاه داری بیرون بکش که ما
زیرا که مغز آنست که سگ از خانه بیرون باشد پس تو او را مانند کاسه و هم لقمه و هم صحبت خود
مگردان از آنکه پلید است و سبک معنی بیت آنست که میر را ترک حرص و دنیای فانی نفرمای تا
بمقصود رسی و از سگ نفس و از جیفه فضلات حرام مراد باشد کشف در پوست میرد و جنگ
افعی پوست بگذارد تو کم از افعی شده در پوست چون ماندی بجا مانش کشف باخه و اینجا
نور انه مراد باشد افعی مار ابلق مانی یعنی بگذار و ضمیر شین بر پوست راجعست معنی
بیت آنست که با میر بگو که پوستی را که در و سگ جیفه داری همچو افعی بگذار زیرا که از افعی
کم شده که او در هر سال پوست بگذارد پس تو آدمی هستی در پوست چگونه ماندی برو و بگذار
که در وقت مردن جیفه باشد که سخن نشنیده است یعنی از نقب بیرون آمی ای بر
صفت روح باش و ترک خودی بگیر و هوای نفس شهوت بگذار سلیمانه مکن دعوی
تخت این دیو انسی بکش یا بند کن یا الملر فرما یا برون رانش دیو انسی کنایه
از نفس اماره است و ضمیر شین بر دیو انسی راجعست معنی بیت آنست که با میر بگو

که دعوی

که دعوی سلطنت سلیمانی مکن و اگر میکنی اول نفس اماره را که دیو انسی است یا بکش یا
بند کن یا فرمان بردار و مامور خود بگردان یا از تن خود بیرون کن تا دعوی سلیمانی درست
کرده باشی بدانکه دیو انسی شهوت و غضب نیز مراد باشد چو جان کار فرمایت بباغ قدس خواهد شد
حواس کار کن در حبس تن مگذار برهانش باغ قدس بهشت حواس جمع حس است
و آنها پنج اند ذوق سمع و بصر و شم و لمس یعنی چشیدن و شنیدن و دیدن و بوئیدن
و مساس کردن و ضمیر شین بر حواس راجعست و معنی بیت آنست که با میر بگو که روح تو
که امیرست بر حواس خمس ظاهر و باطن چون او خود در بهشت رود حواس را که کار کنان
او یند در حبس تن مگذار بلکه از حبس تن رها کن تا برا خود و در باغ قدس ببر یعنی
حواس را که تابع نفس اند تابع روح گردان در بهشت ببر بگو بود که شاهنشه ز غربت باز
شهر آید بمانند ضحکان در بند و او فارغ در ایوانش غربت مسافرت ایوان کو
بلند و این بیت نظیر ماسبق بیت بالاست و معنی بیت آنست که چون روح تو در بهشت
رود و حواسات ظاهر و باطن را در تن محبوس بگذارد و با خود نبرد نیکو نبود چنانکه چون
پادشاه از سفر بجای نه باز آید و ضحکان او در آن سفر در بند افتاده باشند و او در
کوشک فارغ دل بعیش مشغول باشد نیکو نبود بد باشد سفر بیرون ازین عالم کن ز بالای
آن عالم که جان از هر دو مستغنی است برتر زین آن دانش یعنی امیر را بگو که ترک
دنیا و آخرت بگیر زیرا که جان از هر دو عالم مستغنی است و او را بالاتر از هر دو عالم بدان
از آنکه او طالب مولی است نه طالب غیر و از هر دو عالم عالم سفلی و عالم علوی اراده عالم
جسمانی کفه است میزان مشیت از این هر دو کفه بیرون است هر که هست و ز آن دانش
کفه پله ترازو و میزان ترازو مشیت خواست حق تعالی و ز آن آنکه بسیار موزون ترازو نا
کند و اینی از وزن و ل سالک تارک دنیا و مجرد مراد است یعنی با میر بگو که تارک دنیا ترازو

ورزن میکند از هر چه بجز او یعنی از هر چه عالم بیرون است یعنی دل سالک کامل از هر چه
عالم نادرست و بجز ذات مطلق چیزی نمیخواهد زن باشد نه مردی که بهر عالم خانه سازد
که امیدست زکیوان که باشد خانه میزانش امید زهره که کیوان از زحل میزان نام برج
از جمله دوازده برج بشکل ترازو و آن خانه زهره است و زهره ماده است و مطربه فلک
است و ضمیر شین بر امید عاید ست و معنی بیت آنست که با میر بگو کسیکه هر چه عالم را
خانه خود سازد زن باشد نه مرد زیرا که هر عالم بجز از هر چه ترازو ست و برج ترازو خانه
زهره است که ماده است از خانه زحل که نر ست پس اگر تو مرد هستی از هر عالم خانه خود
مساز ترک کو بین گیر و در طلب مطلوب باش زخاک پای مردان کن چو تخته حاسبان تاجت
اگر تاج زرت بخشند سر دزد و زد مستانش تخته حاسبان تخته خاک که محاسبان بروی
ارقام حساب نویسند باز محو کنند و باز نویسند و ضمیر شین بر تاج زر عاید ست مردان
کنایه از سالکان مرشد ست و معنی بیت آنست که با میر بگو که همچو تخته محاسبان که خاک
پای سالکان کامل است تاج سر خود کن و اگر اهل دنیا ترا تاج زر بخشند سر خود را از این
تاج زر بدزدای بگردان و بکش و آن تاج را قبول کن یعنی خاکپای مردان را بجای تاج زر
بر سر بنه تا بمرتبه عالی رسی و تاج زر قبول مکن از آنکه خاکپای مرشد فضل دارد بر تاج زر
ز درویشی است هر کس تاج سلطانی کند سغبه که درویش آنکه درویشی و سلطانیست یکسانش
هر کس یعنی هر که سغبه فریفتن و فریفته کردن دل از راه بردن کسی را و معنی بیت آنست
که با میر بگو که هر تاج پادشاهی که فریفته کند او در درویشی نیست از آنکه درویش حقیقی آنست
که درویشی و پادشاهی نزد یک سلک برابر باشد درویشی را پادشاهی دانند و پادشاهی را درویشی
خوانند چنانکه جای دیگر گوید مثال این معنی محقق شد بجائی که سلطانی نیست در درویش
در درویشی است سلطانی زهر صف خاصتر بینی درو درویش سلطان دل که خاکپای درویشی

نماید

نماید تاج سلطانش یعنی در سلاطین دنیا گروه خاص هست که در حضرت حق جلاله
و آن گروه انبیاست و در آن گروه درویشی که دل او مانند دل سلاطین است یعنی
بر مقتضای الفقر فخری و بالفخر سرفراز هم درویش بوده و دل او پادشاهانه بود در شجاعت
عدل و داد و در لشکرکشی و تاج پادشاهی دنیا در نظر او مثل خاکپای درویشی مینمود
نه خود سلطان درویشان فخر انبیا احمد مرسل که از نون والقلم طغراست در منشور فرمانش
طغرا نشان پادشاه منشور فرمان و نشان پادشاه فرمان کلام الله بدانکه لفظ درویشی که
در بیت بالاست یعنی احمد مرسل هم دلیل سلطنت اوست که از سوره نون والقلم طغرا
ای نشانست در فرمان منشور و بتخصیص سوره نون والقلم از آن کرده است که در
آن سوره ذکر حضرت رسالت هم در شکر نعمت خدای عز و جل و انک لعلی خلق عظیم با خلق او
و نون دوات است و قلم خامه را گویند و بعضی نون ماهی زمین را گویند و ضمیر شین بر احمد
مرسل راجعست چو درویشی بدرویشان نظر میکن که جرم خور بعریانان دهد زربفت چون
چشند عریانش جرم جسم یعنی خور آفتاب عریانان برهنه زربفت جامه ایست که زربافند
و اینجا از زربفت پرتو آفتاب مراد است که در زمستان فقرا را که پوشش نرسد گرمی
جثه الم کمین معنی بیت آنست که ای سالک چون درویشی ای منعکس باشی و در آن وقت به
درویشان نظر بیشتر و زیاده ترکن و در حالت فقر فقیر را احسان زیاده ترکن زیرا که جرم
آفتاب بآنها از زربفت پوشانند در آن وقت که خود برهنه باشند از پوشش برینی
فقیران برهنه تن را گرمای آفتاب بمنزله زربفت میشود در هوای زمستان سخا محکم
درویشی فزون ترکن که شاخ رز چو درویش از خزان گردد پدید آید زر افشانش از شاخ
رز درخت انگور خزان برگ ریز یعنی در وقت درویشی خیر دستی دست زیاده ترکن از آنکه
شاخ درخت انگور چون از آسیب باد خزان بهانه و بیمیوه میشود زر افشانی او زیاده تر

میگردد و مراد ازین زر افشانی ریختن برگهای زردست وقت فصل خزان از
درخت انگور سخا بهر جزا کردن رباخوارست درمحت که یک بدهی و آنگه ده جز خواهی
زبهر دانش یعنی سخاوت که بهر یافتن جزا و ثواب آخرت کنی نزدیک ماست رباخوارست
از آنکه یکی را از حق تعالی جزای آن ده چند خواهی کما قال تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
یعنی سخاوت برای خدا حسبة لله باید کرد نه برای جزا زبد کن نکوی ناید تو عذر ش
قرینش نه که معذورست ما نیست چون نحل عسل شانش نحل مکس شهد و عسل شهد
شان خانه زنبوران یعنی اگر از مردم بد نیکی صادر نشود تو او را از روی قرینش جبلی
معذور دار یعنی چنین انکار که خلقت جبلی او چنین است که ازو جز بدی در وجود نیاید زیرا
که ماری که زهر دارست اگر هیچ زنبور شهد خانه پر شهد ندارد معذورست از آنکه
خلقت جبلی او آنست که جبنه درون او زهر قاتل موجود باشد خلقت زنبور چنانست
که پیوسته درون او شهد صاف مهیا گردد و میان هر دو منر ضدست اگرچه نحل وقتی
نوش آرد نیشش هم دارد تو آن منگر که او حی ربک آید وحی در شانش نوش شهد
یعنی اگرچه زنبور وقتی شهد میبرد نیش زهردار هم دارد تو بر آن نظر مکن که بر وحی
تعالی وحی فرستاد کما قال الله تعالی واوحی ربک الی النحل یعنی اگرچه بشرف وحی مشرف
شده است اما زهر ازو منع نشده است زیرا که خلقت او باکست پس معذورست
میالا تا توانی دست زین آلایش دنیا که دنیا سنگ استنجی است آلوده است شیطانش
یعنی تا آنکه توانی در متاع دنیوی دست مزن زیرا که دنیا سنگ استنجی است و او را
شیطان بموت خود ملوث گردانیده است این دنیا بسنگی میماند که بدان سنگ شیطان
استنجا کرده و آلوده گردانیده باشد پس آنچه پلید باشد و انا دست بر آن آلوده مکند
حاصل بیت آنست که دنیا بر مفرضه که الدنیا ... ملوث شیطانست درودش

مزن

مزن تا که توانی رقمهای که اندر خرقه مرموزست ابخیه رموز لوح محفوظست که خواند بافغانش
مرموز اشارت کرده شده رموز اشارتها ایقان یعنی یعنی نظر یقین ببینی و بخوانی
رقمهای که از بخیه بر خرقه درویش نمودار میشود همه رموز و اشارت لوح محفوظست و
بر آن خلق واقف نیست و اسرار آن رموز همان درویشان دانند همه کس عاشق دنیا
ما فارغ ز غم زیرا غم معشوق سنگدل هست بر عاشق سخت جانش سنگدل بمهر و سخت
دل سخت جان محتمل شداید و سختی کش و ضمیر شین بر معشوق راجعست یعنی
هر کس بر دنیا شیفته و عاشق شده است غم او میخورد و من عاشق دنیا نه ام از آن
غم او نمیخورم و از غم او فارغم از آنکه دنیا معشوقه بمهر و سخت دلست و عاشقان او
سخت جان و سختی کشنده از آنجهت غم او میخورند و من سخت کش و سخت جان نه ام از
آنجهت غم او خوردن نمیتوانم یعنی کسیکه بر دنیا شیفته و واله است شداید دنیا تحمل
میکند و غم او را میخورد اما من بر دنیا عاشق نه ام از آنکه او بمهر و سخت دل و مهلک است
بدین اقبال بکهفته که بفزاید مشو غره که چون ماه صحیفه است آن که افزونست نقصانش
اقبال پیش آمدن دولت مر تبخره فریفته و مغرور شدن بکهفته عبارت از دولت
مدتست یعنی در دنیا باقبال چند روزه که هر روز در افزایش باشد مغرور و فریفته مشو
که آن بماه تمام میماند که بعد از فزودن نقصان پذیرد و حاصل بیت آنست که دولت نعمت
دنیا همچو ماه تمام بعد از فزودن در نقصان افتد لذا تم امری دنا نقصه توقع زوالا قبل تم
پس بیان دولت و اقبال دنیا فریفته و مغرور نباید شد که فانیست بجا لاله کو دید انجم
منگر در مه نیسان بر آن افتاده بنگر که مستغنی ماه آبانش نیسان ماه رومیانست
و انتقالت بودن آفتاب در برج حمل و ابتدای فصل بهارست گلها و سبزه و
ریاحین و شکوفه در باغ و راغ پدید آید آبان نام ماه پارسیانست و انتقالت بودن

آفتاب در برج عقرب و آن عین فصل خزان و هنگام زمستان و در آن ماه سبزه و شکوفه و گل در جایی نباشد و همه درختان بی برگ و بار باشند و این بیت نظیر بیت بالاست و معنی بیت آنست که در تری و تازگی و سبزی که درخت بید انجیر در ماه نیسان دارد نظر مکن بلکه در آن بی برگ و باری نظر کن که در ماه آبان دارد و حاصل بیت آنست که اقبال قلیل تری و تازگی و سبزی بید انجیر چند روز در فصل بهار دارد و بعد خزان افتد **نه عجب اقبال به ادبار خواهی او نداند هم که اقبال همه نوبت با ادبار سرطانش** اقبال پیش آمدن حرکت ادبار پس رفتن حرکت سرطان نام برجیست از دوازده برج در رفتار او همچنانکه گفت و بجای پس رود و او از جهت اشتراک اسمی بجای پس رفتن از برج سرطان بتحقیق پس نمیرد و لام خاقانی جای دیگر هم در همین گفته مثل عطاردی چرا چون مه نوز مقبلی طالع توانست چرا چون سرطان مدبری و معنی بیت بالا آنست که اگر اقبال بغیر ادبار از فلک طلب کنی نیابی زیرا که اقبال بغیر ادبار فلک هم ندارد از آنکه فلک ماه نو ادبار برج سرطان دارد که خانه ماه است و بدانکه اقبال ماه نو افزونی اوست و ادبار سرطان بجای پس رفتن **بقای بیت هیچ اقبال را چند آزمودستی خود ای یک لا بقا مقلوب قبالست بر خوانش** یعنی تو همیشه تجربه کرده و آزموده که در جهان اقبال را بقا نیست و آنکه به بین که چون هم اقبال را مقلوب کنی لا بقا شود یعنی نیست بقای اقبال پس معلوم شد که اقبال دنیا ویران بقای نیست و طلب او نباید کرد **بترس از تیرباران ضعیفان و مکین شب که هر گز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش** از تیرباران ضعیفان از دعای بد مظلومان مراد است و کمین پنهان شدن در گوشه بقصد دشمن و هر گز مخفف هر که از آنست و معنی بیت آنست که از آه و دعای بد مظلومان ضعیف که در نیم شب بر آرند

بترس

بترس و پرهیز کن زیرا که هر که از آن گروه نالنده زخم پیکان آه او تاثیر و دعای بد او قوی در کارست پس از آه و دعای بد مظلومان بترس و پرهیز کن و کسی را میازار که قیل اتقوا دعوة للمظلوم فانها مقرونة بالاجابة **خدنگ زاه مظلومی که بیدار است چون گریان تو خوش خفته به بالین و ترسیل آید ز باران‌اش** یعنی مظلومان که بر او ظلم کرده و او همه شب بیدار است و خون گریانست و تو از آه او بترس و پرهیز کن از آنکه تو بر بستر خود خفته و او چندان اشک خونین بیراند قریبست که سیل اشک او در بالین تو آید و ترا غرق و هلاک گرداند و بدانکه از باران قطرات اشک مظلوم مراد است و ضمیر شین بر مظلوم راجعست **ز تعجیل قضای بد پناهی ساز کاندر وی بسنگ افکنده در پیچه کز زده جرس افغانش** تعجیل شتاب قضا حکم باری تعالی که در حق بندگان در ازل رفته است پی پس و دنبال افکنده کنایه از مظلومی نالنده و آه زننده و دعای بد کننده افغان فریاد و معنی بیت آنست که ای فلان از شتاب ده که قضای بد بترس و نزد او از ظلم تائب شو و بحق تعالی پناه بگیر و گریه قضا بشدی تو متعرض کرده و ترا گرفتار آفات و بلیات گردانند زیرا که در کمین تو مظلوم نالنده و آه زننده و دعای بد کننده است از فغان و ناله و آه و فریاد او جرس میزند پس لعل از حبس رهائی خود شنود گردان تا سالم مانی **چو بیژن داری اندر چه محبل افراسیاب آسا که رستم در کمین است نهنگ زیر خفتانش** بیژن نام پهلوانیست که در ایران زمین بود و بر دختر افراسیاب منیژه نام عاشق شده بود چون این خبر با افراسیاب رسید بیژن را بگرفت و در چاه زندان محبوس کرد چون این خبر برستم و گیو رسید که پدر بیژن بود شبی با لشکر جرار آمدند و بیژن را از چاه زندان رهانیده بعد شهر و خانه افراسیاب غارت و تاراج کرده و افراسیاب گریخته در گوشه خزید رستم و گیو بیژن را در ایران آوردند اینجا

بیژن از مرد مظلوم و محبوس کنایه است و آسیا مانند را گویند از نهنگ تیغ رستم مراد است
و خفتان نام سلاحیست پوشیدنی و آن بجوشن میماند معنی بیت آنست که چون تو
مظلومی را بظلم مانند بیژن در چاه زنخدان زندان محبوس کرده باشی مانند افراسیاب
بهم محبت غافل مباش زیرا که چنانکه رستم در کین افراسیاب بود از جهت هلاک کشان تیغ
زیر خفتان داشت همچو آه و دعای بدگرانه خاطر مظلوم در کمین است تا ترا هلاک کند
پس ترا نباید که از آه و دعای بد مظلوم غافل باشی و آنرا سهل پنداری تو همچون کرم
قز مستی خفته انگشت گزیدی چو کرم کان شب تابد ببین بیدار سوزانش کرم
قز کرم ابریشم دار را ابریشم را بر خود میپیچد و در غفلت میخسبد و هم در آن هلاک شود
و قز ابریشم را گویند و انگشت معنی انکه ادراست و معنی بیت آنست که تو همچون کرم ابریشم
در خواب مستی و غفلت هستی و انکه را تو ظلم و آزرده کرده اینده ببین که همچو کرم شب تاب
از بیقراری بیدار و نالانست و آن ترا زیان دارد پس خوشنودش گردان تا زیانت نرسد
سگی کردی کنون العفو میگو از پشیمانی که سگ را هم عفو میگوید گر دل شد پشیمانش
سگی کردن عبارت از بیمهری و بی شفقتی و ظلم و جور کردن نسبت ضعیفی یا العفو بخشیدن
گناه مرادست و از عفو بانگ سگ مرادست از انکه این لفظ مشترک است
و بغیر دال عف نیز آمده است چنانکه شاعر گوید   سگ کوی تو بر من عف کرد
گفتم القاص لا یحب القاص و معنی بیت آنست که بر ضعیفی ظلم و جور و بیمهری کردی
اکنون اگر از آن فعل پشیمان شدی پس عذر آن بخواه و العفو بگو ترا از گوسفند
چرخ دنیا مینهد دنبه تو بر گاو زمین برده اساس قصر بنیانش گوسفند چرخ برج
حمل را گویند و اینجا کنایه از نعیم فلکی است و ذکر گوسفند از جهت دنبه کرده است
و دنبه نهادن عبارت از فریفتن و دغا دادن و غافل کردن کسی را و اساس

و بنیاد بنیاد را گویند معنی بیت آنست که ای فلان دنیا ترا دنبه برج حمل یعنی نعیم آسمانی
میفریبد و دغا میدهد و میگوید که نعیم فلکی برای تست و تو بر قول او فریفته میشوی و
با مید آن نعیم بر زمین استعداد و اقامت و بنیاد و قصر بر پشت گاو زمین مینهی
از جهت استحکام و این خلاف رای صوابست زیرا که از نعیم فلک ترا از دنیا هیچ نصیبی نیست
و گر پرسی که گه مردن چرا چنین گریانست که طفل انگه که زادن همی چنین گریانش
یعنی در مردن خوشی و انشراح نیست پس چون مردم پر میشوند اورا وقت مردن شاد
ببینند که چون طفل زاده میشود اورا گریان ببینند پس معلوم شد که وقت مردن شاد
میشود از انجهت که از عالم سفلی که مقام محنت و مشقت است بعالم علوی که مقام بقا و
راحتست میرود و طفل وقت زادن میگرید از انجهت که از عالم علوی بعالم سفلی می آید
که مقام محنت و دار فناست و بدانکه خنده مرده اینست که دهن او وقت مردن باز
میماند و دندانها مینماید گویا میخندد زمین دایه است تو طفلی تو شیرش خورده از خونت
همه خون تو زان شیری که خورده ستی ز پستانش یعنی اول زمین که دایه تو است ترا
بشیر خود بپرورد و بعد از آن چون بمیری او خون تو بخورد از انکه خون اندام تو از
شیرست که از پستان او خورده بودی یعنی پرورش تو از نعیم دنیاست بعد مردن
زمین آن نعیم از تو بستاند و بدانکه از شیر نعمتهای دنیا مرادست که از زمین میخیزد
و شراب انگوری نیز مراد تواند بود مخور باده که آن خونست کز شخص جوانمردان
زمین خوردست پروردن داده از تاک رزستانش از پستان زمین که در و انگور
کشته باشند یعنی شراب انگوری مخور از انکه حاصل شده او از خون اندام جوانمردانست
که بعد مردن ایشان زمین خورده است و آن در انگور نفوذ یافته است و شیره
کشته و از آن شیره سرخ ساخته اند و چون چنین است خوردن شراب انگوری حرامست

۱۸ زمین از شخص جباران چون نقش ظالم رعنا درون سمت گورستان برون سمت
بستانش جباران مردم جابر و ظالم و رعنا خود رای و ضمیر شین زمین راجعست یعنی
چندان اشخاص جباران مدفونند که چو هم مردم ظالم خودرای از درون مانند گورستان
قبیح و زشتست از برون مانند باغ زیبا و آراسته خراسان کر حرم بودی ببین کو کعبه ملک
شاهش سمرقند از فلک بد و ببین اختر قدرخانش قدرخان مرد چون وقتی نماید
خود سمرقندش ملک شد رفت چون مویه بگرید خود خراسانش حرم کرد اگر خانه کعبه
ببین بهترین ملکشاه نام پادشاه خراسانست که در ملک بلا او مشهورست ببین بزرگترین
ستاره قدرخان نام پادشاه سمرقند مویه گریستن و نوحه کردن بدانکه این هر دو بیت
مسلکند و با یکدیگر مربوط و معنی هر دو بیت آنست که اگر فرض کنیم که ولایت خراسان
و حرم مکه و ملکشاه و ببین کعبه او بوده و سمرقند فلکست و قدرخان بزرگترین ستاره
او بود و با آن هم قدرخان هم ملکشاه هم مرد پس بر قدرخان سمرقند چگونه نگرید و چرا
نوحه و زاری بر ملکشاه بر خراسان نکنند اینجا نه ظالم ماند نه عادل پس بهترست که با شما
احسان کند ملک شد آب و آتش هم در رفت آن آب مردانش کنون خاکستر و خاکست مانده
در سیاهانش یعنی خلف ملکشاه از آب و آتش بود که بهترین عناصر و لطیفند و آن هر
بمردن دور رفتند اکنون از ذات او خاک و خاکستر که کثیف است در سیاهان مانده گشت
یعنی مقبره او در آن شهرست و بدانکه از آب حلم و لطف کرم و از آتش قهر و غضب و خشم
مراد باشد نه بر سنجر شبیخون برد از اول گورخان آخر شبی خون کرد اجل تا گورخانه شد
شبستانش شبیخون بر لشکر زدن گورخان نام پادشاهیست که سنجر شبیخون زده بود اجل
مرگ شبستان خوابگاه که در آنجا پادشاه خسبد و بدانکه این بیت حال مرموز و لفظ
با ستفهام بمعنی نفی مشده معنی بیت آنست که اول گورخان بر سنجر شبیخون زد و آخر
اجل

اجل شبیخون کرد او را هلاک گردانید و شبستان و خوابگاه گورخان (گورخانه) شد یعنی در مقبره
خفت گورخان و گورخانه تجنیس است زهی حرمت که امکان یافت خاقانی کنون صد فلسفه
نفس نیرزد پیش امکانش مکنت و قوت و مرتبه یافتن هدایت راه راست یافتن و
براه دین اسلام رسیدن فلسفه حکیم که از اهل سنت و جماعت نبود و فلس هر بیستک
ه فلوس جمع اوست و معنی بیت آنست که زهی حرمت که خاقانی محل مرتبه هدایت و راه
راست یافت و براه اسلام رسید اکنون صد حکیم فلسفه پیش مرتبه او یک فلس هم نیرزد
یعنی چون در اسلام قوت یافت اکنون قول حکما را که مخالف قول سنت و جماعت است
نشنود و قبول نکند تو ای خاقانی بیا طفلی که استاد تو زین بهتر چه جای زند و استا بیت
ا زردشت و هرادانش زند نام کتاب مغانست در آتش پرستی و این تصنیف زردشت
حکیم است و زردشت حکیمی بود ساحر که دین آتش پرستی و آفتاب پرستی پیدا کرده
استا نام کتابیست که تفسیر زند است و هرا نام ولایتیست که زردشت در و بود معنی بیت
نست که ای خاقانی نزد تو چنان طفل شاگرد هستی استاد تو دین اسلام گشت زند و استا و زردشت
هرا او چه سزاست که تو بدان التفات نمایی وش کرد او باشی که دین زردشت
کتابهای او همه باطلست هدایت از اهل دین آموز نه از اهل فلسفه مشنو که طوطی کان ز منه
نیاید نجوید زان حرزانش هدایت راه راست و راه دین اسلام یافتن اهل فلس اهل
فلسفه حرزان نام ولایتیست در ترکستان که از آنجا طوطی نخیزد و منه زنید و ضمیر شین بر طوطی
راجعست یعنی ای خاقانی هدایت که راه حق است از اهل دین اسلام بیاموز نه از اهل فلسفه
خلاف اهل سنت و جماعت قول ایشانست زیرا که هدایتی که از علماء دیندار حاصل شود
از اهل فلسفه نشود چنانکه طوطی از زمند و ستان خیزد از حرزان نخیزد فرایض جوی سنت ورز
در آموز و منصب خوان محیط حی حیث اشکالش قلندر شو کتاب قرآنش ورز امر

19

ازدرزیدن یعنی درکاربستن وکردن مذهب او راست و تحبطی نام کتابیست مبرهن
درعلم هیئت و اشکال اقلیدس نام کتابیست درعلم ریاضی وهندسه و حکمت و نام
مصنف کتاب مذکور چه اقران و مراد هم خویشان تش باشد معنی بیت آنست که طلب
فرایض کن و سنت او درکاربند و علم فقه بیاموز و کتب اهل سنت و جماعت بخوان
که بدان دین اسلام و قرب حاصل کردد و تحبطی که کتب بغیرست واشکال اقلیدس را مخوان و نباید
و کتاب اقلیدس و مصنف او که دام است و اقران او کیستند که بدانها التفات نماید و میل
کند زانکه در بینها فایدهٔ دین اسلام نیست بلکه ضلالت **نمازت با نمازی کن بهفت آب**
نیازاری نمازی کین چنین بو جنب خوانند اخوانش نمازی کن یعنی پاک کن نیاز
حاجتمندی و تضرع و احتیاج بحضرت خدایتعالی اخوان برادر مسلمانان کما قوله تعالی انما
المؤمنون اخوة و معنی بیت آنست که ای فلان نماز خود را بهفت آب نیاز بشوی و پاک
کن زیرا که نمازی که بهفت آب پاک نکرده باشند آنرا اخوان مؤمنان جنب خوانند
و ناپاک شمرند یعنی نمازیکه باحتیاج الی الله و بخشوع و خضوع نباشد و بتضرع و زاری نکند
نزدیک اهل دین اسلام آن نماز بحضرت خدایتعالی مقبول نیست و نماز نیست کرچه هفت
دریا اندرون دارد **نمازی نیست کرچه هفت دریا اندرون دارد کسی کاندر پرستش**
نیست هفت اندام کلانش یعنی کسیکه هفت اعضاء او در عبادت خدا کاهلی کند اکر هفت
دریا در اندرون خود دارد با وجود این باز پاک نیست یعنی کسیکه در نماز خضوع و
خشوع و حضور قلب نباشد و با جمیع اعضا و جوارح و حواس یکانه متوجه حق نباشد نماز او
از درجهٔ قبول رانده و باطل است **نمازیکه سه علم آرد افلاطون بر او زن یعنی که یکدم چار رکعت**
کرد حاصل شد چندانش سه علم ریاضی و الهی و طبیعی افلاطون نام حکیم بزرگیست که در علوم غریبه ریاضی بود
شاگرد او بود معنی بیت آنست تقربیکه افلاطون از سه علم حاصل کند همچو تقرب چار رکعت نماز برابر باشد

که در زبان

که در زبان خیل
تکذارد و ثواب آن چندان ثواب نماز افلاطون یابد و مقرر است که من آمن و عمل صالحا
فاولئک جزاء الضعف بما عملوا الآیة و مقصود آنست که مسلم را با افلاطون حکیم که علم
داشت فضل بسیار کرچه بر زن جاهل باشد **فقیهی به زافلاطون که انکش در چشم آید**
یکی کحال کابل به زصد عطار کرمانش فقیه آنکه علوم شریعت داند و مسائل شرایع داند
انکش یعنی آنکه او را کحال سرمه فروش عطار دارو فروش و این هر سه صیغهٔ مبالغه است کابل
و کرمان شهر اند در حد بلاد معنی فقیه اهل سنت و جماعت از افلاطون حکیم بهتر است زیرا
که او را در چشم باشد یک سرمه فروش کابل به از صد دارو فروش کرمان از آنجهت که داروی
در چشم از کحال باشد نه عطار پس همچنین تر از فقیه اسلام سود بود نه از افلاطون حکیم
هرکون امروز کابیست کحال شریعت که خود کحل الجواهر یافتند
انصار و اعوانش هر کون و نیا و آخرت کحال شریعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
کحل الجواهر دارو ییست که روشنی چشم را بیفزاید و درد چشم را نفع کند و اینجا از کحل الجواهر
دین اسلام و شرایع محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مراد است انصار و اعوان یاران پیغامبر
علیه السلام و ضمیر شین بر کحال شریعت راجعست و معنی بیت آنست که درین وقت
هر دو جهان بر طریق دو کانست و حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله وسلم کحال شریعت
است که از و اصحاب انصار و اعوان او کحل الجواهر دین یافتند و بدان چشم ظاهر و باطن
ایشان روشنی یافت **ببند از کحل دین خواهی کر چون دستهاون به پیش انکه**
ارو چند هاون کوب دکانش کرستن عبارت از سخته و مستعد شدن است بخدمت کسی هاون
سنکی مجوف که در و سرمه سایند دیکر بند دستهاون بدانچه داروی سرمه کر بند و اک
کنند یعنی اکر کحل دین پیغمبر اهی همچون دستهاون مستعد و سخته باش پیش پیغمبر
علیه السلام که ارواح مرسلان دکان او بند بخدمت ایستاده شو تا کحل دین یابد و بدان

کر لند الواح ملائکه حق نیز مرادست بسبب نزدیکی میان وسقه هادن بکمر نسبت کرده است
دکمر دین اضافه بیانیه است واین همه از دعاست **هرکه نیست بانک هاون آنها نشنود خواجه**
کز حباب ضلالت ریخت درکوش اهل خندلان یعنی دنیا سیماب در کوش ایشان عبارت
از کر و ناشنوا کردنست ضلالت کمراهی خندلان خواری اهل خندلان کافران و ناسقان
و فلاسفه یعنی بانک هاون کمال شریعت در همه عالم محیط شده است تا خواجه نشنوده اند
آنکه اهل خندلان در کوش وسیماب ضلالت ریخته اند وکر و ناشنوا ساخته اند وحاصل بیت
آنست که آوازه رسالت و دعوت و نبوت و معجزات دین او در همه عالم شایع و مستفیض
شده است تا خواجه که اهل خندلان ای کافران و فلاسفه بکمراهی ورا ناشنوا وکر کرده اند
و غافل کردانیده اند آن آوازه را بسمع قبول نشنوند و بدین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ایمان
و نمی آرد و اسلام را و بر شریعت او میل نمیکند **فلک هم هاون کحلست کرده سرنکون کویی**
کز منع کحل شاید انجم کرد از نیل نش یعنی فلک هم هاون سرنکونست که جنش در زمین
در وکحل پیشاید بند دران آنچه رواج و رونق کحل بود و درینوقت ترکیبی برای منع کحل ساییده
او را بدین شکل سرنکون و بیکار داشته اند تا کسی در وکحل نساید لذا آنکه درینوقت کحل را
چندانه رواج و رونق نمانده است والله اعلم بالصواب **شبروان از صبح صادق کعبه جان**
دیده اند صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند شبروان سالکان شب بیدار
و مسافران که بشب روند کعبه جان عبارتست از مکاشفه ذات باری حق و وصال محبوب حقیقت
محرمان حاجیان که برای حج احرام بسته باشند عریان برهنه و بدانکه برهنگی صبح را بحرم
محرم نسبت کرده است که حاج در حالت احرام بستن جامه نادوخته پوشند و آن فوطه
رداست بدان اعتبار کویی برهنه اند و معنی بیت آنست که حاج که سالکان طریقتند
از نور وصف صبح صادق کعبه جان دیده اند یعنی بوقت صبح صادق مشاهده و مکاشفه

حق بدیشان رو نمود و صبح را همچون حاجیان که احرام بسته اند برهنه دیده اند یعنی اسرار
صبح را حجاب نکرسته و غنیم صبحکاهی را بواسطه دریافته **از لباس نفس عریان مانده**
چون ایمان صبح هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده اند از لباس نفس عریان
یعنی ایشان را پوشش نفس نیست و از غیبت می بوده و تزکیه نفس و تصفیه وجود ایشان لطافت
کرفته و در صفت روح شده همچون ایمان صبح و جسم کثیف در ایشان نمانده است و ایمان را
برهنه کفته اند بدان سبب عریان را بدو نسبت کرده است کما قال النبی علیه السلام الایمان
عریان و لباسه التقوی و صبح را ازانجهت برهنه کوینده که حجاب ندارد و معنی بیت آنست
که آن سالکان همچو ایمان صبح صادق از لباس نفس برهنه مانده اند ای از غایت لطافت
صفت روح کرفته اند و نفس در ایشان نمانده است و نفس اماره بکلی از ایشان زایل شده
و هم بوقت صبح روی ایمان دیده اند و بر ثبات ایمان عقیده کلی بسته اند ای از سر
تصدیق و تقریر کرده اند و بر آن تمهید نموده اند **در شکر ریزند از اشک خوش کرکرده زا**
صبح همچو پسته سبز و خون آلود خندان دیده اند شکر ریز ریختن را کوینده که
در وقت جلوه بر عروس کنند و نکاح عروس را نیز کوینده و کریه شادی را نیز خوانند و بدانکه
شکر را با پسته مناسبتست که هرجه را پنجا کرده بخورند و پسته مشهور و معروفست که دهن
بازاست و بیرون مغز و درون سبز است و معنی بیت آنست که حاج سالک از اشک خونین
در شکر ریختن اند ای از چشم اشک خونین ریزند از غایت شادی ازانکه وقت صبح
فلک را مانند پسته سبز و سرخ و خندان یعنی بر سر افق فلک را بشان اشک خونین از
شادی ریخته اند و شاد و خندان شده اند **وادی فکرت بریده محرم عشق آمده**
موقف شوق ایستاده کعبه جان دیده اند وادی بیابان و درود با حرم حاجی احرام بسته
موقف عرفات و آن زمینیست فراخ در حوالی مکه که روز عرفه حاجیان آنجا ایستند و حج

کذارند کعبهٔ جان عبارت از مشاهدهٔ حق است و معنی بیت آنست که آن حاجیان سالک
وادی مکرمت را بریده‌اند ای طریق مهالک مخوف را که مکرمت طی کرده بمقصد کعبهٔ عشق رسیده‌اند
و آنجا احرام بستند یعنی ساخته شدند و در موقف شوق ایستادند ای در شوق مشاهده
مستغرق گشتند و کعبهٔ جان دیده‌اند ای مشاهده و مکاشفهٔ محبوب حقیقی را حاصل کرده‌اند
و حاصل بیت آنست که حج کعبهٔ جان که شروانند اول ذکر و فکر را بجا آوردند تا در
ایشان عشق محبوب حقیقی پیدا آمد و شوق مشاهده غلبه کرد بعد مشاهدهٔ محبوب حاصل
شد بدانکه لفظ وادی مکرمت و موقف شوق استعاره است روز و شب دیده صد گاو
بسته در قربانگهش صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده‌اند پیسه ابلق سیاه و سفید باشد
و ضمیر شین بر کعبهٔ جان راجع است و روز و شب مفعولند و صد گاو پیسه بیان روز و شب است
یعنی آن حاجیان روز و شب بمنزلهٔ صد گاو ابلق در محل قربانگاه کعبهٔ جان دیده‌اند و صبح را
بمنزلهٔ تیغ مصیقل دیده‌اند که بدان ذبح کنند و سرخی شفق صبح را خون آن صد گاو دیده‌اند
یعنی حاجیان مذکور روز و شب را بجای گاو در قربانگاه کعبهٔ جان به تیغ صبح ذبح کرده دیده‌اند
و سرخی شفق را خون آن صد گاو دیده‌اند و بدانکه روشنی صبح را بتیغ و خنجر تشبیه از آن
کرده‌اند که در صفا است همچو تیغ مصیقل و برنده است ظلمت شب را و روشنی شب را گاو را [illegible]
در وقت صبح روز و شب بدان سبب گفته است که وقت صبح روز و شب را قربان شده
گفته است حاجیان کعبهٔ جان خوانده‌اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنکه و در دل از خط
ید الله صد دبستان دیده‌اند مناسک عبارت حج ید دست و دبستان مکتب و از
ید الله ید قدرت مراد است یعنی آن حاجیان شرح مناسک کعبهٔ جان از تختهٔ دل خود
خوانده‌اند که حق تعالی بید قدرت در دلهای ایشان نوشته است و حاجت نیست که از دیگری
آموزند زیرا که بخط الله در تختهٔ دل خود نبشته دیده‌اند از آن شرح مناسک آموخته‌اند

درمز آنست که او دشک کنت فی قلوبهم الایمان و در مرد یکر آنست که قلب المؤمن بین
الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء نام سلطان خوانده‌ام بر باسج
سلطان از آنکه دل علامتگاه باسجه سلطان دیده‌اند از سلطان ذات حق
تعالی مراد است باسج نوعی از تیر است با پیکان درست که بر سلطان نام سلطان زرینه
و آن از بهر آنست که چون مست من را یعنی امان خواهرا تیر خود بدو نام سلطان
بر تیر بخوانند و بدانکه تحقیق این تیر سلطانست و اینجا باسج نظر رحمت حق مراد است
که بر دل بندهٔ مؤمن هر روز هفتاد هزار بار میکند کما قیل ان الله ینظر الرحمة الی قلب
المؤمن فی کل یوم سبعین الف مرة و لاتم خاقانی در جای دیگر گفته است نظم دل دل لعدار نقش
امانه که شرط نیست بحق نه ساختن منظرگاه پادشاه و علامتگاه جای نشان کردنه
و معنی بیت آنست که آن سالکان نام حق تعالی بر باسج امان ای بر تیر نظر رحمت حق خوانده‌اند
و شناخته‌اند که این باسج امان از سلطان حقیقی است زیرا که دل مؤمن علامتگاه یعنی نشان
تیر امان اوست ای دل نظرگاه اوست و حاصل بیت آنست که آن سالکان حق را
بواسطهٔ نظر رحمت که حق تعالی بر دلهای ایشان میکند نیک شناخته‌اند و از عذاب و عقاب
امان یافته‌اند و از همه آفات رسته‌اند و بدانکه باسج استعارهٔ تخییلی است و لفظ سلطان
در سه جا مکرر آمدن ملیح است از کجا برداشته اول زبغداد طلب در کجا در وادی
تجرید امکان دیده‌اند بغداد طلب استعاره است و مقصود از بغداد طلب تو وادی
طلب تجرید نیز استعاره است و تجرید مراد است در اصل وادی بیابان و دشت را گویند
بار را گذارند و تجرید مجرد شدن است از علایق و عوایق دنیوی و امکان قوت و
توانائیست و درین بیت بطریق سوال و جواب سخن رانده است و اول سوال
کرد که حاج اول قدم از کدام محل برداشتند بعزم حج کعبهٔ جان بعده جواب گفت

نظم

از بغداد طلب قدم برداشتند و روان شدند یعنی اول طلب حج کعبهٔ جان در دل خود
مصمم کردند بعده روان شدند باز سوال کرد که در کدام محل رسیدند جواب گفت که
در وادی تجرید رسیدند و آنجا امکان دیدند یعنی از علایق و عوایق مجرد شدند و از آنجا
برحج کعبهٔ جان یافتند ای مشاهده منزلی دیدند و بدانکه ذکر بغداد از آن کرده است که حاج
در بغداد جمع شوند و از آنجا روان شوند و در وادی رسند و از آنجا بمکهٔ مبارکه روند
و حج کنند **صبحدم رانده ز منزل تشنگان بادیه را جاشتگه در مقصد از چشمهٔ حیوان دیده اند** رانده ای شدند تشنگان را مقصد کعبه و بعضی گویند نام مقامیست
در خانهٔ کعبه که آنجا اثر قدم ابراهیم صلوات الله علیه است و معنی بیت آنست که حاجیان
مذکور چون وقت صبح از منزل بغداد طلب روان شدند تشنه زار بودند و چون چاشت
شد بمقصد ای کعبهٔ جان رسیدند و از آنجا آب چشمه و طعام خوردند یعنی چون حاجیان
مذکور بکعبهٔ جان رسیدند انواع نعیم و جحیم و واردات حق رسید و مشاهده حاصل شد
و بدانکه چون حاجیان از بادیه بکعبه رسیدند در مقصد روند و بکنار چاه زمزم تشنه
بنشینند و بخورند و آب چاه نوشند و همچنین کعبهٔ جان بنعیم و جحیم رسیدند در
در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را همچو عقل سالکان سرمست و حیران دیده اند
سالکان عرش انبیا و اولیا هستی زیور و دلبران خوبان افق ان ناله صدای او و معنی
بیت آنست که چون حاجیان مذکور بمقصد رسیدند ای بکعبهٔ جان رسیدند و در
طواف کعبهٔ جان انبیا و اولیا از غایت اشتیاق و وجد و حال همچو زیور خوبان در
رقص در آواز سرود دیده اند و ناله کنان و آه زنان یافته اند **در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را همچو عقل سالکان سرمست و حیران دیده اند** سالکان سدره
فرشتگانند مقربان ایشان جبرئیل علیه السلام سدرة المنتهی نام مقام جبرئیل

یعنی

یعنی حاجیان مذکور جبرئیل علیه السلام و ملائکه مقربان در سجود کعبهٔ جان همچو عقل سالکان
طریقت سرمست و متحیر دیدند و بخود یافتند **در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس دار علم خضر و چشمهٔ ماهی در حیوان دیده اند** حریم گرد اگرد چیزی محرمان واصلان
حق تعالی الیاس نام پیغمبری که در چشمهٔ حیات و ماهی بریان مشهور است و علم خضر علم
لدنیست که حق تعالی مر مهتر خضر را عطا کرده بود کما قوله تعالی و علمناه من لدنا علما و قصهٔ ماهی
بریان و چشمهٔ حیات آنست که چون ذو القرنین مر مهتر خضر را و الیاس را برای تجسس و تفحص
چشمهٔ آب در ظلمات همراه ساخت بمشیة الله تعالی ایشان هر دو بر چشمهٔ حیات رسیدند
و تشنه گشته بودند و نان بخوردند و در آن سفره ماهی بریان بود ناگاه یکی ماهی بر جست
و در چشمه افتاد و زنده شد و در آب آشنا کردن گرفت مهتر خضر و الیاس علیهما السلام
دانستند که این چشمهٔ آب حیاتست از آن آب بخوردند و حیات ابد یافتند و معنی
بیت آنست که محرمان ای واصلان حق در گرداگرد کعبهٔ جان مانند مهتر الیاس علیه السلام
علم لدنی و هم چشمهٔ آب حیات و ماهی بریان یافتند یعنی علمی که مهتر خضر را عطا شده بود
و نعیم باقی و حیات ابدی قرب حق حاصل کردند و بعضی لفظ محرمان را بضم میم و کسر را
خوانند و حاجیان احرام بسته مراد دارند و بدین معنی نیز مفید به **در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را از پی دریوزه جان کاسه گردان دیده اند**
طریق راه روش چرخ زرین کاسه فلک چهارم باعتبار آنکه آفتاب که بکاسهٔ زر
میماند در وست و دریوزه گدایی و خواست کاسه گردان گدایی کنان و معنی بیت
آنست که در راه کعبهٔ جان حاجیان مذکور آسمان چهارم را که کاسهٔ زرین دارد
و از برای گدایی جان گدایی کنان دیده اند یعنی فلک آفتاب در راه کعبهٔ جان
طالب جان یافتند تا زنده ابد شود و تخصیص بچهارم فلک است که مهتر عیسی
که معجزهٔ احیاء اموات دارد در آن فلک است و آفتاب نیز در آن فلک است

یعنی با وجود عیسی علیه السلام که مرده را زنده میکرد و در فلک چهارم است در طریق کعبهٔ جان کعبه
میکند **کشتگان کز کعبهٔ جان باز جان نو رکشته اند ماهی خضر اند کویا آب حیوان**
دیده اند از کشتگان سالکان عاشقان مراد اند که کشتهٔ حقیقی اند و جان نو رزنده را کویند
و معنی بیت آنست که سالکان که کشتهٔ عشق حق بودند حقتعالی در ایشان بجذبهٔ عنایت خود به
مشاهده که زنده کنندهٔ ابدیست مخصوص کردانید تا زندهٔ ابدی شده تو کویی ایشان ماهی خضر
بودند که کعبه برای شان چشمهٔ آب حیات بود که ایشانرا زندهٔ ابدی کردانید یعنی کشتگان عشق
مولی بر حکم من مات من العشق فقد مات شهیدا بر تبهٔ شهیدی رسیده اند و از ملاقات کعبهٔ جان
زندهٔ جاوید حق باز زنده شده اند **کعبهٔ جان از نوی نه شهر جوی و هفت ده کین همه جای**
انفس است طبع دهقان دیده اند بر هر سوی نه شهر نه فلک هفت ده اقلیم سبعه اسیر کرفتار
و بنده دهقان مقدم و خوط ده و این همه جاهاست برنه شهر و هفت ده و معنی بیت آنست
که کعبه را ورای نه فلک و هفت اقلیم طلب کن از آنکه اهل بصیرت این همه جای را نفس ای
نفوس اهل افلاک و اقالیم را بدست طبع ده کرفتار دیده اند بنا بر آن که نه شهر در ده طبع دهقان
مانده و ناصر باشد و حاصل بیت آنست که عالم شاهده ورای زمین و آسمانست که عالم لاهوت است
بر کذشته زین ده و زان شهر در اقلیم دل کعبهٔ جان را بشهر عشق بنیان دیده اند
بنیان بنیاد هر چیزی را کویند و معنی بیت آنست که چون سالکان واصل از زمین و آسمان
بر کذشتند و در اقلیم دل ای در عالم روح انسانی رسیدند در آن مقام شهر یافتند و در آن شهر
عمارت کعبه دیدند چنانکه خواجه نظامی کنجوی رحمه الله در مخزن اسرار میفرماید **فرد** آنکه
اساس تو به این کل نهاد کعبهٔ جان در حرم دل نهاد و حاصل بیت آنست که عشق در دلست
و کعبهٔ جان در دل عشق است هر که او در عشق حقیقی در دل باشد بکعبهٔ جان رسد و مشایخ قدس الله
ارواحهم را مشاهده بدلست کما قیل من شیخ قال القلب یری عز و جل بقلبه و نیز امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه فرمود که رایت ربی بعین قلبی و به انکه لفظ ده و شهر همه استعارتست
خاکیان پروانهٔ راه کعبهٔ جان یافتن کین ره دشوار مشت خاک آسان دیده اند
خاکیان ای آدمیان از انبیا و اولیا که حق تعالی ایشانرا از جملهٔ آفرینش برکزیده و بشرف الانسان
سری و صفتی مشرف کردانید براه کعبهٔ جان رفتن و رسیدن دانسته و اکرچه آن راه
رفتن دشوارست تا مشتی خاک یعنی آدمیان بعنایت الله و توفیقه در آن راه حیوان رفت
کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده اند خاصکان این را طفیل دیدن آن دیده اند
یعنی خانهٔ کعبه مثال و مانند کعبهٔ جان ساخته اند و خاصکان ای انبیا و اولیا کعبهٔ سنگین را
طفیل دیدن کعبهٔ جان دیده اند یعنی بطفیل کعبهٔ جان کعبهٔ سنگین را دیدن داشته اند از آنکه
مثل اوست **هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند**
حریم کرد اکرد چیزی نامه مکتوب توفیق یاری کردن خدا تعالی مر بنده را
بر فعلی کرده است و خدا تعالی از آن خوشنود باشد کما قیل التوفیق هو اعانة الله تعالی للعبد
علی فعل یحبه و یرضیه و از کبوتر وارداتست حق مراد است که بر سالک مجذوب وارد میشود
و رحمت حق نیز مراد است و معنی بیت آنست که هر کبوتر وارداتست که از نزدیک کعبهٔ
جان بر سالکان فرود می آید سالکان نامهٔ توفیق زیر پر او یافته اند ای بواسطهٔ واردات
حق و نظر رحمت او و توفیق وصال کعبهٔ جان یافته اند و از کبوتر سالک کامل نیز مراد است
و کبوتر را با نامه نسبت آنست که مسافران کبوتر نامه آور را با خود بر سفر برند و نامهٔ اخبار
و سلامتی بنویسند و در بازوی او بندند و بپرانند تا بخانه آید و از اخبار مسافر کاغذ او
میرسانند و نیز در کعبه کبوتر ساکن اند **عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده اند پس**
طواف کعبهٔ تن فرض فرمان کرده اند از کعبهٔ تن خانهٔ کعبه مراد است یعنی عاشقان صادق
اول طواف کعبهٔ جان کرده اند بعده طواف خانهٔ کعبه بر حکم حق تعالی بر خود فرض دیده اند زیرا

که عظمت در کعبه جانست تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند دیده را از شوق
کعبه زمزم افشان دیده اند یعنی تا حاجیان خیال خانهٔ کعبه را در چشم جان خود نقش
شده یافته اند و تصویر آن در چشم جان نشانده اند و چشم سر از شوق خانهٔ کعبه گریان
و اشک ریزان دیده اند و بدانکه دیده تجنیس تامست عشق برکرده ز عکسه آتشی کز
شرق و غرب کعبه هر صف کرده صف مردان دیده اند عشق محبتی را گویند که در نقطهٔ
دل نشیند و کمال گیرد و از آن هرگز نقصان نشود و از آن نقطه جدا نشود و هر روز
زیادت گردد و آنرا باتش نسبت کرده اند کما قیل العشق نار و حطبها کبد العاشق هر
کرده تمام زیور بسته و تمام آرایش کرده و صف مردان ابدال و اوتاد که بر کوه جودی
و لبنان ساکنند و معنی بیت آنست که عشق از عکسه آتشی افروخت که بشعاع آن آتش
ابدال و اوتاد از شرق و غرب کعبه را آراسته و منور دیده اند یعنی آتش عشق
حاج که محبت کعبه در دل ایشان صادق بود در مکه شعله زد و چنان بر آمد چنانکه از شعاع آن
از شرق تا بغرب روشن شده و ابدال و اوتاد بشعاع آن آتش کعبه را مانند عروس
بزیور آراسته دیده اند و براه نمونه شعاع حاجیان از هر طرف برای حج بکعبه رسیدن
گرفته و بدانکه از آتش نور کعبه نیز مراد باشد و رسم کاروانست که چون بمنزل رسند
پیاده بیفتند بشب آتشی افروزند تا بشعاع آن آتش پس ماندگان آسان بمنزل رسند
و آن شعاع آتش دلیل شب روان را هم بدان آتش ز هند و چین بغداد آمده
ماه ذوالقعده بروی دجله تابان دیده اند دجله جویی بزرگست نزدیک بغداد که حاجیان
ماه ذوالقعده را در آب وی بینند بعده سوی مکه روان شوند و معنی بیت آنست که بشعاع
آن آتش که در بیت بالا مذکور شد مردمان حاجی بعزم حج از هند و چین و بغداد آمدند
و بر کنار دجله جمع شوند و هلال ذوالقعده دیده اند و روان شده اند و در بعضی نسخه بجای

واو عطف

واو عطف ببغداد آمده مسطورست یعنی حاجیان از هند و چین بشعاع آن آتش ببغداد
آمدند و بر دجله ماه ذوالقعده دیدند و روان شدند نظم ماه نو را نیمهٔ قندیل عیسی یافته دجله را
بر حلقهٔ زنجیر مطران دیده اند قندیل چراغی را گویند که در شیشه افروزند و بسته زنجیر در مسجد
و دیر معلق آویزند و قندیل عیسی آن قندیل را گویند که در دیر عیسی علیه السلام می افروختند
و مطران راهبی را گویند که زنجیر بر تن خود پیچد و در بتی نشیند و می بوده باشد و بعضی گویند
نام راهبی است که زاهد نصاری بود و زنجیر بر تن خود پیچیدی و می بوده کشیدی و روی دجله را
بسبب امواج باریک بحلقهٔ زنجیر مطران نسبت کرده است لا آنکه امواج باریک که از آسیب باد
بر روی آب پدید می آید بحلقهٔ زنجیر میمانند و معنی بیت آنست که حاجیان ماه نو ذوالقعده را
بشکل نیمهٔ قندیل عیسی یافتند و دجلهٔ بغداد را بسبب امواج بر حلقهای زنجیر مطران دیدند
یعنی ماه نو بشکل نیمهٔ قندیل عیسی علیه السلام مینمود و امواج باریک که بر روی آب دجله از
آسیب باد و از روانی آب پیدا میشوند بشکل زنجیر و حلقهٔ زنجیر مطران مینمودند یعنی
گویی دجله خود مانند مطران در زنجیر پیچیده است برای می بوده کشی بر سر دجله گذشته
تا مداین خضر دار قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده اند مداین نام شهریست
که نوشیروان در وی بوده و آن شهر دار الملک نوشیروان بوده است و سلمان نام صحابهٔ رسول
الله صلی الله علیه و سلم است و مقبرهٔ او در شهر مداین است و معنی بیت آنست که حاجیان
مذکور بخارق عادت همچو خضر بر روی آب دجله گذشتند و بمداین رسیدند و آنجا قصر نوشیروان
بود و مقبرهٔ سلمان پارسی دیدند و چون بر روی آب دجله روان شدند همچو خضر کف پای
ایشان تر نشده و این اظهار کرامت حاجیان مذکور است طاق ایوان جهانگیر و وثاق
پیرزن از تنگنای طارم فرش ایوان دیده اند ایوان قصر و کوشک
بلند چون کبرکنگره از نوشیروانست و وثاق پیرزن حجرهٔ پیرزنی که در قصر نوشیروان در آمده

برد هرچند که نوشیروان مال بهای آن حجره پیرزن داد پیرزن نستد و سالها آن پیرزن
در آن حجره ماند و نوشیروان او را از حجره بیرون نکشید و ظلم نکرد طراز علم بازو و آرایش
فرش گستردنی مانند بساط شطرنج دریده و معنی بیت آنست که چون حاج در مداین رسیده
طاق قصر نوشیروان و وثاق پیرزن که در آن قصر در آمده بود دیدند و بعلم نیکنامی نوشیروان
فرش قصر را آراسته و معتم دیدند **از نخجیر گه چون زنجیر بیچان کان زمان بر در**
ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده اند بدانکه در حیات نوشیروان زنجیر دراز از محل خوابگاه
نوشیروان تا پیش دروازه آویخته بودند برای آنکه تا هر مظلومی که گاه و بیگاه برای داد خواهی
آمدی سر آن زنجیر را جنبانیدی نوشیروان از حرکت زنجیر معلوم کردی که دادخواهی بر در
حاضر آمده است حالی بیرون آمدی و آن مظلوم را بانصاف رسانیدی و معنی بیت آنست
که چون حاجیان بر در قصر نوشیروان رسیدند و آنجا زنجیر و دربان را ندیدند از غایت تحیر و
تفکر همچو زنجیر بیچان شدند و افسوسها خوردند بدانکه در آن سال که قافله حاج بمداین رسید
امام خاقانی نیز در آن قافله بوده است **تاج دارش رفته و دندانهاء قصر شه بر گر**
دندانهای تاج گریان دیده اند از دندانهاء قصر کنگرها مراد اند و از دندانهاء تاج نیز
کنگرهاء تاج نوشیروان مراد است و بر تاج نوشیروان بیست و چهار کنگره ساخته بودند و بر
هر یکی پندی نوشته بود ضمیر شین بر ایوان عاید است و در بیت بالا مسطور است که تاج
ایوان مذکور یعنی نوشیروان رفت ای مرد و کنگرهاء قصر او را بر کنگرهاء تاج او گریان و
زاری کنان دیدند و در بعضی نسخه بجای گریان خندان نوشته است ای کنگرهاء قصر
نوشیروان بر کنگرهاء تاج او میخندیدند بطریق عبرت و افسوس که این همان تاج است که
روزی بر سر نوشیروان جای داشت امروز به بین خواری افتاده اند بغیر تا چند از خود
رانده زانجا تا بکنگ حقه و آب فرات موقف شمس و مقام شیر یزدان دیده اند

حق

حق بکمر چاه سیه نام مقامیست در راه خانه کعبه که آنجا منزل قافله حاج است فرات نام آب
بزرگست و آن نزدیک حضرتست موقف نام موضعست در حق شیر یزدان امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه عمارت ساخته است و معنی بیت آنست که حاج چون از مداین روان شدند در حق
رسیدند آنجا فرات موقف شمس و مقام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دیدند و بعضی گویند از
موقف شمس کوفه مراد است و از مقام شیر یزدان مدفن علی رضی الله عنه مراد است که در کوفه است
بس بکوفه مشهد پاک امیر نحل را همچو جیش نحل جوش انسی و جانی دیده اند
مشهد مقبره که آنجا شهید را دفن کنند امیر نحل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را گویند از آن
جهة که یعسوب پادشاه زنبوران شهد بود و پیش امیر المؤمنین علی رضی الله ایمان آورده بود
نحل زنبور شهد را گویند جیش لشکر انس آدمی جان پری و معنی بیت آنست که چون حاج از
حق بکوفه در آمدند آنجا مشهد پاک امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را دیدند که از جهة زیارت او
هجوم آدمیان و پریان و ارواح بیشمار همچو لشکر زنبوران شهد جمع شده اند و زیارت میکنند
بس چنگان گوزن افکن که چون شاخ گوزن پشت خم در خدمت آن شیر مردان دیده اند
چنگان گوزن افکن کنایت از سالکان مرشد است که مردان دین بوده اند گوزن گاو
دشتی آن شیر مردان اشارتست بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه و بر اهل آن مشهد و معنی
بیت آنست که بسیار مردان دیندار و سالکان کامل و پیران مرشد که در خدمت زیارت
امیر المؤمنین رضی الله عنه پشت خم کرده اند مانند شاخ گوزن از غایت تواضع و فروتنی
و چنگ و گوزن و شیر الفاظ متناسبه **در تنور از جای طوفان دیده اند از خشم دل**
هم تنور غصه هم طوفان احزان دیده اند بدانکه طوفان نوح از تنور پیرزنی در کوفه خواسته
بوده و در مسجد کوفه در آن موضع مسجد است و احزان جمع حزنست یعنی اندوه و غم و لفظ تنور
و طوفان که در مصرع ثانیست استعارتست و معنی بیت آنست که در عهد نوح علیه السلام اگر

مردمان تنور را محل و مخرج طوفان دیده بودند حاجیان در آن مشهد وقت زیارت از دل
خود تنور غصه و افسوس یعنی سوز سینه دیده‌اند و از چشم خود طوفان دیده‌ای که ریخته‌اند و مناسک
معاینه کردند یعنی بسوز سینه در آن مشهد بسیار گریستند **رانده از رجبه هم اسپ تا فاره**
یکسره از سم گوران دل شیران برایشان دیده‌اند رجبه نام موضعیست در راه
خانه کعبه هم اسپه تعجیل و شتاب رفتن و فاره نام موضعیست که آنجا منزل حاجیانست
و میان هر دو منزل مخوف و شیران کنایت از مردان شجاع و دلاور است و معنی بیت
آنست که حاجیان از رجبه روان شدند و بشتاب و تعجیل راندند بسبب خوف و هراس رهزنان
تا بفاره رسیدند و در راه و دشت از اثر سمهای گوران دلهای شیران را ترسنده دیده‌اند
یعنی دلهای مردان شجاع و دلاور را هراسنده دیدند از جهت آنکه مخوف دیده‌اند
بختیان چون نوعروسان پای کوبان در سماع اختران شب پلاس چرخ کوهان
بختی نوعی از شتر قوی هیکل است و بختیان جمع و لیث بپارسی اختران کوکب
سیار پلاس گلیم و جامه کوهان بلندی پشت شتر و معنی بیت آنست که شتران جمع
همچو نوعروسان بچل و خلخال و طوق و قلاده آراسته بودند و در راه سماع و رقص کنان میرفتند
و اختران شب پلاس ایشان بوده و چرخ کوهان ایشان یعنی جل گلیم ایشان سیاه بود
و در و جلاجل بسته بودند از جل گلیم سیاه با جلاجل هم مانند شب با ستارگان مینمود و کوهان
بلند و بزرگ ایشان مانند آسمان بود و این دعاست **شب طلاق خواب داده**
دیده‌بانان بصر تا شکرریز عروسان بیابان دیده‌اند دیده‌بان بصر کنایت از
چشمهای حاجیانست و شکرریز ریختنی را گویند که وقت جلوه بر عروس کنند و نکاح
و جلوه عروس را نیز گویند و اینجا جلوه مراد است و عروسان بیابان کنایه از شتران
حاجیانست و معنی بیت آنست که تا آنکه حاجیان جلوه شتران دیدند از غایت شوق

بشب

بشب ترک خواب کرده‌اند و در تماشای جلوه شتران مشغول شدند و بدانکه از این جلوه
رفتار خوش و رقص شتران مراد است **روز از کم خورد چو شبها نوعروسان در زفاف**
دفها شان از درای مطرب الحان زفاف عروس بخانه شوی بردن و دف پهلوی اشتر
درای جرس الحان آواز خوش و سرور و معنی بیت آنست که شتران که عروسان بیابانند
بروز اندک علف میخورند چنانکه نوعروسان که اول بار شب زفاف چون در خانه شوی
میرود طعام سخت اندک میخورند و پهلوهای آن شتران از آسیب جرسها مانند مطرب
خوش آواز خوش بر می آورد و حاجیان میدیدند و بدانکه مطرب سرود و لوازم عروسیست
حقه‌هاشان از پلاس و گیسوانشان از مهار پایها خلخال و مشاطه شتربان دیده‌اند
حقه جامه ابریشم که عروس را پوشانند پلاس گلیم و جامه پشمی پاره و شتینه و معنی بیت
آنست که آن عروس بیابان که شتران حاجیانند از گلیم حقه‌ها داشتند و از مهار
گیسوها و از خلخال دستینها داشتند و شتربان مشاطه ایشان بود که ایشان را آراسته و
پیراسته میکرد **بچگان بر بختیان افتان و خیزان مست شوق نه ز نشئه از می**
ساقی میدان بچگان کنایه از سالکان کامل و پیران بختیان اشتران قوی هیکل میدان
آوند شراب و معنی بیت آنست که سالکان بچگانه که بر اشتر سوار بودند ایشان شراب و
ساقی و صراحی ندیده بودند ولیکن از شوق کعبه چنان مست شدند که بر پشت اشتران
افتان و خیزان بودند همچو مستان شراب **وان کژاوه چیست میزان هر کفه باردار**
بار جوزا و هر کفه شکل میزان دیده‌اند کژاوه هودج و آن عماری شترست که هم
محمل و مهد گاه آدمی بر پشت شتری نشیند و میزان ترازو و نام برجیست از دوازده
بروج بشکل ترازو و کفه ترازو و جوزا نام برجیست و آنرا بپارسی دو پیکر خوانند از آنجهت
که منجمان تصویر او میکنند و معنی آنست که آن کژاوه که بر پشت شترست و هر صندوق

دارد که به ترازو هشت باشد چه بار دارد و جوزا بار دارست یعنی کژاوه با عقب چه صندوق
که دارد به ترازوی چه بیت میمانند و چوکان آدمی که در کژاوه بشکل جوزا نشسته بمنزله بار
ترازو اند هر چه صندوق بمنزله چه ترازو اند و حاج این حال معاینه کردند و بدانکه جوزا
و جوزا و کفه و بار الفاظ متناسبند **بار داده چون فلک خویش چه مه و خور در شکم**
در هم سو چون مشرقین او را ز زهدان بار دار زن حامله و اینجا کنایه از کژاوه است و خور
آفتاب را گویند و اینجا از مه و خور چه سوار مراد اند که در کژاوه می نشینند و از مشرقین مشرق
و مغرب مراد است و زهدان رحم عورت را گویند و اینجا زهدان چه صندوق کژاوه مراد است
و معنی بیت آنست که حاجیان آن کژاوه را بشکل زن حامله بار دیدند که همچو فلک در قمر
خوب داشت و ماهتاب و آفتاب گرم میوه بیه از ژاله ای شبنم که مانند گلاب بود
از خنک صبح که بمنزله کافور بود بادیه را همچو خیشنی ز کسری و سرداب خاقان سرد و خنک
دیدند و از آنجا راحتی بدیشان رسیده و حاصل بیت آنست که اگر چه در بادیه سموم مهلک
بود و لیکن از کرامت حاج و از برکت شوق کعبه در گرمای بادیه بر حاج شبنم گلاب
و خنک صبح کافور گشت و محنت براحت بدل شد و دشواری با آسانی مبدل گشت
قاع صفصف بادیه و صفصف سپهداران حاج کوس ها از زیر دستان زیر دستان
قاع صفصف زمین هموار و کوس طبل زیر دستان چاکران و غلامان زیر اول تار
رباب و زیر دوم سرود و دستان را گویند و معنی بیت آنست که حاج زمین هموار راه
بادیه دیدند و صفهاء سپهداران حاج که حقیقة عید بودند طبل و کوس ها از دست
بندگان آواز کنان و سرود نواز دیدند و بدانکه صفصف و زیر دستان الفاظ
متجانسند **چار صفهاء ملک و صفهاء نه فلک بر زبانها جای استسقاء باران دیده اند**
چار صفهاء ملک یعنی صف جبرئیل و صف میکائیل و صف اسرافیل و صف عزرائیل علیهم

السلام

السلام و صفهاء نه فلک اضافه بیانیه است و مراد نه فلک است و زبانها نام منزلیست از
بیست و هشت منازل قمر و آن بلند است و استسقا طلب آب کردن است در صحرا یا مصلی
که در وقت امساک باران همه مسلمانان شهر و ولایت جمع شوند و طلب باران در آن مقام
کنند و نماز نمایند و دعا خوانند و در درگاه حق تعالی تضرع و زاری و نیازمندی کنند تا
حق تعالی بکرم عمیم و بلطف قدیم خویش باران فرستد و این نماز را صلوة الاستسقاء
گویند و معنی بیت آنست که حاج در قاع صفصف از غایت شوق ادعیه و تکبیر بلند خوانند
چنانکه ملائکه مقرب که در نه فلک بر زبانها از کثرت نالها و زاری ایشان جای نماز استسقاء
باران داشتند و صفهاء تجنیس خط است **بر سر چاه شقوق از تشنگان صفصف** چنانکه
همچو یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده اند چاه شقوق نام چاهیست در راه خانه کعبه
گرسنه چشم آنکه نادیده و نامراد باشد و گرسنه چشمان کنعان برادران یوسف علیه السلام
که چون در کنعان قحط افتاد و ایشان از جهت غله از کنعان بمصر آمدند و یوسف علیه السلام
با ایشان غله داد و معنی بیت آنست که حاجیان جگر تشنه را به بادیه دیده اند به آرزوی
تمام بر سر چاه شقوق برای آب خوردن صف صف جمع شدند چنانکه برادران یوسف ع
و دیگر خلق کنعان در مصر طلب غله بر یوسف علیه السلام بخواهش تمام جمع شده بودند
گرمگاهی کافتاب استاده در قلب اسد سنگ و ریگ ثعلبیه سبزه و ریحان دیده اند
گرمگاه هوای تابستان و گرما قلب اسد تابستان و اسد نام ستاره ایست در برج اسد
که چون آفتاب بآنجا آید گرما سخت شود و ثعلبیه نام موضعیست در راه کعبه که هوای او
گرم است چه درختی است سبز و ریحان گل خوشبوی سبز است که خاصیت او سرد است
و معنی بیت آنست که در عین هوای تابستان که آفتاب در برج و قلب اسد باشد
و سنگ و ریگ ثعلبیه تفته و سخت گرم شده بود حاج را از غایت شوق کعبه لاله گرامش

خود گرمی از سنگ و ریگ تافته بسردی چه در ریگان بدل شد گرمی که سنگ گرم
به چه سرد بدل شد و ریگ تافته بر ریگان سرد بدل گشت **تیره چشمان روان از ریگ**
روان در زرود شاف شافی هم ز حصرم هم ز رمان دیده اند تیره چشمان روان
یعنی حاج که از گرد راه چشمهای ایشان تیره و خیره شده بود ریگ روان آن ریگ
گرم و تافته و نقره گون که مانند آب روانست و زیر آن رنگ سیماب است هیچ جا نیز
در و زنده نمانده و زرود نام موضعیست بی آب در بیابان کعبه چنانکه شیخ سعدی راست
سعدی کسی که بر دجله باشد قعود / چه غم دارد از تشنگان زرود / شاف داروی
درد چشم و روشنی افزای بصر شافی شفا دهنده حصرم انگور خام رمان نار و بدانکه
اطبا شیرهٔ انگور خام و شیرهٔ انار با ادویهٔ دیگر مرکب کنند و در چشم کشند بصارت افزاید
و معنی بیت آنست که چون شیخ نظامی فرماید **زرد** از ترش گر انگور شود تر تیا / در مکنی
مار شود اژدها / و در زرود رسیدند ریگ روان چشمهای ایشان را که از غبار راه
تیره شده بودند بمنزلهٔ شاف شافی شد که از شیرهٔ حصرم و انار میسازند حاج را بسبب
کرامت خارق عادت ریگ روان که مضر بود مفید گشت و بر خلاف عادت چشمهای
ایشان را بمنزلهٔ شاف شافی تیرگی چشم را دفع کرد و اگر نه ریگ چون در چشم افتد چشم را
تیره گرداند **این حج در چنین روز پانصد سال بیش بر در فید آسمان را منقطع سان**
دیده اند فید نام بیابانیست در راه کعبه و آن منزل حاج است منقطع بریده
سان شکل و مانند و معنی بیت آنست که در چنین روزی که ذکر رفته است حاجیان
بعد از مدت پانصد سال از هجرت النبی علیه الصلوة والسلام آسمان را برای حج
کردن بر در فید که بیابانیست فراخ منقطع شکل دیدند خرد و محقر و مجرد شده و بنسبت
بزرگی فید آسمان را و بدانکه درین بیت در باب فراخی و وسعت مبالغه تمام

کرده است

کرده است و این طریق از عجایبست **نمی بود در مقنع دیدیم تجدید مه بادیه کامد در اب کیا**
قحط فراوان دیده اند بس بعهد مستضی امسال دیدم در تموز گز تیمم گاه صد
نیلوفرستان دیده اند مقنع خطاب خلیفه است که در مکه بوده و دی نام ماه
پارسیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی و آن وقت عین زمستان و
سرمای فراوانست مستضی نام خلیفه است تموز نام ماه رومیانست و آن مدت بودن آفتاب
در برج اسد است و آن عین فصل تابستان وقت کمال گرماست تیمم گاه زمین
خشک نیلوفرستان حوض و بند آب که در و نیلوفر بسیار رسته باشد معنی هر دو بیت
آنست که امام خاقانی فرماید که من در عهد خلافت مقنع در دی ماه که فصل زمستانست بادیه
چنان بی آب یک ماه دیده بودم که حاجیان بحضور من در و بیابان قحط آب یکماه دیدند
و درین سال که عهد خلافت مستضی است در ماه تموز که عین فصل تابستان و زمین
خشکست بار بار حاجیان بحضور من تیمم گاهی در زمین خشک صد نیلوفرستان دیدند
یعنی حوضهای آب و گیاه نیلوفر در عین تابستان معاینه کردن و این از برکت
خلیفه و کرامت حاج است که در آن سال در حج بودند **از سحاب فضل و اشک حاج آب**
شور و شیرین برکها را برکه جای بحر عمان دیده اند سحاب ابر فضل افزونی رحمت
برکه حوض خرد و بند آب برکها نو شده و ساخته و مایه برکه جای محل ترشه و مایه بحر دریای
عمان نام شهریست در کنار دریا که از و مروارید خیزد و آن دریا را بحر عمان خوانند و معنی
بیت آنست که از ابر رحمت حق تعالی و اشک چشم حاج و آبداری و تری شعر من حوضهای
بادیه چنان پرآب شده بودند که آن را حاج جای بادیه و ترشه دریای عمان دیده اند
یعنی از آن حوضها بحر عمان مایه و جواهر و آب شیرین میگرفت زیرا که آب حوضها از
آبداری شعر من بود و نیز مرواریدها از قطرات اشک حاج بود **کوه مجروح آنکه جنبی زر**

بشگفتها منگ در دیوار زر و در شکنجه عیش خذلان دیده‌اند کوه محرق آن کوهست که
بهتر موسی علیه السلام تجلی شده بود و آن کوه از نور تجلی سوخته و پاره شده و از غایت
گرم است و شگفت منگ تخته آهن با سوراخهاء مختلف که بار راه زر و نقره و جز آن در
آن سوراخها کشند شکنجه عذاب خذلان خواری چراغ آسمان آفتاب حر و معنی و زرا
گویند که آفتاب در برج اسد باشد چون آفتاب در برج اسد باشد پنجم درجه ایام باحور شروع شود
چون در بیستم درجه رسد ایام باحور تمام شود و درین هفت روز گرما بسیار باشد و در ماه
شباط این ایام واقع شوند و باحور از بادت النجم آمده است اما حکیم انوری بغیر الف
آورده است نشو طربه نه آن نما دارد که بعد به بردار باحور ناف باحور را وسط باحور را
گویند و حاجر نام موضعیست در راه کعبه که هوای او گرم است و آنکه اشارت به حجر است
و آبان نام ماه پارسیانست و آن مدت بودن آفتاب در عقرب و آن هنگام فصل خریف
عین خزان بود و معنی بیت آنست که کوه محرق که در غایت حرارتست که منها به حاج
شیطان را و آن کوه چنان در عذاب خواری دیدند که تا راه نقره و زر را در سوراخهاء
شگفت منگ میکشند و از دم سرد حاجیان که آفتاب را سرد میکرد و ناف باحور را در حاجر
ماه آبان دیدند یعنی در حاجر حرارت به برودت بدل شده دیدند از شوق و کرامات
پاکان حج **در پی خضر و پر روح القدس چون خط حسنت در سمیرا سدره بر جای مغیلان
دیده اند** پای روح القدس جبرئیل علیه السلام و سمیرا نام موضعیست در راه خانه
کعبه و آنجا درختان بسیارند سدره درخت کناره نام درختیست که در مقام جبرئیل است
و معنی بیت آنست که حاجیان از قدم مهتر خضر علیه السلام و سبب پرهاء مهتر جبرئیل هم
در سمیرا بجای درختان مغیلان درختان سدره باردار و سبز و سایه دار و تر و تازه
مانند خط محبوبان رسته دیدند و گویند هر جا که مهتر خضر علیه السلام پای در زمین نهد آنجا

سبزه

سبزه روید و جایی که در طلب پر جبرئیل علیه السلام و ستم اسباب بر زمین رسد نیز سدره روید
ز آب شور نقره و ریگ عسیله زاعتقاد سالکان از نقره کان و از عسل شان دیده‌اند
نقره نام موضعیست در راه کعبه که آنجا آب شورست و زمین او ریگناکست و عسل شهد
شان خانه زنبور که شهد جمع کنند و این بیت نثر غیر مرتب است و معنی بیت آنست
که حاجیان که سالکان راه بودند از پاکی اعتقاد از آب شور نقره شان شهد و از ریگ عسیله
کان نقره معاینه کردند یعنی از اعتقاد پاک حاج از کرامت ایشان آب شور نقره همچو شهد
شیرین شد و ریگ گرم عسیله همچو نقره تجنیس تام است و عسیله و عسل صفت اشتقاقست
و کان و شان تجنیس طرافست **سبز برگ حنا در پا دیده لیک اشک سرخ رنگ
حنا در رنگ مژگان دیده اند** یعنی حاجیان از کثرت رفتن راه همه پایهاء
خود را از خون مرده مانند برگ حنا سبز شده دیدند و لیکن از اشک خونین سرخی رنگ
حنا در رنگ مژگان خود دیدند یعنی از شوق کعبه خون گریستند و بدانکه از کثرت رفتن
در پایها خون میمیرد و آنجا سبز میل دارد مینماید **خرخاری ماه نو خم لجه کز وادی عروس
چنبر خم تاج عروسان از شبستان دیده اند** خرخه بمعنی بلجه دو خوش خوش است
وادی عروس نام بیابانیست در راه خانه کعبه که حج ماه خم لجه هلال آنجا بیند شبستان
جای شب خفتن و خوابگاه ملوک و معنی بیت آنست که خوش خوش ماه خم لجه که
حج از وادی عروس چنان دیدند که در شبستان ملوک خم نیم تاج عروسان در شبستان
نماید و بدانکه چنبر نیم تاج زنان مدور بود مانند هلال **ماه نو در سایه ابر کبوتر نام راست
چون بپشت نامه یا چون عین عنوان دیده اند** سپید بیند مکتوب و آن رسمانه
بود که بر مکتوب بپیچند تا کسی نگشاید عنوان سر مکتوب و آنچنانست که هذا الکتاب عن
فلان علی فلان بر سر مکتوب نویسند کبوتر نام سیاه رنگ یعنی برنگ کبوتر دشتی

که سیاه میباشد و معنی بیت آنست که حاج ماه نو زیرا بر سیاه که برنگ کبوتر وحشی باشد
چنانکه دیدند که حلقه بند مکتوب یا عین عنوان نامه را که بر پای کبوتر سیاه بسته پرانیده
باشند از هر رهنشینه در رسم مسافران بر و بحر بود که مکتوب اخبار خود را در پای کبوتر آویخته
بندند و پرانند آن کبوتر بجانب او باز آید اهل بیت آن مکتوب بگشایند و بخوانند **ناب و**
خاک شارقیه تا صفیه پیش چشم بس دواء المسک تریاقات اخوان دیده اند
شارقیه نام موضعیست در راه کعبه و دواء المسک دارویی است مرکب از مشک و داروهای
دیگر که مقوی دل و دماغ است تریاقی پازهر اخوان برادران و ابنای جنس و مسلمانان کما
قوله تعالی انما المؤمنون اخوة و معنی بیت آنست که حاج از شارقیه تا صفیه پیش چشم خود
از آب و خاک بسیار حب دواء المسک و تریاق دیدند از پاکی و خفت دو کرامت خود و سبکی
بیت آنست که آب خاک شارقیه و صفیه که مضرت بر حاج بمنزله دواء المسک و تریاقی
شده و اشتیاق کعبه و برکت کعبه **در میان سنگلاخ مسلخ عمره ز شوق خار و حنظل**
کلشکرهای صفاهان دیده اند سنگلاخ زمین سنگستان مسلخ موضع قربانی که
در مناسک عمره جایی که احرام بندند حنظل خربزهٔ تلخ صفاهان نام شهری که کلشکر خالص
از آنجا خیزد و معنی بیت آنست که چون حجاج در موضع و مقام احرام رسیدند که زمین سنگستانست
از غایت شوق کعبه و کرامت خود خار و حنظل آن موضع را که تلخ است مانند کلشکر صفاهان
شیرین و گوارنده یافتند **دشت محرم صحن محشر گشت و ز لبیک خلق نفخ صور اندر طنین**
هر روزه پنگان دیده اند دشت محرم وادیست که آنجا حاجیان احرام بندند و از آنجاست
که غرفاط و رداء ناموخته پوشند و سر برهنه دارند و گویند که اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک الا آخره و از بند خوانند نفخ دمیدن پنگان طاس بزرگ که در و طعام خورند و هر روزه
پنگان آسمان و معنی بیت آنست که از کثرت هجوم حاجیان دشت محرم همچو صحن محشر

و از غلغله خواندن لبیک مذکور و آواز دمیدن شور در آسمان رسیده و دیدند و از لبیک حاجیان
مانند آواز دمیدن صور در آسمان رسیده و صدای آن در گنبد آسمان محیط شد **از نشاط**
کعبه در شیر زقوم احرامیان شیر بستان زا قرین شیر پستان دیده اند نشاط
خوشی و نشاط زقوم درختیست خاردار که از و شیر سپید برون آید و آن را لعوام زقوم خوانند
احرامیان حاجیان که بنیت حج احرام بسته اند و شیر عبارت از شهد است و شیرهٔ انگور نیز
تواند بود و شیر در و آمیزند و بخورند که مفید است قرین نزدیک و پیوسته و معنی بیت آنست
که حاجیان در دشت محرم از غایت خوشی کعبه در شیر زقوم شیر پستان آمیخته بودند یعنی شیر
درخت زقوم آن دشت بر حاج از نشاط کعبه بمنزلهٔ شیر و شهد یا شیر و شیرهٔ انگور شده و
شیر پستان و شیر بستان متجانسند **شیر زدگان امید و سینه رنجوران عشق در زقوم شی**
هم چو پستان ام سپستان دیده اند شیر زدگان کودکان که شیر مادر برابر او نخورده باشند
و ضعیف مانند بچه کبوتر بر او اندرزده گویند و از شیر زدگان امید حاجیان مراد اند که امید ایشان
برابر ایشان بر نیامده بود و بیشتر بخواهد آمد و سینه رنجور صاحب درد سینه را گویند و از
سینه رنجوران عشق سالکان عاشق مراد است که در سینه درد و سوز عشق دارند و زقوم
درختی مشهور است و نام بادیه است در وادی محرم و در بعضی نسخ معنی درست می آید و لفظ
هم چو پستان شیر شیر زن مراد است که پرورش طفل بدو است و سپستان میوه ایست دافع
حرارت و دافع مرض سینه که آنرا سگستان بزرگ گویند و اهل هند آنرا لسوره خوانند و تعبیر
شیرین بر محرم عایدست و معنی بیت آنست که حاجیان سالک که امید ایشان تمام بر
نیامده است و از درد عشق در سینه رنج حرارت و سوز دارند در زقوم که شیر و بادیه دشت
محرم است هم شیر هم پستان مادر و هم بار سپستان که دافع حرارت یافتند تا از آن شیر
سیر شدند و با امید خود پیوستند و از سپستان دوای رنج سینه ساختند تا حرارت و رنج

سینهٔ ایشان دفع شده و بعضی از زقوم درخت معروف مراد دارند و معنی چنین گویند که شیر
درخت زقوم که در دشت محرم بود مر حاج را شیر عورت شده و سپستان دافع تلخ و حرارت
سینهٔ عشاق شده تا بدین مرحله جز مراد خود رسیده اند و امید ایشان بمراد دل ایشان برآمد و تلخ
سینه دفع شده چه پستان و سپستان تجنیس معروف **زندگان کشته نفس آنجا کفن دید**
پاکشان زعفران رخ منوط نفس ایشان دیده اند زندگان کشته نفس عبارت از
سالکان کامل است که اماره را کشته و زندهٔ ابد گشته اند کفن در پاکشان ای جامهٔ احرام پوشان
حنوط عطر که در کفن مالند و از زعفران رخ زردی رخساره مراد است و معنی بیت آنست که سالکان
کامل که نفس اماره را کشته و خود زندهٔ ابد گشته اند جامهٔ احرام که بکفن میماند حنوط کفن نفس
مذکور ساخته اند و خلق آنحال میدیده یعنی ایشان جامهٔ احرام را کفن نفس ساخته اند و زردی رخسار را
حنوط آن کفن ساخته اند زیرا که مرده را از این مرحله چاره نیست **شیر مردان چون گوزنان هو هو**
هو اند رزبان از هوا تیر خدنگ پیکان دیده اند شیر مردان کنایه از سالکان
کامل و پیران مرشد است و گوزن حیوان دشتی است که بانگ او هو هو است و لفظ هو
اشارت بخدای تعالی است و خدنگ استعاره است و معنی بیت آنست که سالکان
کامل همچو گوزنان هو هو میگفتند یعنی ذاکر بودند و از غایت شوق آه ها میزدند و چنین آه
که از دهان ایشان بیرون می آمد مانند تیر خدنگ بوده است و لفظ هوا آنکه ایشان
بر زبان میراندند بمنزلهٔ پیکان آن تیر بوده است و خلق میدیدند **آمده در نخلهٔ محمود درراه**
نشاط حنظل محروق را نارنج گیلان دیده اند نخلهٔ محمود نام نخلستان
مشهور است در راه کعبه و حنظل محروق از خربزهٔ تلخ باشد که در دشت آتشی باشد که کسان
در دشت زنند ناگاه سوخته شود و گیلان نام شهری است که نارنج آنجا در غایت شیرینی است
و معنی بیت آنست که حاج تا نخلهٔ محمود رسیده اند در راه از غایت خوشی و شوق کعبه

حنظل

حنظل سوخته که بغایت سوخته و تلخ بود بر حاج همچو نارنج گیلان شیرین و زیبا شده و حنظل را
اهل هند هیل(?) گویند و آن چون سوخته گردد زشت تر و تلخ تر گردد **جمله در غرقاب اشک در**
گرده هم سیراب با اشک خاک عرفات مصحف را که عطشان دیده اند از عرفات مصحف
عرفات مراد است معنی تصحیف آنست که نقاط لفظی کرده اند تا لفظی دیگر شود مصحف
اسم مفعول است یعنی تصحیف کرده شده و عرفات زمین موقف را گویند و آن صحرائیست
فراخ در زمین مذکور که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و ادعیه خوانند و نماز ظهر
و عصر همانجا گذارند و باز گردند و آن یک رکن حج است و عطشان تشنه را گویند و معنی
بیت آنست که جمله حاج از فرح و زاری در اشک غرق شوند و صحرای عرفات که
تشنه بود هم از اشک حاج سیراب شده دیدند یعنی در آن صحرا حاج چندان بگریستند
که زمین سیراب شد **دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند کوه رحمت را اساس**
از گوهر کان دیده اند موقف جای ایستادن حاج و آن صحرای مخصوص است جوهر
اصل هر چیزی و آنچه بذات خود قایم بود و جان را نیز جوهر گویند کوه رحمت نام کوهیست و آن
نیز نزدیک مکه است و بر وسنگهاء سپید ند اساس بنیاد و یعنی در دشت موقف چندان
سالکان کامل و پاکان عامل حاضر شده که از جوهرهاء ارواح و اشباح ایشان دشت را
پوششی حاصل شده یعنی زیر سالکان که از مجاهده بصفت روح شده بودند موقف را
پوشیده دیدند و کوه رحمت را بنیاد از گوهرهاء کان دیده اند و بدانکه از گوهرهاء کان
نور رحمت مراد است که بدان کوه منزل شود و سنگهاء سپید نیز عرضگاه دشت تیغ(?) نظم
عرض جنات تنت از آن که منبع او کوثر و سقاش رضوان دیده اند عرض از بهشت
گذشتن عرض بر ربع بهناه هر چیزی منبع سرچشمه را گویند رضوان نگاهبان بهشت
و ضمیر شین بر دشت موقف راجع است و معنی بیت آنست که صحرای دشت موقف

کرجای بهشت کند شتن حاج است همچو صحن بهشت پهنای وسیب از آنکه حوض آن صحرا
بهتر از حوض کوثر است و سقاء او رضوانست یعنی صحرای دوشت موقف همچو بهشت
و حاجیان همچو از آن مقام راحت آسایش دیدند حوت و سرطانست جای مشتری و ان
برکت مشتری صغری که در دو حوت و سرطان دیده اند حوت ماهی نام برجی است از جمله دوازده
بروج که خانه مشتری در دوشت بزرگ حوض خورد و صغری شمرده و کرنیکه و معنی بیت آنست
که برج حوت خانه مشتری و برج سرطان خانه شرف مشتریست هر یکی دانند و مشهور است
اما این عجب است که حاج در این بزرگ دشت موقف که صفت مشتری دارد حوت و سرطان را
دیدند ای ماهی و خرچنگ در برکه دیدند که همچو مشتری صاف و روشن بود گوییا در شرف حوت
و سرطان دیده اند بر خلاف عادت سنگ ریزه کوه رحمت برده اند از بهر کحل دیده بانان
که عرش از کوه لبنان دیده اند کحل سرمه دیده بانان کنایت از صف مردانست که
ابدال وار با دو سکونت ایشان در کوه لبنان است و معنی بیت آنست که صف مردان
که در لبنان ساکنند و از آنجا عرش را می بینند از برای سرمه چشم خود سنگ ریزها کوه
رحمت از برای سرمه می برند و حاجیان می دیدند به آنکه حاجیان سنگریزها کوه رحمت
از برای سرمه برند و آن سنگریزها سفید و درخشنده اند آفتاب از مغرب گوییا باز گشت
از بهر حاج چون نماز دیگر بهر سلیمان دیده اند یعنی روز عرفه در دشت
موقف وقت عصر آفتاب را حاجیان بر افق غربی چنان دیدند که گوییا غروب شده بود
از برای حاجیان از غروب رجعت کرده بر افق غربی بر آمده است تا حاج نماز عصر
گذارند چنانکه برای مهتر سلیمان علیه السلام رجعت کرده و بر افق غربی بر آمده بود تا آن
نماز عصر که فوت شده بود ادا کرد و آن قصه چنانست که روزی مهتر سلیمان به تماشای
اسبان دریایی مشغول بود تا آفتاب غروب شده و نماز عصر فوت گشت کما قوله تعالی

از خو

اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد الآیه چون مهتر سلیمان خواست تا نماز عصر
ادا کند آفتاب بر زمین فرو شده بود و وقت نماز عصر نمانده بود حضرت در دعا و تضرع
و تاسف مستغرق گشت و از مشغولی اسبان نادم و پشیمان شده خواست تا اسبان را جمله
کشد حق تعالی بکرم رحمت خویش بر عجز و زاری او ببخشود و آفتاب را فرمان داد تا بر افق
غربی طلوع شد و وقت عصر کامل شد تا مهتر سلیمان علیه السلام نماز عصر ادا کرد و شکرانه
باری جل و علا بجا آورد کفتی از مغرب رجعت کرده آفتاب لاجرم حاج از صد بابل
خراسان دیده اند رجعت باز گشتن لاجرم هر آینه بابل نام ولایتی است از زمین
مغرب و از اقلیم بهاء آفتاب منسوبست و معنی بیت آنست که از بوی آمرزش که حاجیان
در موقف کرده دشت آخر وقت گوییا که آفتاب رجعت بر افق غربی بر آمده و مغرب را
مشرق کرده تا هر آینه حاج صد بابل را خراسان دیدند یعنی چون آفتاب برجعت از مغرب
طالع شد هر آینه گوییا که مغرب مشرق گشت و بابل خراسان شد بر قضیه عکس و در مصرع
هر دو بیت آفتاب را رجعت از آن نسبت کرده است که حاج بروز عرفه تا آخر وقت نماز
عصر در موقف میمانند چون آفتاب بغروب میشود حاج با امام بهم از آنجا باز میگردند و بمزدلفه
میروند از نسیم مغفرت کابد و خاک یافته آتش را از انا کفتن پشیمان دیده اند
نسیم بوی خوش مغفرت آمرزش آبد و خاک عبارت از آدمیست آتشی کنایه از ابلیس است
از آنکه خلقت او از آتش است و انا اشارتست بر انا خیر منه و معنی بیت آنست که
بوی آمرزش که حاجیان در موقف از حق تعالی یافتند و شیطان را از گفتن انا خیر منه
خلقتنی من نار و خلقته من طین نادم و پشیمان دیدند چون بر حاج کرم حق شد و
آمرزش یافتند ابلیس در آن مقام حیرت میبرد و میگفت ای کاشکی من از خاک و آب
بودمی تا این سعادت مغفرت یافتمی و انا خیر نگفتمی تا امروز از این رحمت و مغفرت

محروم نکشتی خلق هفتاد و سه فرقه گروه هفتاد و دو حج انسی و جنی و شیطان و مسلمان
دیده اند   بدانکه همه خلق از آدمیان و پریان هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد و دو حج
از آن گفته اند که حجی که روز آدینه میشود آنرا ثواب هفتاد و دو حج بود و آنرا حج اکبر خوانند
و معنی بیت آنست که در موقف همه خلق که هفتاد و سه فرقه اند حج اکبر گذارند که برابر
هفتاد و دو حج است و آن هفتاد و دو گروه از آدمیان و پریان و شیاطین و مسلم بوده اند
و آدمیان و پریان را آنجا مسلم و مسلمان دیده اند و بدانکه چنانکه در آدمیان بعضی مسلم
و بعضی کافرند و همچنین در پریان و دیوان نیز بعضی مسلم و بعضی کافرند حاج را نوز
ده افزار از ملایک کرده حق   هر چه از ششصد هزار اعداد نقصان دیده اند   بدانکه
در سالی در موقف از شش لک آدمی زیاده جمع میشود و در سالی که از شش لک عدد
کم می آید حق تعالی فرشتگان را از آسمان در موقف میفرستد تا شش لک عدد حج
راست میشود و معنی بیت آنست که در آن سال مقدار عدد که از آدمیان شش
لک نقصان بود حق تعالی بجای ایشان ملائکه از آسمان در موقف فرستاد تا شش
لک عدد شد   نه ز سموم آسیب و نه ز باران تجلی یافته   نه ز خفاجه بیم و نه ز عربیه عصیان
دیده اند   نه از محضر نه از سموم باد گرم که در هوای تابستان در صحرا بوزد و حیوان را
هلاک کنند و خفاجه نام قبیله ایست که در راه حاجیان را میزنند و آنرا عقیل گویند عربیه
قوم بت راه زن و عصیان و گناه کار و خطا و معنی بیت آنست که حاج در آن سال
از برکت کعبه و از کرامت سالکان کامل از گرما و سموم مضرت ندیدند و نه از باران
تجلی یافتند و نه از خفاجه بیم ره زنی داشتند و نه از عربیه گناه کار قطع طریق دیدند
فارغ دل بسلامت بموقف رسیدند   رانده ز اول شب برآنکه پایه بگشت سنگ
نیم شب مشعل بمشعر نور غفران دیده اند   کُه پایه کوه خرد مشعر عبادت جای و اینجا

مسجد و مزدلفه مراد است غفران آمرزش حق و معنی بیت آنست که حاج بعد از فراغ
حج وقت شام از موقف روان شدند و کوه پایه را که در راست زیر پای یعنی از حق
تعالی آمرزش یافتند و بدانکه مزدلفه صحرائیست نزدیک جبل نور آنرا قزح خوانند و حاج
شب آنجا باشند و عبادت کنند و مغفرت خواهند چون روز شود در منا آیند و آنجا
قربانی کنند   بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منا   لیک قربان خواهان نفس ایشان
حیوان گاو و گوسفند و شتر و مانند آن منا نام قصبه ایست و آن نزدیک مکه است حج
قربانی آنجا کنند و معنی بیت آنست که چون صبح عید اضحی دمید در منا هر کسی حیوانات را
قربانی کردن گرفت و خاصان حق بجای حیوان نفس خود را قربان کردند ای خود را فدا
کردند و از نفس ایشان دل نیز مراد است تواند بود و احتمال دارد که نفس اماره معنیا ربانیه
ای خاصان نفس اماره را کشتند   سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته   جرم کیوانش چو
سنگ مکی فسان دیده اند   سعد ذابح نام ستاره ایست و آن منزل قمر است
و در برج دلو است و دلو خانه زحل است و مریخ نام کوکبی است از هفت کوکب سیاره
و آن ترک فلک به تیغ و خنجر منسوب آخته کشیده جرم جثه و جز قیاس کان کیوان
زحل را و را بسنگ نسبت کنند از آنکه سخن درشت و سیاهست و یکی از نظیر او
این بیت است از مخزن اسرار   کشتی شش گوشه هم در شکن   سنگ زحل بر قدح
زهره زن   فسان سنگ سیاه و سبز فام را گویند که بدان تیغ و خنجر و کارد تیز کنند
و آن سنگ از مکه خیزد و ضمیر شین عاید است بر تیغ مریخ و معنی بیت آنست که سعد
ذابح ای ذبح کننده حیوانات قربانی تیغ مریخ کشیده و جرم زحل را که بسنگ مکی
ماند فسان ساخته و بدان تیغ مریخ را تیز کرده و حیوان را ذبح نموده و حاج این معاینه
کردند   جنیبه کاید بمادر گوسفند چرخوا   سوی تیغ صبح بریان و غریوان دیده اند

۳۴

بره بچه گوسفند چرخ که به از برج حمل است غریوان گریه کنان و نالان و معنی بیت
آنست که چنانکه بچه گوسفند غریوان و پویان سوی مادر خود می آیند همچنان گوسفند چرخ
ای برج حمل را سوی تیغ حاجیان بطوع و رغبت پویان و غریوان دیده اند برای آنکه تا
حاج بدان تیغ او را ذبح کنند در سه جمره بود پیش مسجد خیف اهل خوف سنگها کانداخته
برد یو غضبان دیده اند سه جمره است که حاجیان در بطن وادی که مقام شیطانست
هفت بار سنگ ریزه بهر آنکه اندازند و آنرا عرب رمی الجمار خوانند و مسجد خیف مسجدیست
مشهور است در منا و غضبان سنگ بزرگ را گویند در پیه منجنیق نهند و بر قلعه و حصار دشمن
اندازند و معنی بیت آنست که سنگریزها و رمی جمار که حاجیان اهل خوف در بطن وادی
پیش مسجد خیف انداختند زخم آن سنگریزها شیطان را بمنزلهٔ زخم سنگ منجنیق میبود
و حاجیان معاینه میکردند آمده در مکه و چون قدسیان در گردش عرش را بر گرد کعبه
طوف جولان دیده اند قدسیان فرشتگان طوف کرد بر گرد چیزی گشتن جولان
دویدن و معنی بیت آنست که چون حاج از منا بمکه آمدند عرش را گرد بر گرد کعبه طواف
کنان و دوان دیدند چنانکه قدسیان گرد طواف جولان میکنند پیش کعبه گشته خون
باران زمین بوس از نیاز و اسمانرا انگشت دوران (در طوافش) دیده اند خون باران ای
خون گریان نیاز حاجتمندی هفت دوران مدت هفت هزار سال را گویند که از گاه
خلقت آدم علیه السلام مدت بقاء دنیا نهاده اند و هر دوری که مدت هزار سالست بکوکبی
منسوبست دور اول بزحل منسوب بوده دور دوم بمشتری و سیم بمریخ و چهارم بشمس هم
چنین بترتیب افلاک تا این دور هفتم بقمر منسوبست و این را دور قمر خوانند و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده عمر الدنیا سبعة آلاف وانا في السبع الاخير و معنی بیت آنست که
حاجیان پیش کعبه از غایت نیازمندی و حاجتمندی خون گریان زمین بوس کردند

ای سر

ای سر بسجده نهادند و تضرع و زاری کردند و از حق تعالی مغفرت خواستند و آسمانرا
در طواف کعبه هفت دوران دیدند که تخصیص بهفت دوران از آن کرده است که طواف کعبه هفت
شوطست و دور آسمان نیز هفت است و ضمیر شین بر کعبه عاید است عید ایشان کعبه
ترتیب پنج ارکان حج رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده اند بدانکه رکن در اصطلاح
امر مفروض را گویند که فرض قطعی باشد و بغیر بجا آوردن چاره نبود نزدیک امام شافعی رحمة
الله علیه ارکان حج ای فرایض قطعی او پنج چیز است بترتیب اول احرام بستن دوم سعی
کردن میان صفا و مروه سیم عرفه چهارم وقوف مزدلفه پنجم طواف و نزدیک امام اعظم ابو
حنیفه کوفی رحمة الله علیه ارکان حج سه چیز است اول احرام دوم وقوف عرفه سیم طواف
زیارت و امام خاقانی رحمة الله علیه در مذهب امام شافعی رحمة الله بوده است از آنجهة
ذکر ما کرده است از چهار ارکان چهار رکن کعبه مراد است و معنی بیت آنست که عید
عوام الناس خوردن و آش میدن و عید حاجیان مجاورت کعبه و انشراح دل ایشان
بعبادت حق شدن و از ترتیب پنج ارکان حج چهار رکن را پیش از این بجا آورده اند
و بطواف چهار رکن کعبه طواف زیادت است و پنجم رکن حج است مشغول شدند تا ارکان
حج تمام کنند رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه هم بر آن ترتیب کز سادات اعیان دیده اند
سعی دویدن میان صفا و مروه که دو پشتهٔ بزرگند و آنجا دو سنگ بزرگست و چار و سه
هفت عدد شود و آن سادات و اعیان صحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله مراد اند و در اصطلاح
بزرگان را گویند و معنی بیت آنست که حاج بعد طواف زیارت میان صفا و مروه رفتند
و آنجا هفت شرط سعی کردند چنانکه از بزرگان دیده بودند پس برای عمره کردن سوی
تنعیم آمده هم بر آن آیین که حج را سازد سامان دیده اند افعال عمره چهار است احرام
و طواف و سعی میان صفا و مروه و محلوق شدن تنعیم نام موضعیست نزدیک مکه آیتی

رسم سامان قرار و اندازه و ساز و معنی بیت آنست که حاج بعد از فراغ حج برای
عمره در تنعیم آمدند و احرام بستند و افعال عمره بجای آوردند چنانکه ساز و اندازهٔ حج دیده اند
حج را دیوان اعمال است و آنکه عمره را ختم را اعمال نقد لک های دیوان دیده اند
نقد لک جمع را گویند که بعد تفصیل در دفتر کشند و بر آن نقد لک نویسند و از دیوان
دفتر مراد است یعنی مر حج را دفتر علامت از آنکه در وی افعال و اعمال بسیار و عمره
بمنزلهٔ ختم اعمال و نقد لک دفتر است ای تمام اعمال به عمره است و آنرا حاج بجا آورند
آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان لبنگ هرستان کعبه از غوغا هم چندان دیده اند
دشمنان کعبه عبارت از قوم اصحاب فیل است و مرغان کنایه از طیر ابابیلست و هستان
کنایه از حجیانست و از غوغا هجوم عرب و بد مذهبان مراد است که حاج را و کعبه را از
ایشان هر نوع مضرت و مزاحم است و معنی بیت آنست که مضرت و المی که قوم اصحاب
فیل از مرغان ابابیل سنگریزه در هر نوع دیده بودند حاجیان از گروه بد مذهبان و بد
دینان از آن هم چندان دیدند و قصهٔ اصحاب فیل در سورهٔ الم تر کیف فعل ربک
مشروح است و آنچنانست که چون ابرهه بر سر قوم و سران لشکر اصحاب فیل بود لشکر
و پیلان برای خراب کردن مکه آورد و اهل مکه عاجز شده و بدرگاه حق تعالی جل و علا
مرغان ابابیل را بر سر قوم فرستاد و در منقار و چنگال هر مرغی سنگ ریزه ای و هر نوع بود
تا بر لشکر اصحاب فیل بریختند و اکثر قوم را بدان سنگریزها هلاک کردند ابرهه با چند تن
گریخت و مقهور شده و کرامت عظمت کعبه را معلوم کرد **بهترین جای بدست بدترین
قومی کرد مهرهٔ جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند** بهترین جا کنایه از مکه
و خانهٔ کعبه است و بدترین قوم کنایه از بد مذهبان و بد دینان که دشمنان کعبه
بودند و مهرهٔ جاندار مار مهره را گویند و آن دارویی دفع همه زهرهاست و ثعبان مار

بزرگ

بزرگ و کهنه را گویند و معنی بیت آنست که کعبه که بهترین همه جاهاست در دست
بد مذهبان و بد دینانست که بدترین قومی اند گرفتار چنانکه مار مهره که دافع زهرهاست
در مغز ثعبانست که بدتر از همه جانورانست که هلاک زهر دار است **نه نزاید شرم و نه لند**
کعبه آزرم از دریغ جای شیران از سگان عور سگان دیده اند آزرم مهر و شرم
عور برهنه سگان ساکنان و از شیران صحابهٔ رسول علیه الصلوة والسلام مراد است
و از سگان عور همان سپاهان عرب مراد اند که دشمنان کعبه بودند و معنی بیت
آنست که سپاهان عرب که مزاحم کعبه روان بوده اند نه از خدا تعالی شرم دارند
و نه از کعبه زهی افسوس که جای صحابه را که شیران بودند سگان برهنه ای سپاهان
عرب که بد مذهبند قابض شده اند یعنی در مکه جای صحابه قومی بد مذهبان ساکن
شده اند که دشمنان کعبه اند و حاجیان این حال دیدند

صبح خیزان بین بصد
کعبه جان آمده جان عالم دیده و در عالم جان آمده صد پیشگاه جان عالم
کنایه از کعبه است عالم جان عالم ارواح یعنی سالکان صبح خیز را ببین که برای
حج پیش کعبه حاضر شده اند و کعبه را که جان عالم است دیدند و در عالم ارواح داخل
شده اند ای از لوث گناه پاک شده صفت روح گرفته اند و رمز آنست که من
دخله کان آمنا **کعبه بر کرده عرب را آتش گز نور آن شب روان در راه منزل
آسمان آمده** بدانکه در عرب رسم است که چون شب شود صحرا نشینان و مسافران
در وثاقها خود آتش افروزند تا شعاع آن از دور نماید و بدان علامت بس
مانند کاروان شب بمنزل آسمان رسانند و درین بیت از آتش نور کعبه مراد است

و معنی بیت آنست که کعبه همچو صحرا نشینان و مسافران عرب آتشی افروخت ای شعاع
نور خود ظاهر گردانید تا سالک شب رو بسمت آن شعاع بمنزل آسان رسند و راه
کعبه را گم نکنند **از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار گاه سیمین نان و گه زرین نمک**
دان آمده از خوان کعبه نعمت و مغفرت و ثواب مرادست که حاج را بکعبه حاصل
میشود و سیمین نان عبارت از ماه تمام است و زرین نمکدان کنایه از ماه نو است
و معنی بیت آنست که از برای خوان نعمت کعبه از جهت حج فراز میکند ماهتاب در
ماهی خود را یکبار نان سیمین میسازد و یکبار نمکدان زرین می بر دارد تا در آن خوان
او را دخل شود و شرف حاصل کرده **رسته دندان نیاز آنجا و بر خوان خلد از بن**
دندان طفیل هفت مردان آمده نیاز حاجت و بر خوان خلد کنایه از رضوان
بهشت است از بن دندان یعنی از غایت طاعت و رغبت هفت مردان عبارت
از هفت ابدالست که بر کوه لبنان ساکنند و معنی بیت آنست که بر خوان چه
نعمت کعبه حجاج را دندان نیاز رسته ای هر کس بر نعمت آرزوی تمام و تمنای بسیار
بردند و هفت مردان بر آن خوان نعمت حاضر شدند و بطفیل ایشان رضوان بهشت
از غایت طاعت و رغبت بخوان نشست از آنکه رضوان آنچنین نعمت در بهشت
کاهی ندیده بود و طفیل بمهمان ناخوانده را گویند **فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه**
دار کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده فاقه پروردان از فاقه زدگانست
و درین محل کنایت از سالکان مجاهده کش مرتاض است که روزها امید داشتند و
حواری قومی اند که در دین مهتر عیسی علیه السلام راسخ و استوار بودند خوان عیسی
اشاره بر مائده ایست که مهتر عیسی علیه السلام بالتماس قوم خود دعا کرد که اللّهم انزل
علینا مائدة من السّماء تکون لنا عیدا لاوّلنا وآخرنا الایة تا حق تعالی از آسمان خوانچه

نعمت فرو فرستد و عیسی علیه السلام و قوم او خوردند و روزه افطار کردند و معنی بیت
آنست که حج همچو پاکان حواری روزه دار و فاقه زده بودند ای گرسنه نعمت کعبه از در
باز بوده اند چون بکعبه رسیدند کعبه همچو خوان عیسی علیه السلام عید ایشان شده ای کعبه را
نعمت بهتر پنداشتند و عید خود را دانستند از آنکه عید روز افطار است **کعبه در تربیع همچون**
تخت نرد مهره باز کعبتین تنها و نرد انس و جان آمده نقش یک تنها بر وی
کعبتین پیدا شده پس شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده
تربیع مربع شدن تخته که بر او نرد بازند و آن مربع بود کعبتین قرعه گرد شش پهلو که بر پهلوها
از یک تا شش بترتیب عدد نگاه دارند و بدان نرد بازند و آن دو باشد یا سه از آن
زیادت نبود و نرد آنکه بسیار نرد بازد انس آدمی جان پری و معنی بیت آنست که
کعبه همچو تخته نرد مهره بازان مربع است و تنها او در میان بمنزله کعبتین اند و ارواح
انسان و پریان نرد بازند بر تنهای ایشان که بمنزله کعبتین اند نقش یک دایما بالا
بر آمده یعنی نقش توحید در حاجیان پیدا شده و نقش شش که مقابل یکست زیر
آمده و نقش دو و سه و چهار و پنج که در پهلوهای کعبتین اند نیز پنهان شده و سبب که
بیت آنست که چون حج بکعبه رسیدند در ایشان توحید ظاهر شده و شش جهات
و پنج حس و چهار طبع و سه موالید و دو جهان که غیر حق است از نظر ایشان مستور
شد **زاد ایشان که الفقر فخری سوزن عیسی شده کآهنی چون حلقهٔ زنجیر مطران آمده**
مطران نام زاهد ترسایانست که بر تن خود زنجیر آهن بچهدی و در بتخانه مجاهده
کشیدی و بعضی راهب ترسایان را گویند و معنی بیت آنست که از زاد حج سالکی
که الفقر فخری سوزن مهتر عیسی علیه السلام شده تا بچهارم فلک عروج کرده
بعیسی علیه السلام رسیده و نگاه از ایشان آهن همچو حلقهٔ زنجیر مطران محلق و بدور

گشته قید و بند زاد ترسایان شده و رمز آنست که چون مهتر عیسی علیه السلام را بر
چهارم فلک بردند از متاع دنیوی بروی یک سوزن بود بدان سبب پیشتر نبردند و
به آنکه در لفظ آه همین الف هست و الف بشکل سوزنست و ها بشکل حلقه زنجیرست

آتشین حلقه ز باد افسرده وجسته ز حلق رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده

آتشین حلقه عبارت از آه گرم است که از شوق عشق از سینه سالک حلقه وار بر آمد
افسرده از غایت سردی بسته شده و منجمد گشته ساق عرش ستونیست بالای عرش
و بعضی گویند ~~بعضی گویند~~ پایهٔ عرش و معنی بیت آنست که آه گرم سالکان مانند
حلقه آتشین گشته و از باد سردی از دم سرد حاج منجمد و بسته شده و از حلق بیرون جسته
و عروج کرده بساق عرش رسیده آن ساق را بجای خلخال پیچان شده ای در ساق
عرش پیچیده **نیم ازیشان یک نیمه مسمار در دوزخ شده باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده**

مسمار میخ آهنین یعنی یک نیمه از آه سالکان که الف است میخ
در دوزخ شده ای بدان میخ در دوزخ بسته شده و بار دیگر نیمه که هاست طوق حلق
شیطان گشت **آن مربع خانه را از خروش صادقان چون مسدس خانهٔ زنبوران**
پر افغان آمده آن مربع خانه از زبر اش رکنست بخانهٔ کعبه و از خروش صادقان
آواز تسبیح و تهلیل حجاج مراد است و مسدس خانهٔ زنبوران و خانهٔ زنبوران شهد را گویند
و آن شش پهلو باشد و افغان ناله و شور را گویند و معنی بیت آنست که از آواز تسبیح
و تهلیل و ذکر حاج صادق خانهٔ کعبه همچو خانهٔ زنبوران شهد پر از غلغله و شور است

کعبه خاتون زن هم کون اورا درین خرگاه سبز هفت بانو بین پرستار شبستان آمده

خاتون زن صاحب خانه و کدبانو هم کون دنیا و عقبی خرگاه سبز کنایه از آسمانست و
هفت بانو کنایه از هفت کواکب سیاره است پرستاران کنیزک و خدمتکار شبستان

جای خفتن

جای خفتن و خوابگاه سلطان و اینجا کنایت از شبست و از حرم کعبه شبستان
مستعارست و معنی بیت آنست که کعبه عروسیست که بانوی هر دو جهان و هفت
بانو یعنی کواکب سیاره به بین که در هفت آسمان کنیزک خادمان شبستان او
هستند ای خادمان حرم کعبه اند **صبح و شام اوراست خادم عنبر و جوهر بنام این**
ز روم آن ز حبش سالار کیهان آمده این بیت لف و نشر در صفت تقسیم و معنی
بیت آنست که کعبه خاتونیست صبح و شام خادمان او یند صبح را جوهر و شام را عنبر
نامست و جوهر یعنی صبح از رومست و عنبر یعنی شام از حبش است و هر دو سالار
کیهان ای سرلشکر این جهان شده اند بدان سبب که خاتون مذکور را نسبت
غلامی دارند و بدانکه عنبر و جوهر نامهای غلامانست و بسبب روشنی صبح را جوهر گفته
و بروم نسبت کرده است از آنکه رومیان سرخ چهره اند و بسبب تاریکی شام را عنبر
گفته و بحبش منسوب کرده است از آنکه حبشیان سیاه چهره اند **خادمانش هر دو**
طفلانند اتابک دان هم را کاهواره بابل و مولد خراسان آمده ضمیر شین عاید
بر خاتون که کنایه از کعبه است و در بیت بالا مذکورست و آن هر دو طفلان آفتاب
و ماهتاب مراد است و بابل نام ولایتی است در زمین مغرب و از هفتم اقلیم است
و بماهتاب منسوبست و خراسان در زمین مشرق و چهارم اقلیمست و بآفتاب
منسوبست و مولد جای زادنست فرزند را و معنی بیت آنست که خادمان آن
خاتون که صبح و شام است یکی را جوهر و هم را عنبر نام است بر هر طفل اتابکند ای
اتابک نام آفتاب و ماهتاب اند و آن هر دو طفلان اقلیم بابل گاهواره ای محل
غروب و اقلیم خراسان مولد ای محل طلوعست و نیز تواند بود که معنی چنین باشد
که یک طفل را ای آفتاب که جوهر صبح اتابک او در خراسان مولد اوست از آنکه اقلیم

بدو منسوبست و حرم طفل را ای ماهتاب کرعنبر یعنی شام اتابک است و بابل
کا هواره است از آنکه آن اقلیم بدو منسوبست بر محک کعبه کو جنس بلال آمد
برنگ هر کرا زر بولعب دیدت شادان آمده محک سنگی است سیاه که زر گران
بدان عیار زر و نقره شناسند و محک کعبه کنایه از حجر الاسود است و بولهب کنیه
ابولهب ابن عبد المطلب عم پیغمبر صلی الله علیه و سلم عناد داشت و سوره
تبت یدا در شان اوست و آتش را نیز بولهب گویند زر بولهبی عبارت از زر
سرخ خالص امّا اینجا از زر ایمان مراد است و معنی بیت آنست که بر محک کعبه ای
بر حجر الاسود که برنگ بلال حبشی است ای سیاه است و حاج بر او بوسه دهند و دست
نیز میزنند در ایمان کسی که بولهبی است ای سرخ و خالص آمده است شادان
و خوش شده است و نیز تواند بود که از روی زرد سالک مراد باشد هر که زرد روی است
بوصال حجر الاسود سرخ گردد آنکس شاد شود از آنکه سرخ روی شده در حاج سنگ زر
شبرنگ لیکن صبح وار از راستی شاهد بر جه کز خورشید در کان آمده سنگ زر
عبارت از محک است که تعریف آن در بالا گذشت شاهد گواه راست بچه خورشید
کنایت از زر و نقره است که بتاثیر نظر آفتاب در کانها موجود میشود و معنی بیت
آنست که محک اگر چه سیاه است و رنگ شب دارد ولیکن از راستی همچو صبح روشن
و گواه زر و نقره ناسره و تقلب خالص فرق میکند اگر چه خود سیاه است و زر و نقره
زرد و سپید است و زاده آفتاب تابانست و همچنین حجر الاسود که محک کعبه است
اگر چه سیاه است امّا از راستی شاهد زر ایمان سالک حاجی است یعنی هر که به
اخلاص دل بر آن سنگ بوسه میزند سرخ روی میشود و هر که بنفاق بوسه میزند زرد
زرد مینماید پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ سرنگون بد آب چون چاه زنخدان آمده

عیسی دم صفت زمزمست و از دم عیسی مرده زنده شد و صلیب چوب یا صخط
متقاطع را گویند که بدین شکلست + و صلیب دلو چاه چوب متقاطع را گویند که
بر دهن دلو بندند تا گشاده ماند و از صلیب دلو چرخ تقاطع خط استوا و خط محور
و دلو نام برجیست از دوازده بروج فلک و چه زنخدان گودکی خورد را گویند که در
زنخدان خوبان بیشتر باشد و معنی بیت آنست که پیش چاه زمزم که همچو دم عیسی مرده
زنده کننده مردگانست ای پاک کننده حاج است از گناهان صلیب دلو فلک
سرنگون و بد آبست همچو چاه زنخدان خوبان و حاصل بیت آنست که پیش چاه زمزم
که خاصیت دم عیسی علیه السلام در وست دلو فلک با صلیب هم سرنگون و بد آب
است ای بد آبروی و بی قیمت و قدر است عیسی آنکه پیش کعبه بسته چون احرامیان
چادر کان دست ریس دخت عمران آمده احرامیان حاج که نیت حج احرام بسته
باشد رد او فوطه پوشیده و سر برهنه گذاشته باشد دست ریس ریسمان که بدست
ریسند دخت عمران به بد مریم علیها السلام و معنی بیت آنست که همچو احرامیان مثر
عیسی علیه السلام آنکه پیش کعبه احرام بسته ایستاده است و رد او از چادری پوشیده
که ریسمان ریسیده دست مادر او مریم است بدانکه این خیال از عاشقیت کعبه از خاصیت
پنداشت چون عود الصلیب سرّ دم ابن الله او را ام صبیان آمده عود الصلیب
چوب بالی حینه دافع باد صرع و آسیب ام الصبیان و نصاری از آن چوب بالی حینه
صلیب سازند و در زنّار بندند چون بچه را آسیب ام الصبیان و یا کسی را صرع رسد
و بد آن صلیب در گردن وی بندند حالی باد صرع و آفت ام صبیان دفع شود به
خاصیت آن چوب مردمان گمان برند که از برکت و کرامت صلیب است که دفع شده
و ام صبیان نام مادر دیو است و معنی بیت آنست که مثر عیسی علیه السلام پیش

کعبه همچو احرامیان احرام بسته ایستاده است و چون او را نصاری ابن الله گفتن گرفته
بمجرد آنکه قول نصاری استماع کرد از آن تهمت متحیر شد چنانکه گوید او را آسیب
ام صبیان رسیده است برای دفع آسیب مذکور کعبه را همچو عود الصلیب بند است
یعنی از بهر دفع حیرت که از جهت تهمت مذکور بدو متعرض شده بود بکعبه توجه کرد و دعا
نمود تا از آن تهمت ایمن کرد بدانکه حضرت عیسی علیه السلام را نصاری پسر خدا گفتندی
کما قال الله تعالی وقالت النصاری المسیح ابن الله از و انتش همزه مسمار و الف دار شده
بر چنین دار ز عصمت کاف یا خوان آمده از ءانت اشارتست بر قوله تعالی
ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله مسمار میخ آهنین را
گویند و عصمت نگاه داشتن را گویند و از کاف ها سوره کهیعص مرادست و تخصیص این
سوره که در ذکر عبودیت عیسی ع است دفع تهمت الوهیت اوست و ذکر دار از آن
کرده است که عیسی را بدار تهمت کرده بودند و مسمار و دار استعاره تخییلیست و
مراد از این هر دو خشیت و اضطرارست و ضمیر شانش بر عیسی ع راجعست و معنی
بیت آنست که چون قوم نصاری که ثالث ثلاثه بودند حضرت عیسی ابن مریم را بخدایی متهم
کردند و فرمان آمد که یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین
من دون الله الآیة یعنی ای عیسی پسر مریم تو میگفتی مرا و مادرم را که بگیرید مرا و
مادرم را خدای از ورای خدای تعالی ازین خطاب عتاب حضرت عیسی ع بترسید و متحیر
گشت و گفت تو دانا تری که من این سخن بخلق نگفته ام و از غایت خوف همزه ءانت
او را بمنزله میخ و بند آهنین شده و قید او گشته و الف ءانت بمنزله دار شده و بر آن
چنان از عصمت الله سوره کهیعص خواندن گرفت تا ببرکت سوره مذکور از آن تهمت
ایمن ماند و بدانکه این ادعیت که حرم خون گرید از غوغای مکه بر جفست که

فلاخن شان فرزند پش غضبان آمده برخلاف عادت از اصحاب فیلست این عجب
بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده حرم گرد اگرد غوغا جمعیت مردمان فلاخن چیزیست
که بدان سنگ می اندازند و اهل هند آنرا گوپهن گویند فرزند پش غضبان سنگ بزرگ که در
پله منجنیق کنند و بر حصار دشمن اندازند و از مرغان کبوتر که بجهت تبرک آزاد کنند و بر در کعبه مسکن
دارند و معنی بیت آنست که بعضی ساکنان مکه که مخالف کعبه اند بفلاخن بر کعبه
سنگها می اندازند و آن سنگهای کعبه را بمنزله سنگهای منجنیق است پس اگر حرم
کعبه از آن جوی خون گرید بر حق است از آنکه آن قصه مشهورست که مرغان
ابابیل سنگها و حوزغ را بر اصحاب فیل انداخته بودند اما این عجبست که برخلاف
عادت مکیان سنگها بفلاخن بر کبوتر کعبه می اندازند کعبه در شومی عرب چون قطب
در تنگی صدف یا صدف در بحر ظلمانی گردکان آمده صدف که در اول مصرع
مسطورست آنست که از پنج ستاره بنات النعش صغری و سه ستاره دیگر که در
مقابل آن ستاره کانند بشکل صدف نمودارست و قطب شمالی که در نقطه موهومست
در میان آن صدفست وجدی که در پایان بنات النعش صغری است آنرا عوام
الناس قطب میگویند گرد اگرد قطب حقیقی میگردد چنانکه جای دیگر هم گفته اند فرد نظم
لیک تبریز بر اقامت را که صدف قطب است بهین مقرارست و معنی بیت آنست
که کعبه در شومی و نحوست اهل عرب که مخالفان کعبه اند چنان گرفتارست که قطب
شمالی در تنگی صدف آسمان گرفتارست و یا چنانکه صدف مروارید در دریا در
تاریکی گرفتارست کعبه چون قطب است گرد حرمان زانست چون دو سای زوال صورت و معنای
این بر قطب دوران آمده از قطب اول میخ آسیا مرادست که گرد اگرد آسیا میگردد
و از قطب دوران کعبه مرادست و دستاس آسیا را گویند که آنرا بدست بگردانند

و نالی زنان بهر اکرینه و بیشتر بر زنان در آسیای دستی غو آس کنند و معنی
بیت آنست که کعبه همچو میخ آسیا برجای خود ثابت و آسمان درست با آسیا میانه
و آن صورت آسیا را ای آسمان ازانکه کرد اکرد کعبه که قطب جهانست چکونه میکردد
بدانکه قطب جهان ازان آن کفته اند که درمیان زمینست برجای خود ثابت و آسمان
کرد اکرد قطب میکردد الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده دل تنور کشته و
از دیده طوفان آمده یعنی با ما وداع کن زیراکه وقت فراق و جدایی آمده و دل من
از سوز فراق تو همچو تنور سوزان شده است و از اندوه فراق تو چندان میکریم
که از کثرت اشک چشم من طوفان خواسته است و بدانکه طوفان نوح از تنور پیر
زنی کوفه خواسته بود ازان آن ذکر هر دو یکی کرد حبذا خاک مدینه حبذا عین النبی
هر دو اصل چار جوی و هشت بستان آمده حبذا خوشی و فراخی باد چیلی عین النبی
نام چشمه ایست که در مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساخته است چهار
جویهاء بهشت و آن جوی شهد و جوی شیر و جوی آب و جوی شراب است کما
قال الله تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار
من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی هشت بستان هشت بهشت
و معنی بیت آنست که خوشی و فراخی باد زمین مدینه را و چشمه عین النبی را
ازانکه زمین مدینه اصل است و هشت باغ بهشت فرع اوست و عین النبی
اصلست و چار جوی بهشت فرع است مصطفی دم بسته و خلوت نشسته هر آنکه
بلبل و نحل است و کیتی را زمستان آمده دم بسته خاموش کشته نحل مکس شهد
کیتی این جهان و بدانکه عادت بلبل آنست که چون بهار آید و کلها بشکفد او
در باغ آید و بعشق کلها آواز کونا کون کند و نوای خوش زند و باز چون فصل زمستان

آید و کلها در باغ نماند بلبل خاموش کردد و زنبور شهد نیز چون هوای بهار آید از
کلها و شکوفها شیره کیرد و ازان شهد خالص کرداند و در خانه خود جمع کند چون فصل
بهار منصرف کردد زمستان و خزان آید کل و شکوفه در باغ و راغ نماند زنبور شهد
همه در کوشه خانه خود بماند و شهد که جمع کرده داشته است بخورد معنی بیت آنست
که پیغمبر علیه السلام در مدینه خاموش شده و خلوت اختیار کرده است سبب آنکه او
بر مقتضاء انا افصح العرب و العجم همچو بلبل خوش سخن است و مانند نحل نوش
بخش است ای فواید اخبار و احادیث که مانند شهد شیرین شفابخش است مر خلق را
و رها نده است و دنیا را زمستان آمده است ای خیر القرون قرنها رفته و آخر زمان
رسیده است و فسق و فجور زیاده شده و در کوشه مانند نحل و بلبل مانده است
باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز نحل و بلبل بین اندر لحن و دستان آمده
باغ قیامت اضافه بیانیه است و از بهار باغ قیامت حشر و نشر مراد است لحن
در اصل بتحریک لحن است از جهة ضرورت شعر بسکون حا خوانند و آواز سرود مراد است
و لحن در اصل سرود و دستان را کویند و معنی بیت آنست که صابر باش تا باغ قیامت را
بهار آید ای حشر و نشر شود و مردکان زنده شوند بلبل نحل یعنی پیغمبر علیه الصلوة
والسلام از خلوت بیرون آید و بشفاعت امت خود با حق تعالی در کفت آید و بشهد
شفاعت خطایاء عاصیان را و الم عذاب ایشان را دفع کند زیراکه در بهار چون کل و
شکوفه بشکفد بلبل بعشق در آواز آید و نحل از شکوفه شیره کیرد و شهد سازد بدانکه
امام خاقانی پیغمبر ما را به بلبل ازان آن تشبیه کرده است که بلبل خوش آواز است و شیرین
نواست و پیغمبر نیز علیه الصلوة والسلام فصیح لسان و خوش کفتار بود کما قال انا افصح
العرب و العجم و بنحل ازان آن تشبیه کرده است که نحل سازنده شهد شیرینست و دافع

درا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوش بخش عالمیان بفصایح وشیرین کلامی

آسمان در هر هفتم بعد سال شش هزار زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده

بدانکه از انگاه هبوط آدم علیه السلام بسراندیب شش هزار سال گذشته بود و هفتم
هزار شروع شده بود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام تولد شد کما قیل
عمر الدنیا سبعة آلاف وانا فی سبعة الاخر و هر هزار سال را یکدور گویند و هر دورا
به ترتیب افلاک کوکبی از کواکب سیاره منسوبست چنانکه دور اول بزحل منسوب
بود و دور دوم بمشتری و دور سیم بمریخ و همچنین دور هفتم که دور ماست بقمر منسوبست
واین دور را دور قمری خوانند و سعدان مشتری و زهره را گویند و تاج سعدان کوکب
زحل بر هفتم فلک است و تواند بود که از سعدان سعد اخبیه سعد سعود مراد باشد
واین هر دو منازل قمرند و در هشتم فلک اند و از تاج سعدان عرش مراد باشد که بالای
هشتم فلک است و خورشید کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم است و معنی بیت آن
است که آسمان در هفتم دور بعد شش هزار سال از هبوط آدم علیه السلام بسراندیب
آفتابی درین جهان زاد که تاج سعدان تخت او شده یعنی پیغمبر را علیه السلام آسمان
بزاد و آفتابیست که تاج زهره و مشتری تخت او شده در شب معراج یعنی بر هفتم فلک
بر تخت نشست و این عجب است از آنکه آفتاب بر چهارم فلک است و پیغمبر ما آفتابیست
که بر هفتم فلک بر تخت نشسته و تخت او تاج سعدان شد ای تخت او را سعدان بجای
تاج بر سر خود داشتند و بدانکه درین بیت ذکر عدد و رتبه پیغمبر ماست علیه الصلوة والسلام

داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی هر نو آمد از مشیمه چار ارکان آمده

داغ بر رخ عبارت از داغ بندگیست چنانکه داغ سکندری بر رخ حبشیان بود
و نو آمد بچه نوزاد را گویند و مشیمه پوست باریک گویند که در شکم مادر باشد و چهار

ارکان چهار طبع را گویند و آن امهات سفلی اند و کواکب سبعه آبا علوی اند و هر چه در جهان
کون و فساد میشود بتاثیر سیر کواکب از چهار طبایع موجود است و معنی بیت آنست که
هر بچه که از رحم اربع عناصر که امهات سفلی اند تولد میشود برای بندگی پیغمبر ما علیه الصلوة
والسلام با داغ رخسار که علامت بندگیست زاده میشود یعنی همه آفرینش برای خدمت
بندگی پیغمبر علیه السلام آفریده میشود

بنده خاقانی بقصد مصطفی آورده روی کرده ایمان تازه وز گنه پشیمان آمده
چون بیابان سوخته رویش ز اشک شور و گرم چون تابستان نمک زار بیابان آمده

یعنی چون خاقانی بروضه مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جهة زیارت متوجه
شد ایمان از سر تازه کرده از گناهان پشیمان و تایب شده واز غایت شوق بر آن
روضه چندان گریست که از اشک شور گرم چندان بریخت که از آن اشک روی او
همچو بیابان سوخته شد چنانکه در نمک زار گرمای آفتاب نمک گداخته میشود و زمین
از آب شور سوخته میگردد و سیاه میشود و درین زمین هیچ گیاهی نمیروید بدانکه از
زمین سوخته زمین بی سبزه مراد است و در هوای زمستان نمک زار منجمد و بسته میشود
و چون هوای تابستان می آید از غایت حرارت گرما نمک در نمکزار گداخته میشود
و آب شور میگردد و بر زمین منتشر و پراکنده میشود و از آن شور آب زمین سوخته
و سیاه میگردد و در آن زمین از سوزنا که هیچ سبزه نمیروید و آنرا بیابان سوخته گویند

از نشاط آستین بوس امیر المؤمنین سعد اکبر بین مرا کو کاسه گیر جان آمده
مهدی آخر زمان المقتفی بالله کز شرف خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده

آستین بوس عبارت از ملاقات خلیفه است امیر المؤمنین خلیفه مکه که خطاب او
مقتفی بود و عدن نام بهشتست و عدنان نام مردی بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آل او است

کما قال علیه السلام نسبتی الی ذا بلغتم عدنان فامسکوا و بنی عدنان قبیلهٔ اوست و بیشتر
خلفا از آل او بودند و مهدی نام مهدیست داود از اهل بیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
که نام او محمد بن عبد الله است داود در آخر زمان پیدا خواهد شد و خلق را براه راست خواهد
نمود و خروج دجال در عهد او بود و مهتر عیسی علیه السلام را نیز مهدی گویند باعتبار آنکه در
حالت صغر در مهد سخن گفته بود قال الله تعالی و تکلم الناس فی المهد و کهلا الآیة سعد اکبر
کوکب مشتری گوی گریبان جوزه گریبان جیب و قرللمقتفی بالله خطاب خلیفه عهد است و
لفظ هست که در دوم بیت است متعلق است بلفظ آمد که در آخر دوم بیت است و معنی
بیت آنست که امام خاقانی میگوید که از غایت شرف و خوشی که مرا از ملاقات خلیفه که
مهدی آخر الزمانست والمقتفی بالله خطاب دست داد زمین درگاه او بهشت عدن عطا
شده است حاصل آنکه کوکب مشتری که سعد اکبر و قاضی فلک است از غایت خوشی و نازکی
گریبان جبهٔ من گشت و عدن و عدنان صنعت اشتقاق است آفتاب گوهر عباس و ام
حق که هست ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده ؛ که هر اصل نسل نیست
کشتن قحطان نام صاحب قبیلهات و معنی بیت آنست که مقتفی خلیفه که آفتابست
از نسل امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه امامت سزاوار و نصیب کرده پروردگار که
انعام او ابر است دفع کننده قحط قبیلهٔ قحطان یعنی انعام مقتفی قبیلهٔ قحطان را توانگر
گردانیده و بدانکه آفتاب و ابر استعاره است و قحط و قحطان صنعت اشتقاق و
تخصیص بقحطان از آن کرده است که بیشتر خلفا از آن قبیله بود

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش ؛ کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

رماد و حمایل و دوال شمشیر که در کتف آویزند و فلک را سه هراست حمایل در حرف و حمایل

وانجا

وانجا از حمایل فلک مدار حمایل است و میل آفتاب که جنوبیه و شمالیست نیز مراد است آهیخت
کشید و کیمخت کوه کنایه از بالینهٔ کوه است ادیم چرم سختیان که از تاب سهیل در یمن رنگ
و بو میگیرد و خنجر زر کنایه از شعاع صبح است و ضمیر شین هر دو بر صبح عاید است و معنی
بیت آنست که صبح صادق از حمایل فلک خنجر زرین خود را کشیده ای خود را از افق مشرق
در جهان منتشر گردانید و بالینهٔ کوه که مانند کیمخت درشت و ناهموار و مکدر است
از شعاع آن خنجر زر ای از شعاع صبح همچو ادیم هموار و روشن و رنگین نمودار گشت
بدانکه حمایل و خنجر و کیمخت و ادیم الفاظ متناسبند هر پاسبان که طرهٔ بام زمانه
داشت چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش ؛ پاسبان کنایه از ستاره است
طره بام سر بام را گویند که بدان بچهچه پران کرده باشند و از طرهٔ بام زمانه فلک هشتم
مراد است که ثابتات در وست طره پیچه زلف خوبان که جهة زیب بر رخساره فرو آویزند
و چون بزرگ شود سر او بمقراض ببرند تا متوسط بماند و از خنجر زر روشنای صبح مراد است
و ضمیر شین بر صبح عاید است که در بیت بالاست و لفظ پاسبان مفعول است طرهٔ
بام زمانه فاعلست و معنی بیت آنست که هر ستاره که بر آسمان شب نمودار شده
بود همچو سر پیچهٔ زلف خوبان از زخم خنجر صبح صادق سر او بریده شد یعنی هر ستاره که
پیدا بود از شعاع صبح صادق ناپیدا شد و بدانکه پاسبان بر بام قصر پاسبانی کند و چون
صبح دمد فرود آید شب گیسوان گشاده چو جادو زنی بشکل ؛ بسته زبان دود گلوگاه
مجمرش ؛ یعنی شب مانند زن ساحره موی سیاه خود گشاده و بر اندام خود پراکنده
بود ای ظلمات ابر روی زمین منتشر کرده بود و زبان دود ای تاریکی شب گلوگاه مجمر را
ای گلوی فلک که بمجمر میماند بسته گردانیده بود و آتش صبح افروختن نمیتوانست و روشنی
ظاهر نمیتوانست شد و بدانکه چون وقت عود سوختن گلوگاه عود سوز را بگیرد و آتش

افروخته شود و آتش و مجمر و حده ‌بجا و نسبتی دارد سبب آنکه جادو در حضرت برد انهای
سر شفق غیر آن افسون خوانند و در آتش اندازند و سحر و جادو کنند و در آن وقت
مهر بگشاید **کفی که نعل بود در آتش نهاده ماه مشهور شد چو شد زن جادو انگشت**
از سر ش بدانکه جادوان و ساحران بر نعل عزیمت نویسند و افسون خوانند
و در آتش نهند و سحر کنند و ماهتاب در آخر ماه که قریب بمحاق رسد بوقت صبح
از مشرق بشکل نعل مذکور پیدا شده مشهور گشت و سبکه بیت آنست که ظلمت
شب رفت بوقت صبح ماه ناقص مانند نعل سرخ که بجای سحر در آتش نهاده باشد
از مشرق آمده و از آتش شفق مراد است و ضمیر شین بر ماه عاید است
شب عقد عنبرینه گردن فرو گسست تا دست صبح غالیه ساید ز عنبرش
عقد عنبرینه گلوبند و هار زنان که از مروارید و مهرهاء عنبر اشهب بسازند و در گلو
بندند و در اینجا کنایه از ستارگان و اندکه تاریکی صبح است و ضمیر شین بر عقد
عنبرینه عاید است و غالیه نوعی از عطرست و آن اندکه بسیاهی میزنند و آنرا
با مشک و عنبر بسایند و زنان در سر مالند و معنی بیت آنست که شب بوقت
صبح صادق هار عنبرینه گردن را بشکند تا صبح بدست خود مهرهاء او را با غالیه
بساید و عطر سازد و سبکه بیت آنست که چون صبح دمید ظلمت شب و ستارگان
نماند و اندکه تاریکی در صبح بماند بشکل غالیه و عنبر آمیخته و بدانکه دست صبح و
غالیه استعاره است **آنکه عروس روز پس حجله معتکف گردن نثار ساخته**
صد عقد گوهرش آنکه اشارتست مرد و زن را چنانکه اینک نزدیک عروسی
روز کنایه از آفتابست حجله حجره بجامهاء سرخ آراسته کرده و عروس را جلوه
دهند و حجله پرده را نیز گویند و اینجا از حجله شفق صبح مراد است و معتکف نشیننده

نثار

نثار ریختنی و ضمیر شین بر عروس روز عاید است و زیر لفظ نثار مقدرست
و تقدیر کلام مصرع ثانی چنین است که گردن صد عقد گوهر نثار ش ساخت ای
بر عروس روز ریختنی گردد و از عقد گوهر ستارگان مراد است و معنی بیت
آنست که آفتاب آنکه در پس حجله مشرق در جلوه گری نشسته و آسمان ستارگان
ناپدید شدند گویا آفتاب عروست شفق صبح حجله است و ستارگان عقدها
جواهرند که آسمان بر آن عروس نثار کرد بدانکه این همه استعاره است و عروس
و حجله و عقد گوهر الفاظ متناسبند و از عروس نیز مراد است **زان پیش کین عروس**
برهنه شود علم کوس از پی زفاف شد اکنون نواگرش این عروس برهنه
اشاره با آفتابست علم شود ای مشهور شود کوس طبل زفاف عروس بخانه شوی
آوردن اول بار نواگر مطرب و ضمیر شین بر عروس عاید است و بدانکه چون زفاف
عروس شود شادی کنند و طبل زنند مطربان سرود گویند و نواها کنند و معنی بیت
آنست که پیش از آنکه آفتاب طالع شود و در جهان شهره گردد طبل نوبت صبحگاه زدند
گویا این طبل از برای زفاف این عروس نواگر شده اند **چو کمبه مسیح نگرزان**
نگاشتند با صورت صلیب در ایوان قیصرش چو کمبه زن پاسبان
مسیح حضرت عیسی علیه السلام صلیب بشکل سه گوشه و چهار گوشه از زر یا از نقره که زنار
داران در زنار بندند و آنرا پرستند و در اصل مبدء صلیب از آنجاست که روزی
عیسی علیه السلام دیو را خنجر در سینه زد و آن دیو با خنجر بشکل صلیب شد پس ترسایان
آنرا در قصر قیصر روم نگاشتند و قیصر آنرا می پرستید تا اکنون آن رسم جاریست
در فرقه ترسایان و زنارداران و این بیت از نظایر او ست **فرد** که ترسم
مریم از بس ناشکیبی چو عیسی بر کشد خود را صلیبی و ایوان قیصر را گویند و قصر

شین بر مسیح عایدست و بدانکه چون بدست مردم چوبک بود بشکل صلیب نماید و
حاصل بیت آنست که حضرت عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان پاسبان کعبه است اگر
بدان سبب اگر قیصر روم بشکل صلیب قصر خود نگاشته است حرم نسبتا ی باچوبک
نگاشته است **سرحد بادیه است روان بخش بر برش تریاک روح کن سموم**
معطرش بادیه بیابانست بآب مخوف در راه خانه کعبه و تریاق دافع زهر
سموم باد گرم مهلک که در بادیه میوزد و حیوانرا هلاک کند و معنی بیت آنست که ای
حاجی بادیه سرحد زمین مکه است برو روان شو و بلکه برو و از باد گرم که از خوشبوست
برای روح خود تریاق بساز تا زنده ابد شوی یعنی اگرچه سموم بذات مهلک است
ولیکن سموم بادیه حاج را از کرامت تریاق روح شود بر خلاف عادت **خونریز**
بادیه مشمر بادیه کرامت عمره باره در سفر روح پرورش دیت
بهاء خون که قاتل بورثه مقتول را دهد و ضمیر شین بر بادیه عایدست و معنی بیت
آنست که کسی بقصد حج میرود اگر در بادیه کشته شود خون او را بدیت مدان بلکه
دیت او یعنی خونبهاء او آنست که حق تعالی میفرماید بفرشتگان را که هر سال بنام او
حجی مبرور و مقبول مینویسند گویا او در سفر روح پرور در بادیه هم بار زنده گانی یافت
و هر سالی حج میگذارد و ثواب آن حج در اعمال نامه او ثبت میشود تا روز قیامت
حکم شهید همچو زنده گانیست و بادیه و بدیت تجنیس لفظیست **جوزا سوار دیده نه**
بر بنات نعش ناقه نر گزاده و هم خفته از برش جوزا نام برجیست
از جمله دوازده برج فلک منجمان آنرا بشکل دو آدمی رو بروی تصویر کنند و آنرا
دو پیکر نیز گویند بنات نعش شکل مشهورست در طرف شمال مرکب از هفت
ستاره ثابت ناقه ماده شتر گزاده عماری اشتر و در او دو آدمی در سفر بنشینند

و معنی بیت آنست که اگر نر گزاده بر بنات نعش سوار دیده ای یعنی ماده شتر به بنات کبری
میماند و گزاده با دو آدمی هم برج جوزا میماند و هیات مجموعی چنان مینماید که گویا جوزا
بر بنات نعش سوارست و این از عجایب است **گیسوی حور دگری زنخدانش بهم**
دستارچه گزاده ماه مدورش دستارچه جامه سیاه که بر گزاده خلیفه
حاج آویزند و منجوق طلع مدور بشکل ماهتاب بر سر او وصل کنند و علامت گزاده و
خلیفه حاج راست و معنی بیت آنست که دستارچه سیاه بر گزاده خلیفه است به همین
که گویا موی حور بهشتی است و منجوق زر مدور که بشکل ماهتابست به همین گوی زنخدان
حوراست یعنی دستارچه سیاه و منجوق زر که بشکل ماهتابست بر سر گزاده خلیفه چنان
مینماید که گوی زلف حور و زنخدان او یکی شده و بدانکه ضمیر شین بر حور راجع است
و حرم بر گزاده **اینک مواقف عرفه تنت بنگرش طولش چو عرض جنت و صد**
عرض اکبرش مواقف جمع موقف است یعنی جای ایستادن و آن زمین مخصوص
در حوالی مکه که حاج روز عرفه آنجا ایستاده شوند و بنماز مشغول گردند و آن زمین را
عرفات از بهر آن گویند طول درازی عرض پهنا و معنی بیت آنست که زمین عرفات را
به همین که درازی او مثل پهناء بهشت است و پهناء او صد عرض اکبرست ای صد پهناء
بزرگ دارد **دهلیز دار الملک الهیست صحن او فراش جبرئیل ایمن و جاروب**
شهپرش زراقه از تعظیم و آه شعشش خیز ابتر ز صف ملک انس لشکرش
دار الملک شهر را گویند که درو پادشاه باشد و اینجا از دار الملک الهی خانه کعبه مراد است
دالان دهلیز دار الملک الهی صحن عرفات مرادست و ضمیر شین اول که زیر لفظ جبرئیل است
بر دهلیز دار الملک الهی راجعست مقدرست زیر لفظ فراش و تقدیر کلام چنین است
که فراش جبرئیلست و ضمیر شین که در آخر مصرع است بر جبرئیل راجعست و ضمیر شین

که در آخر سیم مصراع است و در آخر چهارم مصراعست بر دهلیز دار الملک الهی عاید است
و از نور الله رحمة الله مراد است و رحمت نیز که در دو لهبه مؤمنانست و از حزب الله انبیا
و اولیا مراد اند و حزب کرده براه کوینه و معنی هر دو بیت آنست که صحن عرفات دهلیز دار الملک
الهی است و جبرئیل علیه السلام فراش اوست و شهپر جبرئیل علیه السلام جاروب اوست
و در و از نفس سماوی کرم حاج سوز دل از سینه بر می آورند نور الله ظاهر شده و از آههای
آتشین حاج دو شعله پیدا آمده و از صف ملائک در و حزب الله حاصل کشت و از
آدمیان در و لشکر جمع شده در روز عرفه **پوشیدگان خلعت ایمان کرام است نظاره**
سوی زنده دلان کفن درش کرده ن کاسه چشم پشت جو کفکیر چشمها
ایمان صفت برهنه سران در معسکرش از پوشیدگان خلعت ایمان مؤمنان
مراد اند که در وقتی که بزیارت آدم علیه السلام فرمان آمده که الست بربکم یعنی آیا نیستم
پروردگار شما قالوا بلی همه گفتند که آری هستی پروردگار ما و ایمان را بغیر تقوی
برهنه گفته اند کما قیل الایمان عریان و لباسه التقوی و معسکر لشکرگاه کاسه پشت
کر پشت کفکیر کفچه آهنین با سوراخهای بسیار که حلوائیان بدان شکر در روغن
صاف کنند نظاره بیننده و زنده دلان سالکان کامل و اهل سوز و عشق کفن در
حرکنیه از حاجیانست که احرام بسته و جامه نادوخته پوشیده بودند و جامه احرام را
کفن از آن گفته است که هر دو نادوخته باشند و ضمیر هر دو شین بر دهلیز ملک الهی
عاید ندای بر پوشیده صحن عرفات و معنی هر دو بیت آنست که مؤمنان از کاه الست
جامه تشریف ایمان پوشیده اند همچو ایمان برهنه سر لشکرگاه عرفات که دهلیز دار
الملک الهیست ایستاده بودند بروز عرفه بدعا وثنا مشغول بودند و آسمان کر پشت
جو تن خود را مانند کفکیر چشمها ساخته سوی سالکان کامل که جامه احرام پوشیده در

در عرفات بودند باشتیاق تمام میدیدند و بدانکه چشمها و آسمان ستارکانند **جبرئیل**
خاطب عرفات روز حج از صبح تیغ از جبل الرحمة منبرش خاطب خطیب
جبل الرحمة منبرش نام کوهیست که نزدیک عرفاتست و ذکر تیغ از آن کرده است که وقت
خطبه خواندن در دست خطیب تیغ باشد و صبح به تیغ از آن نسبت کنند که روشنی برنده
دارد و صبح برنده شبست یعنی ظلمت شب را و ضمیر شین بر جبرئیل راجعست و معنی بیت
آنست که بروز عرفه که روز حج است در عرفات جبرئیل علیه السلام خطبه میخواند و از صبح صادق
تیغ دارد و کوه رحمت منبر خود ساخته است و بدانکه ذکر خطبه از آن کرده است که روز عرفه
امام در موقف خطبه میخوانند و حاج را مناسک قربانی و رمی الجمار و طواف زیارت و جز
آن تعلیم میکند **قدرت رحم کشاده و زاده جهان نو بر ناف خاک ناف زده**
ماده و نرش قدرت توانایی رحم زهدان زن که در وی بچه از نطفه موجود میشود و رحم
کشادن عبارت از زادن فرزندان ناف خاک زمین مکه و بعضی گویند میخیست
در زمین مکه که حاج بر آن میخ ناف خود مالند و ناف زدن عبارت از زاییده و ناف
بریدنست که اهل هند اوراناله گویند و از ماده و نر دختر و پسر یا زن و مرد مراد است
و ضمیر شین بر قدرت عاید است و معنی بیت آنست که قدرت خدای عز و جل مادر بیت
که زهدان خود کشاده و جهانی زاده است یعنی حج بر مقتضای من دخله کان آمنا همه حاج
بیگناه شدند همچو طفل نوزاده از معاصی پاک شدند گویا که اکنون از شکم مادران زاده
شده اند و ماده و نرش ای زنان و مردان که دختران و پسران مادر قدرت مذکورند بچه
نوزاده شود ناف او که بند دی آن را ناله گویند برند و بانکه معنی دوم مصراع چنان باشد
که بر ناف خاک ای بر میخی که در مکه نصب کرده اند و زنان و مردان ناف خود مالیدند و
بدانکه لفظ رحم و ناف زده استعاره است و مقصود بیت آنست که حاج بعد از گذاردن

هیچ چنان بیگناه شدند که گویا طفلان بیگناه هستند که در مکه زاده شدند و ناف ایشان بهمانجا
بریده شد خاتون کاینات مربع نشسته جبهت پوشیده معجر ز سر افتاده مجرش
خاتون کاینات کنایه از خانه کعبه است حله جامه ابریشمی که عروسان پوشند و اینجا از حله
غلاف کعبه مراد است معجر سرپوش زنان که آنرا دامنی گویند و معنی بیت آنست که کعبه که بانو
و صاحبه همه خلق است و مربع و استوار نشسته است چنانکه از جای خود نمی جنبد و در تن حله
پوشیده است ای غلاف اطلس دارد اما از سر او معجر افتاده است ای برهنه سر است و عام
کعبه را غلاف نیست از آن برهنه سر گفته اند و کعبه را از آن خاتون گفته است که مونث است
مژه صید آنکه کعبه جانهاست منظرش با من بجای پیل کند جنگ عبهرش
صید نخجیر و گرفتار منظر جای نظر کردن و چیزی خوب و زیبا که برو هر کس نظر کند پای پیل
نوعی از سلاح زدن بیت مانند گرز و آنرا پیل پای گویند چنانکه نظامی راست فرد
چو در پیلپای قدح میکنیم بیک پیل پا پیل را پی کنیم   عبهر نرگس و اینجا عبهر چشم
یار مراد است و معنی بیت آنست که من گرفتار و مقید آن معشوقم که منظر او ای روی او
کعبه جانهاست یعنی جانهای عاشقان در روی او از غایت شیفتگی طواف میکنند و چشم
او با من بجای پیل جنگ میکند یعنی چشم او مرا بزخم غمزه میکشد صد پیل وار خواهدم از زر
خشک از آنکه مشک پیل بالا در سنبل ترش   پیل وار بار پای انبار بزرگ و
بلند که برابر بلندی قامت پیل باشد و خواهدم بمعنی خواهد از من است و زر خشک زر
خالص را گویند و سنبل گیاهیست خوشبوی شبیه بموی که زنان در سر اندازند و از سنبل
تر موی معشوق مراد است و مشک کنایه از خوشبوی زلف معشوقست و معنی بیت آنست
که معشوق من صد انبار زر خالص برابر بلندی قامت پیل از من میطلبد از آنکه در موی
او انبار مشک برابر بلندی قامت هست و انبار زر در مقابله انبار مشک میطلبد و بیکه

هست

بیت آنست که معشوق من بمن میگوید که اگر تو میخواهی خوشبوی مرا بدست گیری پس مقابله
آن انبار زر خالص بمن ده از آنکه مشک بی زر طریه نتوان کرد دل توسنی کجا کند آزاد که
طوق دار در گردن دلست کمند معنبرش نقدست سرخ روی دل با
هزار درد از تنگی کمند نه از وجه دیگرش   توسنی سرکشی و بی فرمانی کردن
کمند معنبر کنایه از زلف معشوقست و کجا بمعنی کی است و معنی بیت آنست که کسیکه کمند
زلف مانند طوق در گردن دل دارد دل آنکس چگونه سرکشی و بی فرمانی کردن تواند و باوجود
هزار درد روی دل که سرخ است از آنجهت است که حلقه آن کمند در گردن او سخت تنگ
نشسته است و از زور آن کمند روی دل سرخ شده است نه از وجه دیگر ای از خوشی
و فرح و سبکه بیت آنست که امام خاقانی میگوید که دل من سرکشی و بی فرمانی نتواند کردن
چرا که در گردن او کمند زلف معشوق مانند طوق قید و بند شده است و با هزار درد روی دل
که سرخ است از آنجهت است که حلقه کمند زلف در گردن او تنگ نشسته است و از زور
آن کمند روی او سرخ شده است نه از خوشی و فرح و چون کمند گردن کسی تنگ
نشیند روی او سرخ گردد و ضمیر شین هردو بدل عایدست خاقانیست هندوی
آن هندوانه زلف و آن زنگیانه خال سیاه منورش   هندوی مطیع و فرمانبردار
هندوانه سیاه و زرد و مانند هندو زنگیانه نیز همین معنی دارد و زیادت ها در لفظ جمع
تشبیه بجا نیست چنانکه هندوانه بمعنی همچو هندوان و زنگیانه بمعنی همچو زنگیان بوده و هم
چنین عاقلانه و فاضلانه همین معنی دارد و خال را منور از جهت درخشندگی گفته است و
زلف و خال را بهندو و زنگی از آن تشبیه کرده است که هر دو سیاه هستند و دل و زر و هندو
ضمیر شین بر معشوق راجعست و معنی بیت آنست که خاقانی مطیع و فرمانبردار آن زلف
هندووش و خال زنگی منور است که معشوق دارد چون موی زنگیش سیه دوکته است روز

از عشق ترک مندوی آشوب گسترش آشوب شور و غوغا و فتنه و خشم و آشوب گستر
فتنه انگیز و شورانگیز و غوغا کننده و از ترک معشوق مراد است و ضمیر شین او اول
بر خاقانی راجعست و از هندوی آشوب گستر زلف معشوق مراد است و معنی بیت
آنست که روز خاقانی همچو موی زنگی کوتاه و سیاه از غم عشق زلف شورانگیز او
روز خاقانی کوته و تاریکست مانند موی زنگی **این زال سر سپید سیه دل طلاق ده**
اینک به همین معاینه فرزند شوهرش این زال سر سپید سیه دل کنایه
از دنیاست و بهمه و سخت دل منافق را گویند و ضمیر شین بر زال عایدست و
معنی بیت آنست که ای خاقانی این دنیا را که زن پیراست و بهمه و منافق و استطلاق
ده از آنکه بیوفاست و به همین که هر که فرزند اوست یعنی هر که از دنیا زاده میشود شیفته
و واله او میشود در روی زنند و زن که فرزند را شوهر کند از وچه وفا آید **که بدترین حبایل**
شیطان کند طلب آنکس که با حمایل سلطان بود برش حبایل دامها حمایل
تعویذ است که در گردن بندند و بر کناره سینه و اندام حبایل شیطان زنان مکار
و غدار و از اینجا از بدترین حبایل شیطان زنان مکاره و غدار مراد نیست بلکه دنیا
مراد است که بزن پیر مانند و پیرزن پرمکر و غدار است و پای بند مراد است و از حمایل
سلطان قرآن مجید مراد است و معنی بیت آنست که کسیکه قرآن مجید در کنار دارد
آنکس اگر بدترین دامهاء شیطانست ای پیرزن مکاره را که طلب کند یعنی کسیکه
در حمایل و حمایت قرآن مجید در آمده باشد بلکه طالب دنیا نباشد بلکه طالب مولی
باشد **خورشید را که بر سر ره هست جای سها بود بر نعش دخترش**
بر کنار روز نزدیک بنات النعش سها نام ستاره خردیست و آن نزدیک ششم
ستاره بنات النعش کبری است نعش چهار ستاره از بنات النعش کبری و دختران

سه ستاره

سه ستاره از بنات النعش کبری و ضمیر شین بر نعش راجعست و معنی بیت آنست
که آفتاب که روشن کننده است بر چهارم فلک در کنار نعش و دختران اوست
که زنانند یعنی مرتبه لایق خود باید طلبید و در صحبت مردان کامل باید بودن نه در صحبت
زنان که حبایل شیطانند که با وجود کلام الله که حمایل سلطانست صحبت دنیا که بدترین حبایل
شیطانست اختیار نباید کرد که خطر مرتبه است و این بیت نظیر و تاکید بیت بالا است
شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید شاه سخا ز فلک دید برترش طبع و زبان
چو تیر خضر دید تیغ مند از روم ساخت جوشن و از مصر مغفرش
بر مقتضاء الشعرا امراء امام خاقانی خود را شاه سخن گفته است و نیز شیروانشاه
اخستان بن منوچهر امام خاقانی را بخطاب سلطان الشعرا مخاطب گردانیده بود
و از شاه سخا جمال الدین موصلی مراد است که ممدوح امام خاقانیست و خضر نام ولایت
ترکانست و آن بر کنار دریاست و تیر آنجا راست و استوار و مشهور است و از روم
اطلس سرخ رومی مراد است و از مصر دستار کتان مصری مراد است از جوشن قبا مراد است
و مغفر خود آهنین را گویند که وقت جنگ غازیان بر سر نهند و اینجا از مغفر دستار
کتان مراد است و در هر دو بیت لف و نشرست و ضمیر هر دو شین بر شاه سخن راجعست
و معنی بیت آنست که چون امام خاقانی بر جمال الدین موصلی که شاه سخا بود برفت
جمال الدین مذکور سخنان امام خاقانی را از غایت فصاحت و بلاغت از فلک نهم
بلندتر و بالاتر دید و طبع او را همچو تیر خضر راست و استوار و درست تر دید و زبان او را
همچو تیغ و تیر راست و بران معاینه کرد بس بر سبیل انعام او را از اطلس رومی قبا داد
و از قصب مصری دستار پیش نهاد بدان که تمام بیت مصرع جوشن و مغفر استعارات
والله اعلم سبنه **بر تاج آفتاب کشم سر ز همت او با این فلک نکنم زینها برترش**

درین بیت ذکر طوق زر دوستی کرده است ممدوح مذکور سلام خاقانی را تشریف داده بود
و از تاج فلک پنجم مراد است که مریخ در وست و از ابلق فلک آسمان مراد است باعتبار
کواکب و ضمیر شین بر ممدوح راجعست و معنی بیت آنست که از عطاء طوق زر که جمال الدین
مرصع داده است مرا مرتبه حاصل شده که اگر بطرف سر بر تاج آفتاب پای بر فلک پنجم
کشم میسزد و از عطاء دستی که ممدوح مرا داده است مراد خنجر داده است که اگر بر پشت فلک
که باسب ابلق مانند زین افکنم و سوار شوم میسزد و میسزاوار است و تاج و ابلق الفاظ مستعار
واز تاج آفتاب میتواند بود که تاج مراد باشد زیرا که آفتاب بخسرو سیارات است و پادشاه را
تاج باشد و این معنی بهتر است **در حضرت خلیفه کجا ذکر من شود سحر مبین بود**
زکرامات مقبلش درین بیت مدح مقبلی است که خلیفه آن عهد بود که در زبان ترکی خدای و
حاکم را گوینده و اینجا بمعنی حاکم است و ضمیر شین بر مقبلی عاید است و معنی بیت آنست
که خلیفه عهد که خطاب او مقبلی است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خلافت صحیح
یافته است و خدای عز و جل که حاکم مطلق است بر همچو آدم صفی او را از خود خلیفه ساخته است
و برخلاف آدم این آیه شاهد است قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة **انصاف ده که آدم**
ثانیست مقبلی در طینتی که دست ید الله مخمرش طینت گل و از ید الله ید قدرت مراد است
و مخمر خمیر کرده و سرشته را گویند و ضمیر شین بر مقبلی راجعست معنی بیت آنست که منصف
باش که مقبلی هم آدم است و در خلقت او نیز ید الله خمیر کرده شده است ای بر مقتضاء خمرت
طینت آدم بیدی اربعین صباحا حق تعالی گل او را همچو گل آدم بید قدرت خود سرشته است
و نور بد الله در گل او خمیر کرده و سرشته شده است یعنی چنانکه گل آدم را حق تعالی بید قدرت
خویش چهل صباح سرشته بود همچنان گل مقبلی را نیز حق تعالی بید قدرت خود سرشته است از
آنکه مقبلی نیز همچو آدم علیه السلام خلیفه حق است

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون میبرم عالمی از عالم وحدت بکف می آورم
سبز گلشن استعاره است و کنایه از آسمانست و رخت بیرون بردن عبارت از سفر کردنست
از عالم وحدت عالم توحید و عالم تجرید و تفرید مراد است و معنی بیت آنست که ایام خاقانی میگوید
که من هر زمان بالاء آسمان طیر و سیر میکنم و عالم توحید و تجرید حاصل میشود **تخت و خاتم نه دو کوکب**
رب هب لی میزنم طور آتش نه دو در اوج انا الله میپرم خاتم انگشتری کوس طبل
اوج بلند و بدانکه درین بیت اشاره بر قصه سلیمان و مهتر موسی علیهما السلام است مهتر سلیمان
مناجات کرده بود که رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار بیامرز
و ببخش مرا ملکی که نشاید بس از من مر دیگری را حق تعالی مناجات او را قبول کرد و او را هم
چنان ملکی بخشید و همه دیوان و پریان و آدمیان و پرندگان را زیر امر او کردانید و انگشتری
و تخت بران بود از راز داشت و آنچنان ملک بعد از وی هیچکس را نداد و قصه موسی آن
چنانست که در شبی تاریک در وادی ایمن منکوحه مهتر موسی عورا درد زه گرفت مهتر
موسی به بطلب آتش بیرون آمد جانب طور بر درختی آتش دید چون بطلب آن پیشتر
میشد آتش دور میرفت تا آنکه مهتر موسی به بکوه طور رسید آنجا آواز شنید که یا موسی
انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی یعنی ای موسی ببدرستی و بتحقیق که من خدایم و نیست خدای
غیر من بس بنده کی من کن بعده مهتر موسی به با حق تعالی بر کوه طور متکلم شد و بمقصود
رسید و معنی بیت آنست که ایام خاقانی میگوید که تختی و خاتمی که مهتر سلیمان داشت
من ندارم اما طبل رب هب لی میزنم یعنی دبدبه ملک سلیمانی دارم و همچو موسی به کوه
طور و آتش ندیده ام که همچو موسی به با حق تعالی بغیر واسطه متکلم میشوم و بشرف استماع انی
انا الله مشرف شدم یعنی مرا مرتبه هر چه بغیر حاصل شده است در وحدت **بر دم از نزاد گیتی**
یکه دو داو انداز سه زخم که چه از چار شش پنج و پنج حس در ششدرم نراد آنکه بسیار نرد

٤٩

بازه و کعبتی و نیاد و داد آنچه حریف در نرد بازی زیادت کند بازی خرد فره بهند و سه زخم غلطیدن
کعبتین در نرد بازی و در طاس که چهار خشیج چهار طبایع کرضه یکدیگر نهند و پنج حس دیدن
و دیدن و شنیدن و بوییدن و مساس کردن شش در خانه را گویند در بساط نرد بازی که
چون مهره در خانه باشد حریف شش خانه بندد تا آن مهره بیشتر روان شدن نتواند و عجوی
گردد و حریف بازی فره کند و معنی بیت آنست که اگرچه از چهار طبایع بر پنج حس در عجز
گرفتارم اما از نیاکه نراد و خا بازیست در بازی نرد داو از دو بردم و فره کردم ای اگر
بدست طبایع و حواس گرفتارم ولیکن با دنیا در بازی صلاح و تقوی فره کردم و بازی
بردم و عاجز شدم بدانکه درین بیت از یک تا شش رعایت اعداد کرده است ایهام را
صنعت معدد گویند و نراد کعبتی اضافه بیانیه است و نراد و داو و سه زخم و شش در
الفاظ متناسبند هاتف همت عیان یبعثک آواز داد عشق با طغرای جاء الحق
درآمد از درم هاتف فرشته که از غیب آواز کند و هاتف همت اضافه بیانیه است و
طغرا نشان سلطان و فرمان سلطان را گویند و معنی بیت آنست که همت بلند من
بر طریق هاتفی مرا آواز داد که من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا و اصل آیه در شان پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و خطاب هم او راست و حاصل
آیه آنست که ای محمد شب نماز متهجد زیاده از فرایض که بر تو لازم شده است بگذار
و قریب است که برانگیزد برای تو پروردگار تو مقامی محمود در آخرت و آن مقام شفاعت
امتانست پس شنیدن بشارت مذکور عشق با فرمان و قل جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا از در درآمد یعنی عشق آمد و گفت که بیامد راستی و رفت دروغ بدرستیکه
دروغ ضایع شود و باشد و بدانکه آیه و قل جاء الحق نیز در شان پیغمبر است عم و خطاب هم
او راست و سبب که بهنا آنست که تمام خانه بجکر به که همت من بر طریق هاتف مرا آواز

داد

داد که اگر شب تهجد بگذاری باشد که حق تعالی ترا در آخرت مقامی محمود روزی گرداند و
چون این آواز بگوش دل من رسید عشق با فرمان قل جاء الحق و زهق الباطل از در من
درآمد یعنی عشق بمن گفت بمرای فلان که حق آمد و باطل رفت یعنی چون همت مرا بنعیم
آخرت و بمقام محمود امیدوار گردانید عشق آمد خبر داد که حق در تو درآمد یعنی راستی در
تو درآمد و باطل و دروغ از تو برفت اگر کرم حق جل و علا حرص هم اختر و بت نیست آزرده
آزرد هم خلیل آسا نه مرد بت نه مرد اخترم   بت با قصه مربوط است و آنچنانست
که کافران گفتند بتان خدایان ما اند ابراهیم عم گفتی که اینها را هم خود ساخته اید و از ایشان
هیچ بر نیاید شما ایشان را پرستش مکنید و بپرستید حق تعالی را که خالق عالم است تا روزی
نمرود مجلس از شهر بیرون رفته بود حضرت ابراهیم عم فرصت یافت و همه بتان شکست و قصه
اختر چنانست که شبی حضرت ابراهیم عم از آن غار که در آن پرورش یافته بود بیرون آمده کوکبی را
دید که طلوع شده گفت هذا ربی یعنی پروردگار منست بعده ماهتاب برآمد باز گفت هذا
ربی بعده آفتاب برآمد گفت هذا ربی هذا اکبر چون همه در غروب شدند حضرت ابراهیم عم
گفت لا احب الآفلین من دوست ندارم غروب شوندگان را و خدای من آن خدا ثبت
که آفریننده هژده هزار عالم است کواکب آسمانها آفریده او بند و معنی بیت آنست
که حرص نزدیک من بمنزله اختر است و آرزو پیش من بمنزله بت است ای پرستش حرص
نزدیک من کفر است و من مانند ابراهیم عم نه طالب بت و نه طالب اخترم یعنی طالب
حرص و آرزو نه ام بلکه ترک هر دو گرفته ام بر زبان ان نعبد الاصنام راندم تاکنون
دل باقی لا احب الآفلین شد رهبرم حضرت ابراهیم عم در درگاه حق تعالی مناجات کرد که رب
اجعل هذا البلد آمنا واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام یعنی ای پروردگار من درین شهر را
ایمن گردان
ایمنی روزی گردان از کل آفات و بیاب و صدور مرا و پسر مرا از پرستش بتان و معنی

بیت آنست که امام خاقانی میکوید که من آیة مذکور دایم بر زبان میرانم تا اکنون دل
من سوی آیت لا احب الافلین راهبر شده ای دایم میکفتم که ای پروردکار من مرا
از پرستش بتان محروم دار تا در بیوقت دل آیه لا احب الافلین مرا تعلیم کرد پرستش
کواکب نیز کفر دانستم همچو حضرت ابراهیم ع یعنی از حرص و هوا خلاصی یافتم من کریم باری
که کریم زافرینش برترم کافرم کر هست تاج آفرینش بر سرم جسم با اصلم طلسم
خوان نه حی ناطقم رسم با ذاتم نه باد خوان نه نقش آذرم جسم تنم هر چند
طلسم صورت بیجان که بر کنج بنای کنند حی زنده ناطق کویا آذر آتش بدانکه در
ابیات بالا خاقانی مدح نفس خود کرده است و در این محل مقتضا للنفس مذمت نفس
خود میکند معنی هر دو بیت آنست که من کدام کس هستم که خود را کریم از جمیع خلایق برتر
و بهترم و تاج آفرینش که دیکر مردمان بر سر دارند اکر تاج آفرینش بر سر دارم کافر
باشم و نیز اکرچه تاج آفرینش بر سر دارم کافرم ای سازم پوشیده حقم و من به
اصل مرا از باد دان که نقش آذری از آتش نیستم یعنی به نسبت آدمیان دیکر هیچ
نه ام و چون من کل وجود ست در صفت هم صفرم و هم منقلب هم آتشی کویا اول
برج کرم نه مردم پیکرم صفر خطا و منجمان در زیج و تقویم علامت برج حمل صفر
نویسند بدین صورت منقلب کرده اند برج حمل منقلب و آتشی و اول بروج و بصورت
کوسفند است هم پیکر برج جوزا را کویند از آن جهة که منجمان تصویر این برج به
صورت دو آدمی نکارند روی در روی و معنی بیت آنست که امام خاقانی میکوید که
بصفت هم صفرم ای ناچیز و از معنی خالیم و هم منقلب از حالی بحالی کردنده ام
و هم آتشی ام یعنی کرم مزاج هستم نکوید که برج حملم که بصفات مذکور موصوف
و هم پیکر نه ام بصورت آدمی و در بعضی نسخه بجای نه مردم هم پیکرم مسطور است یعنی

کویا من

کویا من برج حمل هستم نه من بصورت مردم یعنی بصورت کوسفند چرخ هستم که برج
حمل است و بصورت آدمی نه ام و آدمیت نه دارم لیس من اهلک بکوش عالم اندر کفت
عقل آن زمان کز روی فطرت ناف میزد مادرم فطرت آفرینش و ناف زدن عبارت از
قطع ناف بریدنست وقتیکه بچه زاده میشود و معنی بیت آنست که مادر من مرا زاد و قطع
ناف من بریده و عقل بیانک بلند در کوش او فرو خواند که انه لیس من اهلک انه
عمل غیر صالح یعنی این طفل شایان و لایق تو نیست زیرا که عملهاء غیر صالح را پیشه
خواهد کرد بدانکه این آیه در اصل در شان پسر نوح ع است که در دین پدر نوح ع نبود
و کنعان نام داشت و قصه او چنانست که چون پیش از طوفان حضرت نوح ع را فرمان
کشتی ساختن رسید حق تعالی وعده کرد که ترا و اهل ترا در این کشتی از طوفان امان
خواهد شد حق تعالی چون روز طوفان رسید کنعان بر سر کوهی بلندی بر آمد تا از غرق
طوفان ایمن ماند چون آب طوفان بر سر کوه آمد و قریب شد که کنعان غرق کردد از
آنجا که شفقت پدری و مادری است نوح ع کفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک
الحق بدرستیکه وعده تو راست است اکر فرمان شود او را در کشتی نشانم تا از غرق
خلاص یابد فرمان آمد که یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی ای نوح
فرزند تو از اهل تو نیست از آنکه عملهای کفر میورزد و در دین تو نیست پس از اهل تو
نباشد و اهل تو کسی است که در دین تست چون نوح علیه السلام را این فرمان رسید
از التماس کردن پشیمان شد و خاموش ماند و کنعان غرق شد مردم هاروت هم طبع
زن بربط زنم افغ ضحاکم در بیم آهن آهنکرم هاروت نام فرشته ایست که
چون بر آسمان ذکر خبیثه آدمیان در علا منکشف شد هاروت و ماروت را خوش نیامد
بنابر آن بحق تعالی عرض کردند که آدمیان در جهان فساد و فسق و فجور میورزند و همیشه

در تسبیح و تهلیل مشغول میباشیم و اگر ما بر صورت و صفت آدمیان در جهان کون و
فساد باشیم هرگز چنین فسق و فجور از ما در وجود نیاید فرمان آمد که شما را بصورت بشر
گردانم و شهوت و حرص و هوا و گرسنگی و برهنگی و تشنگی مر آدمیانرا داده ام شما را هم
در زمین میان آدمیان ساکن گردانم اگر برقرار خود بمانید و فسق و فجور نورزید
پس برهان دعوی شما ظاهر گردد و در خور تحسین شوید هاروت و ماروت بطوع و رغبت
این بار بر خود قبول کرده حق تعالی ایشانرا در زمین بابل فرود آورد و بصفت آدمیان
در میان مردمان بکار و بار مشغول بودند و حکومت میکردند و خلق را سحر آموختن
گرفتند که بدان میان زن و شوی فرقت میفکندند که ما گفته ایم کما قوله تعالی وما
انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت وما یعلمان من احد الآیة تا روزی هاروت
و ماروت زنی مطربه را که زهره نام او بود در غایت حسن و جمال بود بدیدند بمجرد دیدن
عاشق شدند و بقوة سحر و جاه او را فریفته و شیفته خود کردند تا فعل ناشایسته با او
کنند و بران عزم جزم کردند تا هر چه با آن زن فراهم آمدند و شراب نیز خوردند و شوی
آن زن را بناحق کشتند فرمان آمد که ای هاروت و ماروت چه فرمانها چرا کردید
و بکنهای فاحش مرتکب شدید و دعوی عصمت که کرده بودید آنرا بسر نبردید
ایشان از غایت خجالت و شرمندگی خاموش ماندند و بر جرم خود معترف گشتند
و بر عذاب آخرت عذاب دنیا قبول کردند تا هر روز در چاه بابل ایشانرا باژگونه
میاویزند و عذاب میکنند و زهره را حق تعالی بدان شامت مسخ گردانید و بر صورت
ستاره ساخته و بر سیم فلک داشت و از زن و بربط زن همان کوکب مرادست
که مطربهٔ فلکست و بربط نام سازی مطربانست که مانند رباب بود و افعی مار ابلق را
گویند و ضحاک نام پادشاه ظالم است که دو مار بر هر دو کتف او رسته بودند و هر روز

معزز

مغز سر آدمی طعمهٔ ایشان بود و لفظ آهنگر کاوهٔ آهنگر مرادست و او مردی بزرگ بود که
کاویانی برای فریدون او ساخته بود و شرح او بمحل خود داده آید و معنی بیت آنست که
خاقانی میگوید که من همدم هاروتم ای همچو هاروت سحر و به کارم و هم طبع زهره ام ای
طبع من همچو طبع زنی مطربهٔ فلک بر لهو و لعب مایلست و افعی ضحاکم یعنی ظالم و دل آزار
هستم و نیم آهن آهنگرم شیء لاینفع و بیکارم و بیقدر و قیمت همچو نیم آهن کاوهٔ
آهنگرم و هیچ کاری نیایم شیر برفینم نه آن شیرم که بینی صولتم کاو زرینم نه آن
کاو دم که بینی عنبرم شیر برفین آنست که چون برف باره و پشته گرد و خرد کان بتیشه
بتراشند و از آن صورت شیر و فیل و اسب و شتر و گاو و جز آن سازند و بازی کنند و چون آفتاب
بر سر آید و گرما زیاده گردد کاه بروی اندازند تا گداخته نشود و سلامت ماند و آنچه به
صورت شیر ساخته باشند آنرا شیر برفین خوانند و صولت حمله و قوت را گویند و از
کاو زرین آن گوساله مرادست که سامری زرگر از زر غنایم ساخته بود و یکمشت
خاک از زیر سم اسب جبرئیل ع در آن گوساله تعبیه کرده بود و بقوت سحر آنرا
بانگ آورده بود و در غیبت حضرت موسی ع بعضی مردمانرا بدان گوساله فریفته کرد
که هذا الهکم واله موسی سامری قوم حضرت موسی را گفته بود که این گوساله خدای
شما و خدای موسی است اینرا به پرستید بدان نوع بعضی مردمانرا گوساله
پرست گردانید و معنی بیت آنست که همچو شیر برفین صورت بیمعنی هستم از من
درندگی و قوت نیاید و مانند شیر حقیقی نه ام که از من درندگی و قوت آید و من هم
کاو زرینم که سامری ساخته بود ای صورت بیجانم و بیراه کننده و فریبندهٔ خلقم
نه مانند کاو عنبرم که از من کسی را سود شود یعنی من مرد بیکارم و بیکارم و نافع
خلق نه ام در دبستان نو آئین کرده ام تعلیم کفر کاولین حرف لا مولی ام بر دفترم

قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی ترک کردند امر خدای عز وجل را پس خوار کردانید حق تعالی
ایشان را از لطف و کرم و فضل خود را از ایشان بریده کردانید و این آیه در شان منافقانست
قوله تعالی وان الکافرین لا مولی لهم بدرستیکه کافران آنانند که نیست ایشان را شفاعت
و عنایت کننده کسی بر فرق قیامت و معنی بیت آنست که لام خاقانی مضمحل النفس میکوید
که در دبستان نسوا الله تعلیم کفر کرده اند ای خدای عز وجل را فراموش و امر او را ترک کردم
و کفر ورزیدم تا خوار شدم از آنکه اول این حرف را در دفتر من اینست که وان الکافرین لا
مولی لهم یعنی این هر دو آیه که در شان منند و بیسکه بیت آنست که امر حق تعالی را
فراموش کردم و اعمال کفر ورزیدم تا حق تعالی بدان سبب مرا خوار کذاشته کسی عنایت
و شفاعت من نکند و بدانکه لام خاقانی مضمحل النفس کفر را بخود اضافه کرده است و کفر
بمعنی ستر است و فی نفس الامر چنین بود که کفته است **از درون سو مار فعلم و ز برون**
طاوس رنگ قصه کوته کن که دیو را هزن رهبرم **را** درین بیت رمز آنست که چون شیطان
خواست که آدم و حوا را بفریبد و از بهشت بر اندازد بر طاوس و مار که دربانان بهشتند
رفت و بچرب زبانی و شیرین کلامی که شیطان بساخت و بموافقت ایشان بغیر فرمان
حق تعالی در بهشت در آمده آدم و حوا را بگندم بفریفت و در ذلت افکند و بسبب خوردن گندم
حق تعالی ایشان را از بهشت بیرون انداخت و معنی بیت آنست که من مانند آن هیکل
طاوس و مار هستم که دربانان بهشتند و از درون همچو مار گزنده و زهر دارم از بیرون سوی
بگسوت خوب زیبا آراسته ام همچو طاوس و قصه کوتاه کن که شیطان را در بهشت بردم و
راهبری او کردم تا بدان واسطه آدم و حوا را در ذلت افکندم تا حق تعالی ایشان را از بهشت
بیرون انداخت **گوشت زهرآلود دانایان خورم زان در زبان تلخ تر باشم اگر شوید بآب کوثرم**
گوشت زهرآلود دانایان عبارت از امرال علمانست کما قال النبی صلی الله علیه و سلم لحوم

العلماء مسمومة من شمها مرض و من اکلها مات یعنی امرال علمان زهرآلوده گوشتی است
که هر که آنرا ببوید بیمار کردد و کسیکه آنرا بخورد بمیرد و معنی بیت آنست که من حقوق امرال
علمان که بگوشت زهرآلوده میمانند و بزرق و زور بعضی که میگیرم و میخورم بدان سبب ام
تلختر میباشم اگرچه بآب کوثر بشوی آن تلخی از من نرود یعنی تلخی آن زهر از دهن من
زایل نشود و اثر آن نرود **خویشتن دعوی گر روحانیان خوانم بسحر کینه زیرا چه واگفتی**
هر چه ده ام چون بنگرم دعوت کر روحانیان شخصی را گویند که بقوت عزیمت احضار
ارواح کند چه وانکس ساحر و جادو و دو خیلی نه و معنی بیت آنست که اینکه من خود را
میدانم که بقوت سخنان بلیغ و فصیح که بر مقتضای ان من البیان لسحرا سحر حلالست
و روحانیان حاضر کردانم دروغست بلکه چون خود را نیک می بینم ساحر و جادوی سر
خیلی نرام و بقوت سحر و جادو که فعل شنیع است در هر خیلی نه جدای و عداوت میکنم
و ضرر میرسانم و هر کسی را از من مضرت و ایذای میرسد و سزاوار تعذیب شده ام و بدا
از سحر معنی حقیقت نیز مراد باشد و معنی چنین بود که من خود را بقوت سحر ای بقوت
عزایم دعوت کر ارواح میخوانم دروغست یعنی از من دعوت ارواح نیاید بلکه کار
من آنست که در خیلی نهای مردمان بقوت سحر و جادو عداوت و جدای افکنم و ضرر
رسانم و تواند بود که این بیت حاصل موقوف باشد و لفظ سحر متعلق باشد بکمترین مهره افکنی
یعنی بسحر کمتر نیز جادوی هر خیلی نرام و بدکاره ام و مهره و مهره تجنیس است **مهره خر انکه بر گردن**
نه بر گردن بود بر ز عقد عنبرین خوانم چه بمعنی خرم مهره خر مهره سنکی که
در گلوی کاو و خر بندند و آنرا خر مهره نیز کویند و مهره در بافدرا کویند و مهره استخوان های کردن
نیز کویند که بکردن آدمی بترتیب مرکبند و آنرا مهره کردن خوانند و عقد عنبرین لارا
نیز کویند که از مروارید های بزرگ مهره عنبر اشهب بسازند و آنرا زنان در گلوی خود

بند ند و معنی بیت آنست که مهرهٔ خر که بر گردن خر می بندند در گردن جیوان نمی باشد
من آن مهرهٔ خر را از خری خود از عقد عنبرین بهتر میخوانم یعنی چه بمعنی خر هستم که از غایت نادانی
مهرهٔ خر را از عقد عنبرین بهتر میخوانم یعنی من چنان جاهل و نادانم که میان خرمهره و مروارید فرق کرده
نمیدانم بلکه خرمهره را از مروارید بهتر میدانم و این از آنست که خر بمعنی ام **از سر ضعف سلیم القلب**
گر زدم دم هند با انا الاعلی زنان فرش خدایی گسترم ضعف ناتوانی سلیم القلب
ساده دل و نرم دل و احمق فرش بساط گسترده و فرش خدای گستردن عبارت از دعوی
خدایی کردنست معنی بیت آنست که من بسبب ضعیفی چنان ساده دل و نرم دل و بیکدرت
هستم که اگر مرا گروهی از مردمان پشتی و قوت دهند از غایت نادانی دعوی خدای کنم و
گویم یا قوم انا ربکم الاعلی یعنی من چنین نادانم که از قرب خلق عمل کفر میورزم **خالیم**
چون قفل یکچشم چو زرفین لاجرم مجلس ارباب نعمت را چو حلقه بر درم زرفین حلقهٔ آهنین
که در تختهٔ در صندوق بوده و در او زنجیر وصل کنند و قفل زنند لاجرم هر آینه ارباب نعمت خداوندان
نعمت و همت قصد کننده و حلقه در حلقهٔ آهنین است که تخته در را بیرون سوی وصل کنند
تا اگر مهمانی و یا دوستی بیاید آن حلقه بجنبانند بدان آواز صاحب خانه را خبر شود و بداند که
کسی بطلب من بر در آمده است و حلقه میزنند و معنی بیت آنست که من همچو قفل خالی
هستم از مغز علم و هنر و عقل و فهم و یک چشم دارم همچو زرفین ای ناقص و عیب دار هستم هر آینه
از مجلس بزرگان شهر که خداوندان نعمت عالی اند همچو حلقه از در بیرون میمانم و در مجلس ایشان
دخل ندارم از آنکه لایق مجلس ایشان نه ام و بدانکه تمام خاقانی خود را بر طریق هزل گفته است
نیز هزلست از آنکه بعلم و هنر و فضل و حکمت و بعقل و فهم آراسته بوده و از این همه ابیات
هضم النفس در کم و زنی خود گفته است از آنکه در ابیات مطلع اول این شعر ستایش
خود کرده است

بین کز جهان علامت انصاف شد نهان ای دل کرانه کن ز میان خانهٔ جهان
بین کلمهٔ تنبیهست بمعنی بدان و آگاه باش و هوش دار و بشتاب بشو و ز نهار و لهذا نیز
همین معنی دارد و کرانه کردن عبارت از یکسو شدن و احتراز کردنست از چیزی و میان
خانه آن خانه را گویند که در دو خانه یا محوطه باشد و از میان خانهٔ جهان درون جهان مراد است
و معنی بیت آنست که ای دل بدان و هوش دار که انصاف از جهان پنهان شده ای
انصاف در جهان نمانده تو از جهان یکسو شو و ترک جهان گیر تا ایمن باشی از ظلم اهل
جهان **ای خاکدان دیر تماشا کدوست طفلی ترا ربیع تو دانسته خاکدان**
خاکدان محل را گویند که آتشی جاروب محقرات اندازند و خاکدان دیر کنایه از دنیاست
باعتبار آنکه پیش از آفرینش آدمیان بر زمین دیوان بودند و نیز دیو بیشتر بر خاکدان
مسکن دارد و ربیع فصل بهارست و خاکدان را ربیع الاطفال گفته اند از آنکه طفلان در
خاکدان بازی کنند و خوشی ایشان در روست و در مصراع اول اسم منادی محذوف
و خطاب مر اهل دل راست و طفلی استفهام بمعنی انکارست و معنی بیت آنست که ای
نادان که خاکدان دیوای دنیا جای تماشای دل تست مگر تو طفلی هستی که بخاکدان
مشغول میباشی تا بمقتضای التراب ربیع الاطفال مردمان این خاکدان را ای دنیا را
بهار تو دانند و خوشی فرح تو تصور اندازند و حاصل بیت آنست که ای اهل دل تو دل خود را
که نظرگاه حق است بتماشای دنیا که خاکدان دیو است مشغول مدار از آنکه تو طفل
نه تا در دنیا که خاکدان دیو است بازی کنی و بتماشای او مشغول باشی تا مردمان
این خاکدان را بهار تو دانند ای خوشی و فرح تو تصور بپندارند بلکه تو مردی عاقل و
بالغ هستی ترا باید که ترک این خاکدان ای ترک دنیا گیری تا فلاح یابد و مردمان
ترا عاقل و بالغ دانند **با درد دل چه از طبیب ملی مجوی کاندر علاج است طبایع نیز اتخوان**

اهل امید تباشیر دارد تباشیر دارویست سفید مانند ریزهای گلغور که از میان نی نیزه بیرون می آید
و خاصیت او سرد است و دافع تب نافع دل است و دغل کاران استخوان سوخته که سفید
باشد آس کرده در و خلط کنند و بقیمت تباشیر خالص بفروشند و علاج دارو را گویند
و طبیب مضاف الیه بیانیه است و علاج و تباشیر استعارهٔ تخییلیه است و طبیب و علاج و
درد و دوا و تباشیر الفاظ متناسبند و همه استعارات و معنی بیت آنست که ای فلان
چون درد دل داری از طبیب اهل امید دوا مطلب زیرا که اهل طبیبی تقلب کار است در عوض تباشیر
علاج استخوان مخلوط است و آن مضرت نه نافع و مقصود بیت آنست که ای فلان با رنج و
غم دل خود بساز و از امید دنیوی دوای آن رنج و غم توقع مدار زیرا که بدان دوا آن رنج
و غم دل دفع نشود الا آنکه علاج خالص نیست بلکه تقلب و دغل است یعنی امید دنیوی بر نیاید
و دل ترا تسکین ندارد و درد دل و رنج فقر نیز مراد باشد **که باشدت نجات ز صفراء روزگار**
تا باشدت حیوة ز خضراء آسمان صفرا زحمتی است که از غلبه حرارت پیدا شود و تلخ از
خون متولد میگردد و علت صفرا بیشتر از خوردن خضرات و سبزی حادث گردد و چون شناک
و خفقان نیز خواهد شد و معنی بیت آنست که ای فلان تا آنکه حیات تو از فیض سبزی آسمان
باشد از زحمت صفرای روزگار و خفقان او ترا نجات و خلاصی ممکن نیست پس ترک خضرای
آسمان کن تا از زحمت صفرا ایمن مانی یعنی تا آنکه در دنیا هستی از رنج و محنت و غم روزگار
ترا خلاصی نیست اگر میخواهی که از رنج و محنت روزگار خلاص شوی ترک دنیا گیر تا برهی
طشت است این سپهر و زمین خایه در و گر علم طشت و خایه ندانسته بدان
خایه بیضه را گویند و طشت خایه بازی است که بازیگران بازند و آنچنانست که بیضه مرغ
خالی کرده آب شبنم را پر کنند و دهن بیضه را مهر کنند و در موسم تابستان که گرما سخت
باشد آن بیضه را در طشت روئین یا مسین بنهند و اگر هوای تابستان نباشد قدری آتش

از طشت

زیر طشت بدارند چون گرمی آفتاب یا آتش به بیضه رسد شبنم که در بیضه است بطبع
بالا میل کند و بیضه را در هوا برد تا بیضه خود در هوا برود و از چشم مردم غایب شود چنانکه
خلق متعجب مانند و هر کس گمان برد که بیضه را بازیگر بقوت افسون در هوا برده است
چنانکه در بوستان شیخ سعدی فرموده **فرد** چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد بروز
آفتابش بعیوق برد و معنی بیت آنست که آسمان بطشت میماند و زمین به بیضه میماند
که مایه بازیچه است اگر تو طشت و خایه را ندیدهٔ پس از زمین و آسمان بیاموز و اعتبار
گیر که جهان بازی است و از وی هیچ حاصل نیست و چون این قدر دانسته باشی تحقیق
بدانکه این زمین و آسمان نخواهد ماند چنانکه بیضه در طشت نمیماند پس این بازیچه را
بگذار و در طلب حق تعالی مشغول شو تا بمقصود برسی **تا در دل تو همت همه بجاه و آب**
قلتت هنوز نیست همه نقد ز امتحان جاه بزرگی و بلندی مرتبه آب
آبروی و وقار و آبداری قله خم بزرگ که آب پر کنند امتحان آزمودن بدانکه نزد
امام شافعی علیه الرحمه چون دو قله آب یکجا جمع شود اقل نصاب بود برای جواز طهارت
و او باستعمال پلید نگردد چنانکه در مذهب امام ابو حنیفه ده در ده و امام شافعی بدین
حدیث تمسک کرده است که اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و معنی بیت آنست
که تا تو در دل خود جاه و آبروی را دو قله ساخته بدان متوجه شده هنوز فقر حقیقی تو
دو قله با متحان نیست که آن در مذهب امام شافعی اقل نصاب است برای جواز
طهارت یعنی تا آنکه تو طالب جاه و آب هستی هنوز فقر تو در امتحان ملوث است
لایق استعمال نیست از آنکه نقصان است و بمرتبه اذا تم الفقر فهو الله نرسیده است
و حاصل بیت آنست که تا آنکه در دل تو طلب عزت و جاه و دولت دنیوی باشد فقر تو
تمام و کمال نشده **چون نیست غم ز صفر زور و زر مخور چون فقر تو نقد هست دم مال و لزن**

غزل بیکاری اند عمل فرزیب بزرگ مل شراب انگوری دم سخن و معنی بیت آنست
که ای فلان چون عزت دار جهندی غزل ای بیکاری از عملهاء این جهان داری از
جهة زر و زر غم مخور و چون فرد بزرگ فقر داری ذکر مال و شراب مکن و بعضی دم بضم دال
خوانند که دم مال و مل مزن یعنی دنبال مال و شراب مرو و بدانکه عزت و غزل و زر و زور و فقر
و فرد مال و مل و غم و دم الفاظ متجانس و متناسبند **با تاج خسروی چکنی از گیا کلاه**
با ساز باربد چکنی نیشهٔ شبان ساز سرود باربد نام مطرب خسرو
پرویز نیشه نی خورد میان خالی با سوراخها که شبانان نوازند از دم زدن آواز لطیف خیزد
و این در اصل نیچه بوده است جیم فارسی بشین معجمه بدل کرده اند و بعضی گویند نیشه آنست
که شبانان برگ درخت و یا برگ گیاه در میان دو سفال گیرند و بدمند و از و آواز
برآید و بدان آواز سرود گویند و رقص کنند اما معنی اول درست ترست و بدانکه این بیت
نظیر و تائید بیت بالاست و معنی بیت آنست که چون تاج پادشاهی داری کلاه گیاه
که شبانان میپوشند چه خواهی کرد یعنی چنانکه با وجود تاج پادشاهی با کلاه گیاه
که شبانان می پوشند حاجت نبود سرود باربد با آواز نیشهٔ شبان حاجت نبود و
با وجود فر فقر با مال حاجت نباشد زیرا که مرد عاقل با وجود شیء اول بسوی او
میل و رغبت نکند **هر جا که محرمیست خسی هم حریف اوست آری ز گوشت گاو نبود**
با زعفران ازین محرم چیزی با حرمت و عزت مرادست و از خس فرومایه و کمینه مرادست
حریف مصاحب و یار را گویند و معنی بیت آنست که هرجا که چیزی محترم و عزیز ست
چیزی فرومایه و کمینه با او قرینست چنانکه زعفران که شیء نفیس و گزیده است با او
گوشت گاو خشک کنند که فرومایه تر و خسیس ترست مخلوط است و آنچنانست که
قلابان گوشت گاو خشک کنند و باریک کرده در زعفران خلط کنند تا گران گردد

و آنرا

و آنرا بقیمت زعفران خالص بفروشند و حاصل بیت آنست که هیچکس و هیچ چیزی
نیست از نیک که بدی با او نباشد چنانکه هم درین معنی گوید **فرد** با ارزن نقطهٔ
کافور همنشین با فرج استرست زر با کرا قران ارزن غواییست مانند کال که
اهل هند آنرا چینه گویند قران بهم ساختن یکی با دیگری و بدانکه این بیت تائید
و نظیر بیت بالاست و معنی بیت آنست که تلولهٔ کافور که نفیس است با ارزن
که بنسبت او خسیس است همنشین میشود و از برای آنست که کافور نقصان
نشود و با فرج استر که محل مکروهست زر یک جا هست میده هند و آنچنانست که
حلقهٔ از زر و یا از نقره میسازند و هر دو لب فرج استر را سوراخ میکنند و آن حلقه
در دو وصل میکنند تا نر با او جفت شدن نتواند و استر حامله نشود که اگر استر حامله
گردد از تنگی فرج بچه زادن نتواند و بضرورت شکم او را بشکافند و بچه را بیرون آرند
و استر هلاک و ضایع گردد **تا پخته نیست مردم شیطان وحشی است و اندم که**
گرد و سلطان انس و جان جو تا که هست خام غذای خرست و بس چون پخته
گشت شربت عیسی توان وحشی جانور دشتی و رمنده انس آدمی جان پری غذا
خورش شربت عیسی ای شربت دافع امراض که از کری بود ناتوان بیماری و
رنجور و معنی بیت آنست که تا آدمی مجاهده نکشیده است تزکیه و تصفیه نفس نکرده
و در علم و عمل نشده است شیطان وحشی و چون پخته و کامل گردد و معتم بعلم و عمل
آراسته شود و مرتاض گردد پادشاه آدمیان و پریان شود چنانکه جو تا آنکه خام است
خورش خرست و چون پخته شد برای مردم بیمار همچو شربت عیسی است یعنی دافع
امراض جاره است و بدانکه اطبا جو را در آب چندان جوش دهند که آب سرخ گردد
و آن آب جامه بر کرده بستانند و آنرا ماء الشعیر گویند پس در و قدری نبات

انداز ند و شربت سازند دیگر اگر حرارت سینه و تب داشته باشد بدهند مفید آید و بدانکه از روی ترکیب چنان مفهوم میشود که لفظ ناتوان صفت عیسی است و این درست نیست بلکه شربت عیسی یک لفظ مرکب است که مضاف شده است بسوی ناتوان و تقدیر کلام چنین است که چون جو بجخته کشت شربت عیسی است برای ناتوان ای آب جو بجخته همچو شربت عیسی دافع امراض است و تخصیص بعیسی علیه السلام از آن کرده است که معجزهٔ او از جنس طبیبی بود و آن ابراء برص و اکمه و احیاء اموات

منشور فقر در سر دستارت رو • منگر بتاج تاش بطغرای شه طغان

منشور فرمان بانشان پادشاه تاش خداوند و صاحب خواجه طغان نام پادشاه ترکانست طغرا فرمان سلطان بانشان و منشور فقر اضافه بیانیه است و لفظ منشور مستعارست و منشور را در سر دستار از آن گفته است که پیشتر اهل منشور و مکتوب در دستار خود نگاه دارند و معنی بیت آنست که از حضرت پادشاه مطلق جل و علا منشور فقر که فقرا نبیاست یافته و آن در سر دستار تو موجود است سوی تاج صاحب خواجه و جانب طغرا طغان که بهیچ نیرزد نظر مکن از آنکه نسبت دستار و منشور فقر تاج تاش و طغرای طغانشاه هیچ نیرزد یعنی فقر حقیقی داری بتاج و طغرای سلاطین دنیا التفات مکن

ای پای بست دردو وامانده پدر • بر تا بوالدیه ترا دیده مادمان

پای بست گرفتار و مقید و امانده پس گذاشته و جدا مانده و مادمان خیلی نه و آیه برا بوالدیه و لم یکن جبارا عصیا در شان مهتر عیسی علیه السلام یعنی یحیی علیه السلام نیکوئی کننده بود مادر و پدر خود و نبود جبار و عاصی و درین بیت خود را فی طب ساخته و هم خود متکلم شده است و با خود میگوید که ای گرفتار تقید مادر جدا مانده از پدر خیلی نه تو نیکوئی کننده دیده اند در حق مادر و پدر تو و آن نشان سعادتست و بدانکه پای بست

مادر

مادر خود را از آن گفته است که هر بار قصد میکرد که بسبب حسد حاسدان و غدر معاندان از شروان بیرون آید و بخراسان رود و لیکن از غایت محبت مادر شدن ممکن نبود

قومی مطوقند بمعنی چو حرف قوم • مولع بنقش سیم دغرور چو قلب کان

مطوق قومی اند طوق پوش مثل چیدنان و پسر بچه و مفعول را نیز گویند و درین محل کنایه است از قومی که با نام خاقان غدر و حسد داشتند مولع حریص و مغرور و شیفته آنچه بدروغ و دغا ساخته باشد نقش سیم مهره که بر درم بود و اینجا کنایه از سیم است ای ظلم قلب کان میانه کان و نیز چون لفظ کان را قلب کنند ناک شود و ناک مشک مغشوش را گویند و معنی بیت آنست که قومی از حسد که بمعنی مطوق همچو سه حرف لفظ قوم که مفعول حسد باشند همیشه بر نقش درم شیفته و حریص اند و برسم که همچو نقش سیم است نیز حریص اند و ظلم بر خلق میکنند و همچو مشک مغشوش مزورند ای پر از دغا و دروغ اند و قلب اند

دین ورزند و ریاست کرده بدینور • کیش مغان و دعوت خورده بدامغان

دینور نام شهریست که در و مردمان دیندار و صالح اند کیش دین مغان قومی اند آتش پرست که میفروشند دعوت مهمانی کردن و خلق را برای طعام خوردن خوانند دامغان نام شهریست که در و مردمان صالحند و معنی بیت آنست که آن حسد که مطوقند دیندار نیستند و در شهر دینور ریاست میکنند و سر قومند و دین مغان دارند و در خانهٔ اهل دامغان برای طعام خوردن بحرص تمام حاضر میشوند یعنی ریا یند و کار اهل تقوی خود نمیکنند و در بعضی نسخه بجای ریاست ریاضت مسطور است و دین ورزد و دینور تجنیس است

سرشان ببر ز حق بشکر چو مصطفی • کافگند زیر پای ابو جهل طیلسان

سر بشکر بریدن عبارت از دفع کردن شر و ایذای خصم به شیرین زبانی و چاپلوسی و احسان اینست چنانکه مثل عربست که اقطع لسانه یعنی لسان بدگوی را بجزی دادن

از گفتن باز دار وطیلسان ردا و چادر خطیبان را گویند و معنی بیت آنست که ای سرای

آنکه قوم حسادرا به شیرین زبانی و جابوسی واحسان از خلق بر معنی ایشان را بشیرین زبانی

وجابوسی واحسان وعطا شرمنده کن و از بد گفتن خاموش گردان چنانکه روزی

پیغمبر صم نشسته بودند وابوجهل بغضب وخشم بقصد ایذای ذات مبارک ایشان بیامد

چون پیغمبر صم اورا درخشم دید حالی رداء خودرا بر زمین کرد وبتعظیم تمام ابوجهل را بر آن

ردا بنشاند وباحسان شرمنده گردانید تا غضب او فرو نشست و عذر خواست و

برفت وپیغمبر صم از شر او ایمن ماند

در صبح پای صبر بدامن درآورم   پرکار عجز گرد دل وتن بهم درآورم

پای صبر استعاره است و پای بدامن درآوردن عبارت از گوشه گیر شدن و در

عزلت نشستن است ولفظ پرکار مستعارات واز پرکار دایره مرادست واز جهة

کثرت استعمال معنی دایره بر پرکار غلبه کرده است از آنکه پرکار آلت دایره است

ومعزمان چون برای احضار دیو و پری بنشینند گرداگرد خود دایره بکشند تا جن و دیو مضرت

نتواند رسانیدن ومعنی بیت آنست که من بر وقت صبح بصبر پای خود در دامن درآرم و در

گوشه عزلت بنشینم و دایره عجز بگرد دل وتن خود بکشم تا شیطان وسوسه دادن نتواند

وحاصل بیت آنست که هر صبح صبر وعاجز و ساکن در گوشه مجلس بنشینم و در مراقبه شوم و در ذکر

دیگر و عبادت مشغول شوم **از عکس خون قرابه پر میشود فلک   چون جرعه ریز

دیده بدامن درآورم** از جرعه ریز قطرات اشک خونین مرادست و در اصل جرعه ریز آن

قطرات شراب را گویند که معاشران وقت خوردن شراب اول به نسبت رواج بر زمین

ریزند ومعنی بیت آنست که چون قطرات اشک خونین بر وقت صبح در دامن خود افشانم

چندان خون و اشک چشم در دامن من جمع شود که از عکس آن اشک خونین جرم فلک

همچو شیشه پر شراب سرخ نماید و در بیت بر شرط مقدمست وقرابه ومی وجرعه الفاظ

متناسبند **از زعفران چهره خود نشره کنم   کابستنی بجفت سترون درآورم**

زعفران چهره کنایه از زردی رویست که به سبب غم بود نشره افسون و تعویذکه بزعفران

نبشته باشند وتخته تخته منقش که برو زر هدیه کودکان بشنگرف و زعفران نگارند

آبستنی بارداری زن سترون عورتیکه نازاینده وعقیم باشد ومعنی بیت آنست

که مرا شاید که از زعفران چهره تعویذ نویسم و در گردن بخت عقیم خود بندم تا مگر حامله

گردد و نتیجه سعادت دهد و فایده رساند تا از حبس خلاص شود **غم در جگر زند آتش

برزین مرا ومن   از آب دیده دجله بر برزن درآورم** برزین نام آتشی نزد عجم

نام جوی بزرگست وآن نیز در بغدادست برزن کوچه ومحله ومعنی بیت آنست که غم

در جگر من آتش برزین زده وجگر را سوخته ومن از آب چشم خود دجله در کوچه ومحله

میریزم ومقصود ازین کثرت بکاست و رمز آنست که اشک از جگر براه چشم

میتراود و قتیکه در سینه سوز پیدا می آید و درین بیت بر سبیل تعجب سخن رانده

است که از جگر سوخته آب بیرون میریزم واین عجب است که از جگر سوخته آب بیرون

آید و سوختگی جگر را سرد نکند **طوفانم از تنور برآمد چه سود از آنکه   دامن چو پیرزن بهم

نهبتن برآورم** طوفان وتنور استعاره است واز طوفان کثرت اشک وگریه

مرادست واز تنور سینه با سوز واز پیرزن آن زن طباخ مرادست که در کوفه طوفان

از تنور او خواسته بود نهبتن سرپوش دیگ را گویند ومعنی بیت آنست که مرا از

غایت سوز سینه وسوختگی جگر چندان اشک از چشم ریختم که طوفان قایم شد اکنون

اگر همچو پیرزن کوفه نهبتن دامن خود بر دهن تنوری بر چشم نهم هیچ سود ندارد و میغ

اشک باز نایستد چنانکه آن پیرزن طباخ چون وقت برآمدن طوفان سرپوش اکب

برهمن تنور نهاد هیچ سود نداشت آب طوفان را مانع شدن نتوانست و آب باز
نایستاد **چون اگر چه خسته بسته کنندم بجرم آنکه   فرزند آفتاب بمعدن در آورم**
خسته بسته کردن عبارت از شکستن و مجروح کردن باشد جرم گناه و خطا و فرزند
آفتاب کنایه از جواهر کانیست که بتاثیر نظر آفتاب در کانها موجود میشود معدن کان
جواهر و بدانکه این شعر در حالت حبس انشا کرده است و معنی بیت آنست که چنانکه
مردمان گوهرها بدان گناه جواهر در بطانه دارد و میکاوند و خسته میکنند همچو عوانان
سلطان مرا خسته و بسته و مجروح میکنند بدان گناه که جواهر سخن در معدن خاطر
دارم و آن جواهر از من متولد میشوند یعنی گناه من همین است که اینچنین است
جواهر سخن در خاطر دارم اگر اینچنین جواهر سخن در خاطر من نباشد و از خاطر من
متولد نشوند چندین رنج و محنت و خستگی حبس از دست عوانان بمن نرسد
چون زال بسته قفسم نوحه زان کنم   تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم زال نام پدر رستم
است و او را نیز گفتندی نوحه گریه و زاری کردن بهمن نام پادشاه که اسفندیار
روئین تن پدر او بود قصه آنست که چون رستم اسفندیار را کشت و بهمن بن
اسفندیار بر تخت سلطنت بنشست و رستم پیش او خدمت میکرد و بهمن فرصت
میجست تا کینه پدر خود بکشد چون رستم نیز بدست برادر خود کشته شد و بهمن فرصت
یافته فرامرز را که پسر رستم بود بر دار کرد و زال را که پدر رستم بود در قفس آهنی
محبوس کرده داشت از آنکه او پیری معتبر بود و او در آن قفس نوحه کردی و گریستی تا
باشد که در خاطر بهمن شفقتی و رحمتی در آید و او را از قفس رها کند و درین بیت
لفظ بهمن را استعاره کرده است و کنایه از منوچهر داشته است که او امام خاقانی را
محبوس کرده بود و معنی بیت آنست که در حالت حبس میگوید که من همچو زال در قفس

زندان گرفتار و محبوسم نوحه و زاری از آن میکنم که تا رحمتی و شفقتی در خاطر خاقان
اکبر منوچهر که بهمن میماند در آرم و حاصل بیت آنست که من در حبس از آن گریه و زاری
میکنم که تا رحمتی در دل منوچهر در آید و مرا از حبس بر آرد و خلاصی دهد **نه نه که با غمت
مرا انس لاجرم   مریم صفت بهار ببهمن در آورم** انس همدم شدن
با کسی و صحبت کردن بمحبت لاجرم هر آینه مریم نام مادر حضرت عیسی ع بهمن نام ماه
پارسیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج دلو است و آن هوای برگ ریز بود
وقت انتهاء سرماست معنی بیت آنست که خاقانی میگوید که در بیت بالا گفتم آنچنان
نیست بلکه نوحه و زاری من از آنست که در حبس با غم انس گرفته ام و دعای مغموم مستجاب
بود پس هر آینه دعاء من درخت خشک که در ماه بهمن که هوای خزانست برخلاف عادت
بهار آرد و سبز و باردار کرد چنانکه مریم چون از تهمت دروغ که خلق بر و بستند غمگین
شد وقت درد زه گرفتن زیر درخت خرمای خشک رفت و آنجا حضرت عیسی ع بزاد چون
ساعتی بگذشت برکت تولد عیسی ع و دعاء مریم باذن الله تعالی آن درخت خرما در موسم
زمستان و فصل خزان که بهمن ماه بود سبز و باردار شد و بهار آورد مریم ع بار آن خرما
بخورد و این بر سبیل تعجبات و خارق عادتست از آنکه بهار و خزان با هم برخلاف عادتست
و مقصود بیت آنست که در حالت غم من نیز همچو مریم خارق عادت دارم در خزان بهار
درخت خشک آرم **چون دم بر آرم از سر زانو بباغ دل   از شاخ سدره مرغ نوازن فرو آورم**
سر زانو عبارت از مراقبه است و لفظ باغ را استعاره کرده است و از این باغ حضور دل
مرادست و سدره نام درختیست و آن در مقام جبرئیل ع است و آنرا سدرة المنتهی
خوانند و مرغ نوازن کنایه از جبرئیل ع است و معنی بیت آنست که چون سر زانوی
از مراقبه در باغ دل یعنی در حضور دل ببلبل وار دم بر آرم یعنی که بحق و تسبیح و تهلیل مشغول

شویم از شاخ سدرة المنتهی جبرئیل را که مرغ خوش نواست فرود آرم ای باشتیاق استماع
نغمهٔ ذکر من فرود آید و ازین دم انشاء شعر نیز مراد تواند بود **زانو کنم رصد که در ربع خان جان**
صد کاروان درد معین در آورم   غم بختی است توسن دمن بار کاروان
در خان بهشت بختی و توسن در آورم   رصد که باجگاه که آنجا باج گیران به
نشینند و بر سر کالا از تجار باج ستانند ربع خان سرای که در و کاروانان فرود آیند و
خرید و فروخت کالا کنند و اهل هند آنرا مندی خوانند بختی نوعی از شتر قوی هیکل
و باربردار که در زمین عرب بود توسن سرکش و نافرمان خان کاروانسرا و ربع خان جان
و کاروان درد استعارهٔ تخییلی است و اضافه بیانیه است و معنی هردو بیت آنست که
من سر زانو را که محل مراقبه است باجگاه میسازم و جان را کاروانسرا میکنم و در آن سرای
صد کاروانها درد معین در می آورم ولیکن آن بار معین کاروانرا ای درد را بر
غم که اشتر قوی و سرکش بود چون اسب می بندم در خان ای در ربع خان و کاروان
و بختی و بار همه الفاظ مستعار اند در رعایت تناسب الفاظ **آهوی مشک نیست**
چه چاره ز گاو بز که هر دو برگ عنبر و لادن برآورم

رندان شتر اگجوران کرم

که درخش اسب تیز رو و جلد کردن اسب گند رو و بز نوعی از گوسفند است و آن
از آهو و گوسفند متولد میشود برگ ساز و اسباب لادن عطریست که از موی ریش بز در
آن بز حاصل میشود و این بیت اولست و معنی هردو بیت آنست که چون کسی هم جنس
نمی نماید ضرورت شد که با رندان صحبت کنم زیرا که چون برای راه رفتن اسب تیز رو
نباشد ضرورتست که خر را اسب کردن سوار شوم و مسافرت کنم و چون آهوی مشک نباشد
که از و مشک حاصل شود ضرورتست که گاو و بز پیدا کنم تا از گاو و ازین لادن حاصل کنم

یعنی

یعنی اگر شئی اعلا و جید دست ندهد ضرورتست که در شئی ادنی دست زنیم و گاو
خود بسازیم **جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد   آخر مثلثی به مثمن در آورم**
خلد نام بهشت مثلث عبارت از جان و دل و خرد است که سه چیزند مثمن کنایه از هشت
در اوست و معنی بیت آنست که جان و دل و عقل را که مثلث ای سه چیز است در هشت
بهشت که مثمن است در آرم یعنی صلاح و تقوی کنم تا در بهشت دم **نسرین را بجوشش**
پروین به پرورند   تا من بخوان مرغ مسمن در آورم نسرین دو ستاره اند بصورت
کرکس که یکی را نسر طایر و دوم را نسر واقع خوانند پروین ثریا و آن شش ستاره یکجا اند
در برج ثور مسمن فربه کرده و پرورده و معنی بیت آنست که کارا علم غیب نسر طایر و واقع
بر هشتم آسمان بجوشش پروین می پرورند برای آنکه چون نیک فربه شوند من آن هر
مرغ مسمن را بر خوانچهٔ خود نهم و تناول کنم و بدانکه درین چند بیت بتفاخر سخن رانده
چون موسیم شجره آتش چه حاجتست   کاتش ز تیه وادی ایمن در آورم
شجر درخت تیه بیابان وادی ایمن نام بیابانیست که آنجا حضرت موسی علیه السلام گوسفند
میچرانید و این بیت اشارت بر قصه ایست که در شب تاریک در وادی ایمن
دنبال حضرت موسی علیه السلام بطلب آتش بیرون آمد ناگاه جانب طور سینا که کوه مشهور است
بر درخت آتش نمودار شد و آن نور حق تعالی بود حضرت موسی علیه السلام زن را گفت قرار گیر که آتش
یافتم تا اینک می آرم فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور نارا قال
لاهله امکثوا انی آنست نارا پس چون حضرت موسی علیه السلام بقصد آن آتش پیشتر رفت بکوه
طور رسید از کنارهٔ وادی ایمن بجنبید از نزدیک آن درخت آواز آمد که یا موسی انی
انا الله رب العالمین پس بواسطهٔ آن نور که بصورت آتش بود حضرت موسی علیه السلام با حق تعالی
متکلم شد و بمقصود رسید و معنی بیت آنست که چون درخت و کوه طور مرا آتش ده

چنانکه حضرت موسی را راه داده بود پس چه حاجت که از بیابان وادی ایمن آتش گیرم یعنی
چون مرا نور حق سوی حق تعالی رهبری کند چنانکه موسی را رهبری کرده بود پس چه حاجت
جانب آتش حقیقی که غیر نور حق است التفات کنم ومقصود بیت آنست که چون حق تعالی مرا
رزق وانواع نعمت میدهد چه حاجت که بغیر توقع کنم وحاجت خواهم یعنی سزاوار آن هستم
که نور حق مرا بمقصد رساند وبا غیری حاجت نبود **بهرام وار اگر بفرستند آرند دوکدان**
غارتش را بتیغ و بجوشن درآورم بهرام نام مردیست که سر لشکر هرمز بن نوشیروان بود
او را بهرام چوبین گفتندی وقتی هرمز شاه او را بجهة جنگ کردن خاقان چین نامزد کرده چون
بهرام خاقان چین را شکست داد همه اسباب غنایم بدست آورده بود بحضرت هرمز شاه فرستاد
مگر یک جفت موزهٔ مرصع ومکلل ویک تازیانه مرصع ویک انگشتری قیمتی خود داشت چون
این خبر بهرمز رسید در غضب آمد جهة تشهیر او یک چرخه و دوکدان و پنبه پیش بهرام
فرستاد ودر کتابت نوشت که ای بهرام تو چنین کم مهری که خاقان چین بقوت
شجاعت خود بند کرده این کم مهری در خاست بلکه بقوت اقبال کامل ما و شوکت
نامدار او را بند کرده تو خود بیوه زنی هستی چرخه و دوکدان و پنبه سزاوار تست بهرام
چوبین چون این حال بدید سخت منقبض و بعضی آلات جنگ غارت کنانیده جوبین
معنی که بیوه زن را که چرخه و دوکدان لایق است آلات جنگ را بچه کار آید و
مقصود بیت آنست که میگوید من در طریق نفس خود را چنان ریاضت واستقامت
داده‌ام که اگر همچو بهرام چوبین از جهة تشهیر من دوکدان من پیش آرند در خشم نشوم
ورنجم وهمچو بهرام اسباب آلات خود بغارت ندهم و ترک آن بکنم ای ضایع
نکنم یعنی اگر اهل فضل در هنر مرا طعن وتشنیع کنند من مایهٔ فضل خود را بغارت
ندهم این بیت نظیر بیت بالاست **چون موی خوک درزن ترسا بود چرا**

تار رداء روح بدرزن درآورم درزن سوزن ترسا قوم نصاری ردا چادر خورد که
بالای پیراهن اندازند روح حضرت عیسی ع ومعنی بیت آنست که چون سوزن ترسایان از
موی خوک است پس من تار ردای حضرت عیسی ع را در آن سوزن چگونه وصل کنم وبدان
سوزن ردا چگونه دوزم مقصود بیت آنست که من برای نان ومال ستایش هر نان
وناکسان چون کنم وستایش را که تار رداء عیسی میماند با ناکسان که مانند موی خوک
پلیدند باهم نیامیزم ای ناکسان را طمع ومدح نکنم ونیک را با بد وپاک را با پلید ملاقی
نکنم وجه آنکه ترسایان از موی خوک سوزن سازند وبدان چرم خران دوزند
هم نعت حضرت نبوی کان نکوترست کین لعل هم بطوق وبگرزن درآورم
نعت ستایش ومدح لعل جوهر سرخ قیمتی است وانیجا عبارت از سخنان فصیح
وبلیغ است وطوق پیرایه معروفست که پادشاهان ماضی آنرا بجواهر مرصع ومکلل میکردند
ودر گلو میپوشیدند واین رسم کیانیانست گرزن نیم تاج که از دیبا بافند وبجواهر مرصع
ومکلل کنند وپادشاهان بر سر نهند وانیجا طوق وگرزن بطریق استعاره است وازین هر دو
نعت پیغمبر ع مراد است معنی بیت آنست که بعد ازین تاریخ ستایش ناکسان ومدح
فرومایگان نکنم بلکه همین نعت پیغمبر ع کریم که نیکوتر از همه نعتهاست واین لعل
ای لعلها نطق فصیح خود هم در طوق وتاج نعت پیغمبر ع صرف کنم یعنی بعد ازین
نطق فصیح والفاظ بلیغ در نعت او خرج کنم **منت برد عراق وری از من بدین**
هر چیز سحری ز نظم ونثر مدون درآورم **پس شکر از منیژه کیوم رسد که**
من شمع بچاه تیره بیژن درآورم منت شکر وسپاس بجر دریا نثر سخنان
پراکنده وغیر نظم ومدون فراهم آورده وجمع کرده منیژه نام دختر افراسیاب شاه
کیو نام پهلوانی بزرگست بیژن نام پهلوانیست که کیو پدر او بود واو بمنیژه عاشق

شده بود چون این خبر بافراسیاب رسید بیژن را بگرفت و در زندان چاه محبوس
کرده داشت چون رستم و گیو را ازین حال خبر رسید شبی با لشکر جرار آمدند و شمعی افروختند
و در چاه بیژن در آمدند و بیژن را خلاصی دادند و برابر خود بردند و منیژه بدین سبب منت
و شکر رستم و گیو بجد و عد بجا آورد و بغایت شاد شد بدانکه دوم بیت نظیر بیت
اولست معنی بیت آنست که اگر من در عراق دری از نظم و نثر دیوانه مدون سازم
خلق که در شهر ند از من منت برند و شکر و سپاس من کنند و شرمندهٔ فصاحت
و بلاغت من شوند چنانکه بیژن را رستم و گیو از چاه زندان خلاصی دادند منیژه
شکر و منت رستم و گیو بجا آورد ممنون و منت و شرمندهٔ همت ایشان شده و بدانکه
بیژن و منیژه و گیو و چاه تیره و شمع تناسب الفاظست

قلم بخت من شکسته سرست　　موی در سر بطالع هنرست

یعنی بخت من کاتبی است که قلم او شکسته سرست و بطالع هنر او وقت کتابت
مو در سر دارد و بیکار و فاسد العمل است و ازین مو پرده حرف مرادست که در وقت
کتابت در سر قلم او نیزد و بوجود او کتابت درست نتواند کرد و حاصل بیت آنست
که قلم بخت که آلت هنر است شکسته سر است ای بیکار است و رای آن بوقت
کتابت مو در سر می آورد و بیکارتر میگردد بصعتی که از و کتابت حاصل نگردد یعنی
بخت من وقت هنر بیکارست چنانکه جای دیگر هم گفته است **قلمی را که موی**
در سر ماند　زو مراد و بر نزوان بافت　　دیده دارد سپید بخت سیاه
آینه سپید آفت سیاه سرست　بخت تا در گلیم بایستی　ابلق سپید برص که در بصرست برص نوعی از پیسی است
که بر اندام آدمی داغهای سفید پیدا آید بصر بینایی چشم و بدانکه سپیدی دیده بینایی
ندارد و بینایی در سیاهی دیده است و سیاه گلیمی علامت فقر و شقاوت و سپیدی

گلیمی مایهٔ دولت و سعادتست پس سپیدی مناسب گلیم و سیاهی مناسب دیده است
و این وضع الشیء فی غیر محله است و معنی بیت آنست که بخت منحوس من دیده سپید دارد
یعنی نابینا به که آفت جمال اوست و این سپیدی برص که در بصرست ای در دیده نابینایی
بخت منست در گلیم او می بایستی تا دیده او بینا ماندی و شقاوت او بسعادت بدل شدی
اگر سپیدی در گلیم و سیاهی در دیدهٔ بخت من شدی ولی وضع الشیء فی محله و بخت منحوس
سیاهی و سپیدی بر خلاف آن دارد و برص و بصر مقلوب بعض است **چشم زاغست**
پر سیاهی بال که سپیدی بچشم زاغ درست　　کو هما او چه سود در کرکش
که شه را مناسب کرست　　چشم تن بال بازوی پرنده کرکس که ملوک
و سلطان در کر بندند و ضمیر شین بر کره عاید است و این ابیات از نظایر ابیات بالا اند
و معنی هر دو بیت آنست که چشم زاغ که سپید است سیاه ببایست از آنکه بر مقتضاء
التوریة النور والسواد چشم سیاه باید و بر مقتضاء خیر الثیاب البیض لباس سپید شاید
همچنین زر و کهر که در کره موجودست مناسب کمر پادشاهانست و مناسب کرکس
یعنی چنانکه سپیدی در چشم بخت من و سیاهی در گلیم بخت من غیر مناسب است و
خلاف طبع و مقصود بیت آنست که عادت روزگار آنست که کار نامردمان بر مراد ایشان
نکند بلکه بخلاف مراد ایشان نماید **تن چو ناخن شده استخوانم زانکه　سبحه ز ناخنه**
بچشم درست　استخوان پیش کش کنم غم را　زانکه غم میهمان سنگ جگرست
ناخنه علتی مشهورست که بشکل ناخن در چشم حادث میشود و بتدریج سیاهی دیده را
پیپوشد و چشم را نابینا گرداند پیش کش خدمت و هدیه و تحفه که میزبان پیش مهمان نهند
سنگ جگر بیمروت و بیمهر و سخی کش سخت جان و میم متکلم که در اول مصراعست بر
لفظ تن مقدرست و تقدیر کلام چنین است که تن من همچو ناخن استخوان شده ای

تن من از غم و اندوه همچو سر ناخن استخوان گشت یعنی ضعیف و لاغر و خشک شده از آنکه در
چشم من ناخنه به بر آمده که سبب کوری چشم است و من این استخوان ای تن لاغر خود را
همچو غم چشکش میکنم از آنکه غم همانا سنگ جگرستای سخت جان و سختی کش و بهر آنست
استخوان مناسب سنگ است یعنی تن ضعیف خود بغم سپردم **من که بدحال و سخت سست**
دلم حال دل دو یک نه پر خطرست هر یک در اصطلاح نرد بازان هر نقش فرد را
گویند که از هر کعبتین وقت غلطانیدن بالا برآید و آن اقل عدد نقش کعبتین است و
علامت نقصان بازی نرد است و اینجا همه بمعنی یکی و نقصانیست چنانکه جای دیگر هم
گفته است **فرد** هرگز اسب از رخ یک صبح ای دل کی برد از فلک این دم
دوست خطر داو آخر را گویند که در آن گرو باشد و حریف از مفلسی آن بازی را بر جان و تن
خود بازد و آن داوست خون نیز گویند و خطر بمعنی وهم است نه استفهام بمعنی تقریر و اثبات
و اینجا داو آخر را بر هر نقش کعبتین که اقل نقش کعبتین است متعلق داشته است و معنی
بیت آنست که من سخت بدحال و غایت سست دلم سبب آنست که در نرد بازی آخر
داو که بر تن و جان باخته ام بر کعبتین نقش هر یک برآمده است که آن اقل است از نقش
کعبتین و علامت نقصان بازی است و بدان سبب حال دل من در نقصان و در خطر افتاده است
و حاصل بیت آنست که من بدحال و سست دل از آن هستم که حال دل من بر هر یک شماره
ای در نقصان و کمی فتاده است بسبب رنج و غم حادثات زمانه تا بحدی که هم هلاک جان
دارم **نالش بکبر خاطرم ز قضاست** **گله شهربانو از عمرست**
شهربانو نام دختر نوشیروانست و آن در عهد خلافت عمر خطاب علیهما علیه اسیر بود و ثانی مصرع نظیر
اولست و معنی بیت آنست که خاطر من بدختر بکر میمانه و شعرای معاصر نشده است
از دست جور زمانه صفه قضا بنالد از آنکه بانصاف نمیرسد و قضا را قبول نمیکند چنانکه

شهربانو

شهربانو بسبب اسیری از دست عمر علیه گله میکرد از آنکه او را در نکاح خود در نیاورد چنانکه
رغبت او بود بلکه حسین بن علی صلوات الله علیه داد **از شمار نفس فذلک عمر هم**
غمست ار چه غم نفس شمرست فذلک اجمال حساب بعد تفصیل نفس شمردن عبارت از گذاهی
عمرست و معنی بیت آنست که شمردن نفسها اجمال حساب عمر غم است اگر چه غم عمر کاهست
یعنی اگر غم کاهنده عمرست و لیکن چون حساب همه عمر خود کردیم و شمردیم وجه کردیم
حاصل عمر همین غم آمد ای اگر چه غم عمر کاهنده است و لیکن همه عمر من در غم و اندوه میگذرد
و از آن خلاصی نیست **عالم از جور مایه زار غم است** **تبر از هیمه مایه شررست**
جور ستم هیمه هیزم ماده اصل و مایه شرر شرر آتش و معنی بیت آنست که عالم بسبب حدوث
جور و ظلم زاینده مایه غم است چنانکه تبر بواسطه بریدن هیزم زاینده مایه شرر آتش است
و الا نه اگر ظالم جور حادث نگردد بمردم غم نرسد و اگر تبر هیزم را نبرد آتش هیزم را نسوزد
و شراره پیدا نیاید و بدانکه ثانی مصرع نظیر مصراع اولست **غم ز دل زاد و خورد خون**
دلم چون ماده غذا ده پسرست غذا خورش و از خون مادر خون حیض مرادست
از آنکه فرزند در شکم مادر در مدت حمل خون حیض میخورد بهم بدان سبب عورت را مدت
حمل حیض نمی آید و مصراع دوم این بیت نظیر مصراع اولست و معنی بیت آنست که
غم از دل من زاده شده و همه خون دل من خورد چنانکه فرزند در شکم مادر خود میشود هم
خون مادر را در شکم مادر غذای خود میسازد **چرخ بازیچه گون چو بازیچه** **در کف سفت**
طفل جان شکرست **جو و خط مدتن شب روز** **در کشاکش بسان باد فرست**
چرخ بازیچه گون آسمانرا گفته است باعتبار آنکه هر شب و روز بازیچهای مختلف پیدا می آورد
و واقعات و حادثات جدید میگرداند و گاهی ستارگان را و گاهی آفتاب بیرون می آورد
پس گویی آسمان بازیگریست که انواع بازیها در عالم پیدا میگرداند و بازیچه بازی گیرا گویند

و صفت طفل کنایه از صفت کوکب سیاره است و جان شکر کننده و جان شکننده جان را گویند و خط طوق استعاره است و عبارت از روز و شب است و باد فرفره چرخی مدور با چه سوراخ بود که کودکان در رشته در آورند و به دو دست بکشند تا آن چرخ مدور بگردد و آواز کند و این بازی بچگان است و سبان شکل را گویند و معنی بیت آنست که فلک که بازیگر شکل دروست صفت طفل که جانها خلق آشکارا میکنند وی شکننده هیچ بازیچه شده است و به رشته زرکین که آن روز و شب باشند باد فرا و را در کشاکش آورده اند و میگردانند یعنی با وجود آنکه فلک بازیگری استاد است صفت کواکب سیاره او را در بازیچه خود ساخته اند و بسان باد فر در کشاکش آورده اند بواسطه شب و روز **عالم از علم مشتق است ولیک**

جهل عالم بعالمی سمرست معنی از اشتقاق در افتد کز صلف کبر و از اصف کبرست

عالم این جهان علم دانستن جهل نادانستن مشتق لفظی از لفظی بیرون آوردن سمر افسانه و حکایت مشهور و اشتقاق لفظی از لفظی بیرون آوردن مناسب معنی کما قیل الاشتقاق اخراج اللفظ عن اللفظ لمناسبة المعنی صلف کبر و لاف میوه است در ملک بالاکه از آن اجاره کننده و اهل فارس آنرا کبر خوانند و معنی بیت آنست که اگر چه عالم از علم مشتق است لیکن جهل عالم در همه جهان افسانه و مشهور شده است یعنی این جهان از جهل و نادان و علم و دانش در رو نمانده است پس معلوم شد که سبب اشتقاق معنی شرط نیست زیرا که اشتقاق کبر و کبر یکیست ولیکن معنی مغایرست پس معنی علم و عالم نیز بسبب اشتقاق یکی نباشد و مناسب یکدیگر نیز نباشد بلکه مخالف باشد چنانکه در عالم علم نمیباید و در وجهل است

قوت مرغ جان ببال دلست **شمت شاخ گز بزال زرست**

بال بازوی مرغ گز درختیست که از شاخه او چوبه تیر راست کنند زال زر نام پدر رستم و مرغ و بال استعاره است و مصراع ثانی نظیر مصراع اولست و معنی بیت آنست

گر قوت روح حیوانی بواسطه روح انسانیست چنانکه قیمت گز ای ارزش شاخ گز بواسطه زال زر شده و قصه گز و زال زر چنانست که چون رستم با اسفندیار جنگ کرد مجروح و عاجز شده بدان سبب که اسفندیار روبین تن بود زخم سلاح باو کار نمیکرد و از جراحت فارغ بود چون هر دو از مصاف باز گشتند و وعده جنگ بفردا نهادند رستم و زال برای چاره جستن بر سیمرغ رفتند که او زال را در آشیانه خود پرورده بود و با او قصه مجروح شدن خود و غالب شدن اسفندیار عرض کردند سیمرغ شاخ درخت گز که در کنار آب بود برستم نمود و گفت ازین شاخ دو شاخه گز تیری بتراش و دو پیکان در وی وصل کن و فردا این گز دو شاخه سوی اسفندیار بینداز هر دو پیکان در هر دو چشم او خواهد نشست و هلاک خواهد شد زیرا که حق تعالی موت او را درین شاخ گز نهاده و رستم از آنجا بخانه باز آمد و چند پر که سیمرغ بدو داده بود بسوخت و بر جراحتهاء اندام خود مالید در حال همه جراحتها خوب شدند و دوم روز بوعده جنگ در مصاف رفت و آن گز بعد جراحت جانب اسفندیار بینداخت هر دو پیکان در هر دو چشم او نشست بعده رستم کمند انداخت و از پشت اسب بر زمین انگند و دست بسته در خانه آورد پس قیمت و ارزش و قدر آن شاخ گز از زال زر روشن شد تا رستم بدان گز مدعی را هلاک کرد **کشت امید چون نرویاند گریه**

گو فتح باب هر نظرست فتح باب هر نظره کوکب با همدیگر که خانه های ایشان مقابل یکدیگر باشند چنانکه عطارد که خانه او برج جوزاست ناظر باشد بمشتری که خانه او برج قوس است و مقابل برج جوزاست و چون این شکل واقع شود باران بارد و برف و اوائل باران که بارد آنرا نیز فتح باب گویند و کشت لفظ مستعار است و از نظر چشم مرادست و معنی بیت آنست که چون باران رویاننده کشتست پس این عجب است که اشک که باران چشمهاست امید مردم را چگونه نمیرویاند ای از گریه مردم امید چگونه بر نمی آید

وقت تب چه بکار نمی برد شیر که نیستانش مستقر است نیستان زمینی را گویند که
در وی نی بسیار رسته باشد و بیشتر درو مسکن شیر و ببر باشد و مستقر جای قرار را گویند
و این بیت نظیر و تائید بیت بالاست و ضمیر شین بر شیر عاید است و چون کسی را
تب اندام گیرد معزمان عزیمت بر پارهٔ نی خوانند و بر رشته بندند و بر دست
صاحب تب بندند در حال تب دفع شود و معنی بیت آنست که معزمان بیک پاره
نی تب مردم می بندند شیر که تب دارد و همیشه در نیستان میماند این عجب است
که تب خود را هیچگونه نمی برد و از خود دفع نمی کند و از بریدن تب بستن تب مراد است
دفع عین الکمال چون نکند رنگ نیلی که در رخ قمر است عین الکمال چشم زخم را گویند
و نیل کبود را گویند که از نیل بر رخسار خوبان برای دفع چشم زخم میکنند و این بیت نیز
نظیر بیت بالاست و معنی بیت آنست که چون نیل دافع چشم زخم است پس نیلی آن
داغ تاریک که بر رخساره ماه تمام است چشم زخم را که عبارت از نقص و محاق و خسوف است
هیچگونه دفع نمیکند یعنی با وجود آن داغ که بر روی ماهست از نقص و محاق و خسوف چرا خلاص
نمیشود و مقصود از هر سه بیت آنست که درین عالم کسی را قدرت بر اختیار نیست و بر مقتضای
المقدور کائن هر چه در قضا و قدر رفته است بظهور می پیوندد و با همه عاجزیم و از ما هیچ بر نیاید
کمال معرفت حق تعالی اینجاست لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا الا ما شاء الله الی اخره
بخت فلاح کشتی طرب بخت فلاح کشته بطر است فلاح کشتیبان طرب شادی
فلاح برزگر فراخ کشته زراعت کشته کرده بطر انبار رکی نعمت و توانگری و معنی بیت
آنست که بخت قیمتی شوم و در خارج گوشهٔ عزلت که بدان مار میماند زهره شوم است که
شوم پس عزلت بهتر ۲ زبان مار من یعنی سر کلک گر زو شد مهرهٔ حکمت پیدا
گشته چو مهره بر کژدم دلان خیل که خیل مور کژدم را دشمن است مهرهٔ حکمت عبارت از سخنهاء

حکمت

حکمت و مهره لازم مار است و آن دافع زهر است یعنی پیدا شده کژدم دلان که به از مردم
موذی است و کوردلست خیل لشکر و انچه حروف و کلمات مرادست که قلم مینویسد و مهره
حکمت اضافه بیانیه است و لفظ مهره مستعار است معنی بیت آنست که قلم من بزبان
مار میماند ای مشابه است و مهره حکمت ای نسخه حکمت ازو پیدا آمده است بر کژدم
دلان ای بر مردمان موذی و کوردل که معاندند همچو موران جمعیت حروف و الفاظ
میکنند تا ایشان را هلاک کنند چنانکه مورچگان جمع میشوند و کژدم در حالت غفلت
میگیرند و هلاک میکنند و حاصل هر دو بیت آنست که قلم من بمار میماند و مهره حکمت
ازو پیداست و دشمنان و حاسدان موذی را بقوت حروف و کلمات هلاک میکند چنانکه
مورچگان کژدم را هلاک میکنند نه بینی جز مرا نظم محقق نیابی جز مرا نثر مبرهن
نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن مبرهن با حجت درخت هند در زمین
هندوستان درختیست مانند مورد که آنقدر از شبنم که بر برگهاء او افتد کافور جدا
شود و جمعی ذکر کرده اند که نزدیک دریا در کوهی درختی باشد که از اسفل وی سوراخ کنند
از آن سوراخ ریزه های کافور بچکد درخت مصر نزدیک عین الشمس آنرا بلسان خوانند
و ازو روغن بچکد و آن روغن دافع انواع علتها و زحمتهاست و آن روغن را بلسان
خوانند و حکیم بیت نظیر بیت اولست و معنی هر دو بیت آنست چنانکه جز درخت هند
هیچ درختی کافور نیارد و جز درخت مصر هیچ درختی روغن بلسان نریزد و همچنین
چون نظم من نظم کسی را از معاصرین محقق نه بینی جز نثر من نثر کسی را مبرهن نیابی
یعنی در بزرگ نظم حقیقت آمیز و نثر حجت انگیز که من دارم جز من کسی ندارد ۲
ضمیر اندیشه امیر آب حیوان مشتری خضر آب حیوان آب حیات و شبان وادی ایمن نام

بیا بانست که حضرت موسی علیه السلام آنجا که سفیدان چرانیدی و معنی بیت آنست که ضمیر من
همچو خضر علیه السلام علم لدنی دارد و آبحیات نیز دارد و شعراء دیگر فیض از و میگیرند و زبان من
موسی کلیم است یعنی سخن من مانند موسی علیه السلام با حق تعالی متکلم میشود و در سخن معجزات
موسی دارد که دافع سحر اهل خصمانست و زبان من از ضمیر من فیض میگیرد چنانکه حضرت
موسی علیه السلام بر حکم فرمان از حضرت خضر علیه السلام فیض گرفته بود و آن قصه مشهورست و بدانکه اسیر
و ضمیر و شبان و زبان تجنیس مراد است **سفال نو شود کرهٔ تیجو باشد عروس خاطرم**
وقت زادن عروس خاطر استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که
خاطر من زنی حامله است چون وقت زادن بچگان سخن درد زه ظاهر کرده آسمان
از غایت اطاعت و فرمان برداری خود را سفال زه میسازد و بچگان سخن با آسمان زاید
یعنی خاطر من انشا کردن شعر بر آسمان پای مینهد و از گنجی که زیر عرش است سخن ان
میگیرد و در انشاء شعر صرف میکند ان الله تعالی کنز تحت العرش مفاتیحها السنة
الشعراء و بدانکه چون زنی را درد زه میگیرد بر سفال نو شکل سه در سه نویسند و زیر
پای حامله نهند و بشکنند بفرمان خدای عز و جل فرزند با آسانی زاید و فلک مجوف است
از آن بسفال نسبت کرده **ازین نور نند غافل چند اعمی درین نطقند منکر چند**
الکن ازین مشتی سماعیلی ایام ازین جوقی سرا فیلی برزن
اعمی نابینا نطق سخن الکن گنگ زبان مشتی چندی سماعیلی گروهی اند که عمرو
السلام پیر پرستند جوقی گروه سرافیلی قومی اند نادان و احمق برزن محله و کوچه و
معنی بیت آنست که ازین نور یعنی ازین سخنان روشن که من دارم چند نابینا از ابناء
جنس من غافلند و از غایت حسد و حقد انصاف نمیکنند و درین نطق که من دارم
چند کسان که زبان ایشان لکنت دارد منکرند و از غایت جهل و نادانی سخنان

کننده و بار شتها بنهند و ساز با فتکاری بدان آویزند خط بهره کردن نوعی از آلت درودگرست
که بدان چوب برند و بعضی گویند خط بهره آلتی است و میان هر دو لفظ واو عطف است
و مراد آلت درودگری اند چه لاب چرخه که بدان ماشوره سازند و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بلوح پای و چاه مربع و آواز بکره و سوگند یاد میکنم بخط بهره کردن و بدره و لاب
که اسباب جد و پدرست **بر رنده او همچو جعد زنگی بر بزل تبنده او همچو بوقی**
رومی شاب برنده تراشش چوب که از رنده زدن فرود آید و آن با شکن و شکنج
باشد رنده آلتی است که درودگران بدان چوب پیرایند و هموار کنند برق برغول و
اپخی کنایه از ریش است که کوسه باشد شاب جوان یعنی سوگند یاد میکنم تراشش
چوب سپید که پدر من بشکل جعد زنگی پر بار بکی پر شکن و سپید از چوب جدا میکند
و سوگند یاد میکنم بنول تبنه پدر من که مانند ریش مردی رومی جوانست و مراد آنست
که رومیان بیشتری تنبه ریش باشند یعنی در عهد جوانی کوسه باشند
بدوستان دغل رنگ منم که بیزارم بجد ما خرز از اسلاف و حال ز اعقاب
فلک برات براءت میان ما داده است زبیم تفرقه القوم یا فلا انساب
دغل قلب و دغا و ناسره و از دغل رنگ مردمان منافق مراد دارند که بحضور دعوی دوستی
میکنند و بغیبت دشمنی ورزند و در اینجا گوشند و ماضی گذشته اسلاف گذشتگان
اعقاب پس آیندگان برات معروف براءت بیزاری و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بدوستان منافق من که بجد من هستند که از گذشتگان آن گروه بیزارم
و حالی از پس آیندگان آن گروه بیزارم یعنی از مردگان و زندگان ایشان که از نسل
ایشان بعد از این خواهند شد بیزارم و آسمان میان ایشان و میان ما چنان بیزاری
افکنده است که نسبت نسب قرابتی و دوستی میان ما و ایشان هیچ سود نکند چنانکه

روز قیامت چون مترا اسرافیل صور بار صور دمد و فرمان بعزتی و جلالی ارجعی کل الروح من
امری الی جسده در رسد و همه مردگان بفرمان حق تعالی زنده میشوند و حشر و نشر کرده و مردمان
نسب منقطع گشته هیچ اعتباری نباشد و از نسب بهره رسیده نشود و صحت نسب با سفها را به
صالحان هیچ سود ندارد بلکه هر یکی مقدار عمل صالح خود بکرم و فضل حق تعالی در حشر قرب یابد
و بواسطه عفو و کرم او از عقوبت خلاص و نجات یابد و برین مقتضا این آیه شاهد است و قوله
تعالی یوم ینفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون و حاصل بیت جرم آنست
که فلک میان من و دوستان که منافق اند چنان جزاری افکنده است که نسب هیچ اعتباری
نمانده است و نسب سود نکند چنانکه روز قیامت وقت حشر میان مردمان فاسق و صالح
نسب هیچ سود و اعتباری نخواهد بود و کسی را نسب بر سیده نخواهد شد جز کردار نیک یعنی
سوگند یاد میکنم بدوستان منافق که مرا روز حشر فلک میان ما و ایشان جزاری افکنده است
و آن اصلاح پذیر نشود **بذنبه ذنب بوسعد طفل از نوشهر بقند زلب بو نجم رد به
از شهلاب** ذنبه که سفند سرین دارد و آن معروفست و دم او را نیز ذنبه گویند و اینجا
از ذنبه سرین مرادست بوسعد کنایه از شاهدیست که در نوشهر بود او را سرینهای بزرگ بوده
قند زهر پستینی بزرگ سیاه گرانمایه و درین محل کنایه است بو نجم مردی است که همیان های
سبلت و سطبر و دراز بود شهلاب نام موضعیست که بو نجم در وی بود و معنی بیت آنست
که سوگند یاد میکنم بسرین بزرگ بوسعد که طفل نوشهری بود و بسبلت بو نجم که بر دواده میانده و
از شهلاب بوده **به هیلهای عقاقیر ابو الحارث بهیلهای بواسیر میر ابو الخطاب**
هیله مختصر هلیلجات و هیله مختصر هلیلجات و عقاقیر داروئیست که مرکبست از چند اشیا
و ابو الحارث کنیت طبیبی است و ابو الخطاب کنیت طبیبی است که برای دفع بواسیر هلیله را پرورده
کرده فروختی یعنی سوگند یاد میکنم به هلیلهای که ابو الحارث طبیب در عقاقیر مرکب میکند برای

دفع علتهای بلغمی و بادی و سوگند یاد میکنم به هلیلههای که امیر ابو الخطاب برای دفع بواسیر پرورده
میکند به اروای دیگر مرکب میگرداند **بطبل نافه مستسقیان بجوید جواد بنای پرورده
قولنجیان به پشک ذباب** طبل نافه کنایه از شکم بزرگست که صاحب استسقا را
میشود و مستسقی صاحب استسقا را گویند و استسقا علتی است از باد در شکم آدمی حادث
میشود و هر روز شکم بزرگتر میشود و صاحب علت هرچند آب خورد سیر نشود و اهل هند آنرا
جلندر خوانند و اطبا مستسقی را یخچال یخ بخورانند تا به شود و جواد یخ را گویند و نای پرورده
عبارت از روده است و لفظهای مستعارست و برای تناسب طبل لفظ نای آورده است
و نای در اصل چوبیست دراز میان خالی که گویند نه سوراخ دارد و از دمیدن او آواز خوش بر آید
و طبل اول بیت مستعارست و قولنج علتی است در روده حادث گردد و در درون روده آماس
گیرد و راه فرود رفتن طعام بسته گردد و اطبا صاحب قولنج را پنجال مگس با ادویه دیگر مرکب
کرده بخورانند تا قولنج دفع گردد و پشک سرگین بسته را گویند چنانکه سرگین گوسفند و شتر
و امثال آن و ذباب مگس را گویند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بشکم بزرگ که آن
خداوند استسقا که بطبل میماند و سوگند یاد میکنم به یخچال یخ که دوای مستسقیان و سوگند
یاد میکنم بروده خداوندان قولنج که بنای مطربان میماند و سوگند یاد میکنم به پشک مگس
که دوای قولنجیانست و بدانکه مستسقی را بطبل از آن نسبت کرده است که چون دست
بر شکم او زنند آواز بلند برآید و روده اهل قولنج را بسبب پیچیدن باد بنای نسبت کرده
بچارپاره زنگی بباد هرزه دزد بجاجل زنگل نجاش و کم کم نقاب
چارپاره زنگی عبارت از چهار قطعه چوبکیست که زنگیان بهر دو دست گرفته چوبک
گیرند و بر هم زنند و سرود گویند از آن چوبکها آواز موزون خیزد و هرزه بیهوده باد هرزه عبارت
از بیزرست که دزد او را بهم صاحب خانه بکنند زنگل جلاجل که اهل هند آنرا گهونگهرو خوانند

نباش کفن دزد بُت چون برای دزدیدن کفن مرده بیرون آرد جلاجل در پایهای خود بندد
تا چون مردمان آواز بشنوند پندارند که دیو است بگریزند تا او فرصت یابد و کفن دزد دم کم آواز
کاویدن نقب و نقاب آنکه بسیار نقب زند و نقب سمج را گویند که در دیوار یا در زمین زنند
یعنی سوراخ بزرگ و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بچهار پاره چوب کنگیان و بکوزه یهودیان
دزدان و سوگند یاد میکنم بآواز جلاجل کفن دزدان و سوگند یاد میکنم بآواز کاویدن نقب
زنان و نقاب صیغهٔ مبالغه است **بسیرکوبهٔ رازی بدست حیدر رند بچوبپایزهٔ بلجی**
بخوان جعفر ناب سیرکوبه سنگیست که بدان سیر کوبند رازی اهل ری حیدر
رند نام طباخیست که در عهد امام خاقانی در شروان بود که پایزه تره است که بوی بکرده دارد
و آنرا بلجی بجای ترب و تره با طعام بخورند و جعفر ناب طباخی کننده بوده است که در عهد امام
خاقانی در شروان بود و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بچوبپایزهٔ بلجی که بر خوانچه جعفر آن
بوده است و بدانکه غالب ظن آنست که حیدر رند رازی بود و جعفر ناب بلجی **بغلغلهٔ طبقات**
طبق زنان سرای بآبگینه دمازدو کند و گلاب غلغله شهوت طبقات
کرده‌های طبق زنان بدکاره که بر طریق جماع میان خود با همدیگر فراهم آیند آبگینه که در دو دارا
نگاه دارند مازو دار و دوئیست که اهل هند آنرا پاپیهل خوانند گند صمغی است که آنرا مصطکی
گویند و بدانکه زنان بدکاره مازو و گند را با گلاب آس کرده در شیشه نگاه دارند از جهت تنگی فرج
آنرا در اندام نهانی خود گیرند و شاد کنند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بغلغلهٔ شهوت
کرده‌های زنان بدکاره بهر سه اشیاء مذکور **بحیض هنده بروت یزید و سبلت شمر**
بپر عتبه و ریش مسیلم کذاب هنده نام زنیست که زیور خود بمردی داده بود که بیت
او امیرالمؤمنین حمزه کشته شد و آن زن جگر حمزه را بخورد و از آن روز باز آن زن را هنده جگر
خوار شده بود و دایم خون از روی میرفتی بروت سبلت شمر نام مردی که خارجی بود و امیر

المؤمنین

المؤمنین حسین ع در دشت کربلا بکشت و او سبلتهای بزرگ و دراز داشت و یزید پسر
معاویه است و او نیز سبلت دراز داشت و در بعضی نسخه بجای شمر شمر مطور است
و عتبه نام مردی زندیق است که شکم او باد گرفته بود و تیز باواز بلند کردی و مسیلمه نام
مرد زندیق است و دروغ زن که دعوی پیغمبری کرده بود و خدا او را کشت و ریش او
دراز بود یعنی سوگند یاد میکنم بحیض دایم هنده و به بروت یزید و سبلت شمر و به تیز
عتبه و ریش مسیلمه **بعمر عاص که عمرش چو بار کهنه جوان یافت شباب** **بعمر عاص که عمرش چو باره یافت شباب**
از عمر عاص عمر جبیس ع مراد است که پادشاه آن عصر او را سه بار کشت
و حق تعالی او را باز زنده گردانید و سیم بار بجوار رحمت حق پیوست و عمر عاص نام
مردی از صحابه است که بدعای پیغمبر ع بعد پیر شدن سیم بار جوان شده بود یعنی سوگند
میخورم بعمر جبیس پیغمبر و بعمر عاص **که زین نشیمن احسان و عدل نگریزیم اگرچه**
بکام عمر شود خراب بآب نشیمن آشیانه و نشستگاه و از نشیمن احسان و عدل
شروان مراد است که مولد خاقانی آنست و این بیت جواب قسمهاست یعنی بچندین
چندین قسمها که یاد کرده‌ام که اگرچه نگاه عمر من خراب به آب گردد یعنی موت من
نزدیک رسیده و لیکن از شروان که نشیمن احسان و عدلست نگریزم و جای دیگر نروم

بکام جمع زنان شب بمشک عهد البخت زرینه هزاران نرگس بر سقف چنار بجنه
کام دهن ناف شب نیمشب مشک کنایه از اندکه تاریکی است که در وقت جمع
در اطراف عالم باقی مانده و در آن وقت بوی گلها و ریاحین در عالم منتشر شود و عدا
بقصد و جد کاری کردن نرگس نقش بدو نرگه در دو کران از گچ و چوب در سقف صفه
برای زینت بسازند و زرین هزاران نرگس کنایه از ستارگان است نقوش نرگسها

نیز بشکل کلاه مدور باشد سقف آسمانی نه مینا آبگینه سبز کبود و سقف مینا کنایه از
آسمان هشتم است که در و ثابتات و معنی بیت آنست که این اندکی تاریکی که در
وقت تاریکی صبح در هوا مانده است و در دو نسیم سحری میوزد مشکیست که از ناف شب
در دامن صبح عمداً و قصداً ریخته شده است و این ستارگان که وقت صبح در آسمان
درخشنده مینماید ترکشهای زرین اند که بر سقف مینا ریخته شده است و بدانکه کلام ثانی
و مشک استعاره است **صبح آمده زریز سلب نوروزه نوراهان طلب   زهره شکاف**
افتاده شب زان زهره صفرا ریخته   سلب پوشش جامه و کسوت مردم نور روز
آنرو نوروز اگویند که آفتاب در برج حمل آید و آن سر سال است و اول روز بهار است و روز
جشن و خلق است نوراهان مژدگانه و سلامتی و عطاء شعر زبر تحفه که اهل هند آنرا بیت
خوانند و بیت را معنی آنست که صبح را کسوت زربفت پوشانیده نوروز مژدگانه طلب
کنان آمد از آنکه مژده بهار رسانید چون شب صبح راه نوروز را بدان حال دید زهره
شب از بیم نقصان و معدوم ترقید و از تلخه و صفرا ریخته شد ای قی کرد و آن صفرا
بر زمین پراکنده شد یعنی شعاع صبح بر زمین منتشر شد و آن گویا صفرا شب است
و نیز دیگ صبح و معنی بیت آنست که صبح صادق کسوت زر پوشیده بر وز نوروز آمد
و آنچنان ز جهان مژدگانه طلب میکرد و شب چون چنین دید زهره او ترقید و از آن
تلخه بر زمین ریخته شد و آن روشنی صبح است که بر زمین ریخته و افکنده میشود یعنی
چون صبح نوروزی دمید زهره شب ترقیدای شب معدوم و ناچیز شد و پیش صبح
نوروزی و بدانکه چون آفتاب در برج حمل آید روز و شب برابر گردد و از آنجا روز
افزون شدن گیرد و شب بکاهد تا آنگاه که آفتاب در برج سرطان آید **شب چاه**
بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زر خون سیاوشان نگر بر خاک و خارا ریخته

بیژن نام پهلوانیست که بر منیژه بنت افراسیاب عاشق شده بود و بدان سبب
افراسیاب ورا در چاه زندان محبوس کرده بود و دهن آن چاه زندان را بو سنگ کلان
بسنگ گران بسته میداشتند و چون خبر بگیو و رستم رسید بیژن آمدند و بیژن را از آن
چاه زندان کشیدند و بر بودند زال زر نام پدر رستم است و او در وقت زادن نیز که گفته
روی و موی او سپید بود و باقی همه تن سیاه بود چنانکه خواجه فردوسی طوسی در شاه
نامه گوید **فرد** نبش تیره و روی و موی سفید چو دیدش دل سام شد ناامید خون
سیاوشان گیاه هست سرخ که آنرا دم الاخوین گویند و اینجا از روشنی آفتاب مراد آنست
که وقت صبح در عالم منتشر میشود خارا سنگ سخت و معنی بیت آنست که شب مانند
چاه بیژن سر بسته و تاریک بود و مشرق مانند زال زر گشاده نمودن گرفت ای صبح
دمیده افق مشرق روشن و منور شد گویا زال زر از بند گشاده شده است و بر چاه
بیژن ایستاده و روی خود ظاهر کرده است کنون روشنی صبح که بخون سیاوشان
میماند بر خاک و سنگ منتشر شده بنگر یعنی شب تاریک بمنزله چاه بیژن بود و افق
مشرق وقت صبح چنان مینمود که گویا زال زر از بند و چاه بیژن گشاده شده است
در روشنی صبح که بر زمین افتاده بود چنان مینمود که گویا خون سیاوشان بر زمین
ریخته شده است و بدانکه سیاوش نام پسر کیکاوس است و او را افراسیاب ناحق
کشت و در هر جایی که خون او ریخته شده بود و آنجا گیاهی سرخ بر آمده و آنرا امروز خون
سیاوشان خوانند و دم الاخوین نیز گویند و بدان جامه و ابریشم رنگ کنند و بیژن
و زال زر و سیاوش و بسته و گشاده لوازم بیت است **مرغ صراحی کنده پر برداشته**
یکسر بنیم سر و ز نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته   مرغ صراحی عبارت از صراحی
که بصورت خروس یا بصورت بط و امثال آن باز نمودکنده پر از آن گفته است که

سرخ صراحی بصورت مرغبت اما کریه که پر شراو کنند اندای صراحی مرغ به پرست و یاقوت
حمرا کنایه از شراب سرخست و معنی بیت آنست که صراحی مرغبت به پر که تیمه سر او یعنی
سر پوش دهن او را ساقی برداشته است و از تیمه دیگر منقار ریختن او شراب سرخ که یاقوت
سرخ میماند در پیاله میریزد و معاشر از امید به **سر مست عشق سرکشی خاکستری در آتشی**
در ششدر عذرا و شی صد خصل عذرا ریخته ششدر خانه در بساط نرد بازی بود که چون مهره
در و باشد حریف شش خانه مخرج آن مهره را به بندد و آن مهره در حبس بماند و ردوان شدن آن
نتواند و حریف بازی ببرد و فرد کنند و عذرا نام زنیست که معشوق وامق بود و نوعی از نرد
بازی است ورد و شی و عذرا خصل در بازی کا نرد آنچه حریف برد کرو زیاده کند و کرو
داو است چنانکه ظهیر فاریابی گوید **فرد** دست در خصل میکنی بشدار مهره در ششدر حریف
دغا است و معنی بیت آنست که من بشراب عشق شاهدی سرکش سرمست شده ام و
در آتش عشق او همچو خاکستر سوخته شده مانده ام و مهره دل من در ششدر عشق معشوقی
گرفتار شده است که حسن عذرا دارد ای مانند عذرا صاحب جمالست و من از غایت
عجز بقصد بازی عذرا پیش او مهرهاء نرد از دست ریختم و برخاستم و ترک بازی کردم از آنکه
به نرد بازی عشق با او بس نیایم یعنی با عشق او برنیایم و حاصل بیت آنست که من از عشق
شاهدی سرکش سرمست و سوخته شدم مانند خاکستر در آتش و در بند عشق او گرفتار گشتم
هرچند که از غایت عشق اثر و اعراض میکنم میسر نمی آید **خورده بر سم مصطبه می در سفالین مشربه**
قوت مسیح یکشبه از نای ترسا ریخته مصطبه یعنی مشربه کوزه مسیح یکشبه کنایه
از شراب انگوریست و تمسیح یکشبه کنایه از ترسا ئیست که دشمنان حضرت عیسی ع او را به
مکان حضرت عیسی ع گرفته بودند و آن قصه چنانست که چون بعضی یهود و ترسا خواستند که حضرت
عیسی ع را بگیرند و هلاک کنند جمعیت کرده در خانه حضرت عیسی ع در آمدند تا هلاک کنند حق تعالی

یکی از ترسایان را بصورت عیسی ع کرد و آنجا ایشان او را عیسی پنداشتند و صلبا بگرفتند و بخانه
خود بردند چون شب آمد ترسایان آن ترسا را شراب انگوری نوشانیدند و قوت او در آن
شب همان شراب ساختند چون روز شد او را بکشتند و بردار کردند و گفتند ما عیسی را
کشتیم و بردار کردیم حق تعالی حضرت عیسی را بر آسمان چهارم برده بود کما قوله تعالی وما قتلوه وما
صلبوه ولکن شبه لهم الایة پس آن ترسا مسیح یکشبه و بعضی گویند قوت مسیح یکشبه کنایه
از نبیذ خرماست از آنکه چون حضرت عیسی ع زاده شد حضرت مریم روزی چند به مریم خرما آس کرده در
حق او ریخته بود و نای ترسا نام آوندیست که در وی شراب پر کنند و از آن در پیاله ریزند
و بنوشند و معنی بیت آنست که اهل مجلس شراب انگوری را که قوت مسیح یکشبه است بر سم
میخانه از آوندی که نای ترسا نام دارد در پیاله شفق ریخته میخورند **طاق ابروان رامش گزین در**
حسن طاق و جفت کین بر زخمه سحر آفرین شکر ز آوا ریخته طاق ابروان کنایه از
مطرب بچگان صاحب جمالست که ابروان ایشان مانند طاق بهم پیوسته بودند رامش
گزین سرودگوی و سازی کننده و خوش صورت حسن طاق یعنی در نیکوی بی مثل
جفت کین یعنی کینه دار زخمه نواختن رباب بربط آواز رود و چوب خورده که بدان رباب
زنند و بنوازند و سحر آفرین عبارت از سرود غریب و سوزناکست و مختصر آواز است و معنی
بیت آنست که در آن مجلس مطرب بچگان صاحب جمال که ابروهای ایشان مانند طاق دیوار
پیوسته و محراب دار بودند رود را بزخمه مینواختند چنگ و رباب میزدند و آواز سرود عجب
و نادر شکر میریختند ای نادر سرود عجب میگفتند و در نسخه دیگر بجای حسن طاق کرده جفت
ای زیر طاق و آن غلطست **چنگ طبع بوالهوس بگرفته زان مجلس اصلع سری کش موج**
نفس موی شیب تا پا ریخته ربعی خورده پیکرش خطها مطر در برش ناخن بدان خط
برش وقت ملاکا ریخته چنگ مطرب چنگ زن بوالهوس مردی

هوسی زلال زنخ هر و اینجا کنایه از چنگ مجلس رکیبت در ساق دست که آنرا نبض بر گیرند
و طبیب از حرکت او علت مرض شناسد و اینجا تار چنگ مراد است اصطلاح سر جیوی که اهل پارسی
آنرا کل گویند ربع نوعی از ساز است که منجمان را باشد که بدان ارتفاع کواکب گیرند و آن ربع
اسطرلاب است محاکا با یکدیگر حکایت کردن و این در اصل محاکات بوده تا حذف شده است
برای ضرورت شعر و ضمیرها که در بیت جمع واقع شده است همه بر زلال راجعند و معنی
بیت آنست که گویا مطرب چنگی طبیبی هوسناک است و چنگ گویا زنی هرزه است که موی سر
ندارد و تارها او چنان مینماید که گویا موهای زن هرزه پا آویخته اند و در وقت نواختن چنگ
آن مطرب چنگی چنان مینماید که گویا طبیبی هوسناک بر نبض زن هرزه دست خود نهاده است یعنی
چنگ در وقت زدن چنان مینماید که گویا طبیب بر نبض دست هرزه انگشتان دست خود
نهاده است و نبض می بیند تا علت او شناسد و عجب اینست که سر او هم موبست و همیشه
موهایش پا آویخته دارد یعنی بر سر چنگ هیچ تاری نیست ولیکن فرود وی بیشتر چهار تار است
و آن بمنزله موهای دراز است و صورت آن چنگ مانند ربع اسطرلاب مینمود و تارها او را
مانند خطها و سطر مینمودند و ناخن چنگی بر آن تارها وقت محاکای وقت سرود گفتن
ریخته میشدند چنانکه وقت مسطر کردن ورق بر ورق کاغذ ناخنهای کاتب روان میشود
وان چون هلال چوب دف پیدا شده خم کرده کف ماخون صفرا بکف از حق
شیدا ریخته هلال ماه نو شیدا دیوانه خون صفرا کنایه از شراب سرخ انگوری است
دیوانگی چون دلزده و شیدا یعنی ماه نو بیند سخت دیوانه شود و بیهوش شده افتد و کف
در دهن آید چنانکه خواجه نظامی گوید یعنی در انجمن مطرب بچه دفی داشت که حلقه او مانند
ماه نو مینمود و از دیدن چنبر دف خم شراب انگوری دیوانه و شیدا شد و کف در دهن آورد
تا صفرا از حق او خون صفرا بر کف دست ریختیم تا بهوش باز آید یعنی ما هم صاف از خم مذکور

کشیدیم

کشیدیم و در پیاله کردیم و بر کف دست نهادیم و نوشیدیم و در فراغت که ز کشیدن
خون شیدا به شود و چون خم شراب در جوش آید کف در دهن آرد در چوب آهو خبرش
آهو سرینی ام برش وز کورا آهو در برش صید آشکارا ریخته چنبر حلقه مدد را آهو سرینی
کنایه از مطرب صاحب جمال و شاهد است که دف میزد و بر کنار و سینه مصاحب هم
کنار و ضمیر شینها بر دف عاید است که در بیت بالا مذکور است و این بیت در وصف دف
مذکور است و معنی بیت آنست که حلقه چوبین دف مذکور را بجرم آهو گرفته اند و مطرب
و شاهد که سرینهای او مانند سرین آهوانه هم کنار آن دف است ای مصاحب دف است
دیگر و آهو را که بر آن دف تصویر کرده اند مطرب مذکور که مصاحب دف است آشکارا صید کرده است
ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته بگذاشت باران غمت خون غم ما ریخته
این مطلع را الم ضافه بر طریق غزل آورده است در وصف معشوق خود و اسم منادی
محذوف است تقدیر کلام چنین است که ای فلان غم عشق تو بر دل من چندان باران
تیرها انداخته است که خون دل ما ریخته شد و طوفان عشق تو چنان بر عشاق محیط و
مستولی شده که خون هیچ دل ما ریخته نگذاشته ای خون همه دلها ریخت ای صد یک
عشق خرد جانها صید تو از یک تا بصد چشم تو در یک چشم زد صد خون بتنها ریخته
ازین بیت نیز منادی محذوف است و صد یک صدم حصه را گویند یعنی یکی از صد و
چشم زد یک پلک زدن را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق عقل با پیش عشق تو صد
حصه است بقوت و عشق تو بصد مرتبه از عقل با قوت بیش است و جانهای ما از یک
تا بصد صید تو و گرفتار تو گشته و چشم تو بتنها بیک غمزه در یک پلک زدن خون صد
عاشقان ریخت ای خونهای بیشمار ماهی و جوزا زیبت وز رشک زیر و زبر از
غمزه چون نشترت صد خون جوزا ریخته جوزا نام برجیست از دوازده برج فلک

ودر دست ستارگان روشن ببارند و آن برج از اعضاء مردم باهر دو بازو و دست منسوبست
وچون ماه در جوزا بود رگ دست کشادن منع است از آنکه انواع زیان دارد و بر سینه و
کنار را گویند ومعنی بیت آنست که ای معشوق تو ماهتاب هستی و برج جوزا از یرقت
و از رشک آن زیور که در کنار تست ماهتاب نیشتر غمزهٔ تو خون جوزا ریخته یعنی چون
ماهتاب ترا مثل خود دید و ستارگان جوزا را زیور تو معاینه کرد رشک در وکارگر شد و از
غایت رشک نیشتر غمزهٔ تو خون جوزا بریخت و بدانکه غمزه بحرکت مژگان گویند و مژگانرا
به نشتر تشبیه داده اند باو مشابهت دارد به تیغ و خنجر و تیر نیز تشبیه کرده اند **محراب قیصر**
گوئی تو عید مسیحا روی تو عود الصلیب موی تو آب چلیپا ریخته
قیصر نام پادشاه روم مسیحی یعنی عیسی ع عود الصلیب چوبیست با خاصیت دفع آسیب باد
صرع و ام الصبیان کند که ترسایان از آن صلیب سازند و در زنار خود بندند چون کودک را
ام الصبیان و یا باد صرع شده باشد آن صلیب را بر گلوی وی بندند آن به شود ترسایان
گویند که از برکت و کرامت صلیب را آسیب دفع شده و چلیپا خطهای سه گوشه و چهار گوشه را
گویند که بت پرستان وقت بت پرستیدن پیش بت کشند و شکل سه گوشه و یا چهار
گوشه که زنار داران از زر یا از نقره و امثال آن سازند و در زنار بندند و وقت حاجت آنرا
پرستند و اهل عرب آنرا صلیب خوانند و معنی بیت آنست که ای معشوق قیصر روم گویا ترا
محراب خود ساخته و در آن طرف سجده میکنند و مهتر عیسی ع روی ترا عید خود دانسته
ای خوشی و فرح مهتر عیسی ع از دیدن روی تو حاصل شود و موی تو که بعود صلیب میماند آبروی
و حشمت چلیپا را محو کرده است یعنی پیش موی تو عزت و حرمت ترسایان نمانده است
باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریخته ابر نهنگ آسا ز کف لؤلؤی لالا ریخته
زرین صدف کنایه از آفتاب است آسمان مانند لؤلؤ مرواریدها لالا روشن و درخشنده و ریختن

محل از لؤلؤ لالا قطرات باران مرادست یعنی باز آفتاب در برج حوت آمد و از تف
او آب دریا در کمی و کاستی افتاده و نیز از تف او بخار از دریا خاستن گرفت و از آن بخار
در هوا ابر موجود شد و آن ابر مانند نهنگ در هوا نمودار شد و از دست مرواریدهای
روشن ریختن گرفت و آن قطرات بارانست یعنی از ابر باران باریدن گرفت
و مرواریدهای حقیقی نیز مراد باشد **شاه یک اسپه بر فلک خون ریخت دی را پیش**
سنگ آنکه سلاحش یک بیک در قلب هیجا ریخته با شاخ سرو آنکه کمان
با برگ بید آنکه سنان آئینه برگستوان گرد شمرها ریخته
شاه یک اسپه کنایه از آفتاب است دی نام ماه پارسیانست و اندرست بودن آفتاب
در برج جدی است و از عین زمستان هوای سرماست و چون آفتاب در برج جدی آید روز
بغایت نقصان و کوتاه گردد و شب غالب و دراز گردد و آفتاب ضعیف شود و هیچ سبزه و برگ
درخت در آن وقت در باغ و راغ نبود قلب هیجا جای جنگ بدانکه چون دی ماه منصرف گردد
و شاخهای سرو از آسیب سرما و باد ایمن گردد و برگهای بید بستان میمانه سخت سبز و تیز
شوند و گرداگرد حوضهای برف که در کوهها جمع شده بودند در گداز آید و آن آب در کوهها
مانند آئینه برگستوان نماید و شمر حوض خرد را گویند و آئینه برگستوان از آن گفته است
که در برگستوان پیلان آئینهها وصل نمایند و معنی مرصع بیت آنست که آفتاب که خسرو
سیارگانست و تیغ دارست چون از برج جدی او بیرون آمد و بحوت رسید و بهار
شروع شد بر فلک خون دی ماه را بریخت و او را هلاک کرد و سلاحهای که او وقت گریختن
در جای جنگ انداخته است یکیک نمودارست و آن شاخ سرو گزیست گویا که کمانست
و برگ بید سنانست و برف گداخته آب که در کوهها گرداگرد حوض جمع آمده است که بید
آئینهها برگستوانست و این سلاحها را گویا دی ماه ریخته است در آن وقت که شاه فلک

جای خرمی او ز بخت ای یوسف کرده نشین عیسی پاکش هم قرین در دلو رفته
بیش از این نم آب دریا ریخته یوسف کرده نشین کنایه از آفتابست و او بر چهارم فلک
است و او بر چهارم فلک و حضرت عیسی ع نیز بر چهارم فلک است هم از آنجهة عیسی
پاکش هم قرین گفته است و چون آفتاب در برج دلو آید باران بارد و آنرا باران
بهمن گویند و معنی بیت آنست که آفتاب در چهارم فلک است و عیسی ع مصاحب
اوست بیش از این در برج دلو رفت و آب نم دریا را بریخت یعنی باران بهمن بارید
و بعد انکه چون آفتاب در برج دلو آید از تابش او بخار از دریا بخیزد و در هوا ابر گردد
و باران بارد چون یوسف از دلو آمده در حوت چون یونس شده از حوت دندان بسته
برف کی غبرا ریخته یوسف کنایه از آفتابست و حوت نام برجیست از دوازده برج
فلک دندان حوت کنایه از برفست و غبرا زمین را گویند و معنی بیت آنست که آفتاب
از برج دلو مانند یوسف بیرون آمد به برج حوت مانند یونس بیخبر در آمد یعنی
چنانکه حضرت یوسف ع از چاه کنعان که گرفتار بود بیرون آمد و دلو را بگذاشت همچنین
آفتاب از برج دلو بیرون آمد و همچنانکه یونس ع در شکم ماهی فرو رفته بود همچنین
آفتاب در برج حوت در آمد و از وبال خلاصی یافت از حوت دندان بسته برف کی
غبرا ریخت ای برف که بدندان ماهی میماند بر زمین ریخت و بعد انکه چون آفتاب در
برج حوت آید برف و باران بارد و یخ گردد برف ابر دوختان آینهٔ پیل دمان
بر نیلگون فرش از دندان عاج مطرا ریخته نیلگون فرش کنایه از سبزه است
و عاج مطرا کنایه از برفست در اصل عاج دندان پیل را گویند مطرا تر و تازه را گویند
و مصراع اول لف و نشر مرتبست و معنی بیت آنست که برف بمنزله آینه برگستوان
پیل است و ابری که در افشانست بمنزله پیل دمنده است و سبزه گویا بساط نیلگون

است

است و آن پیل دمنده ای ابر سیاه بر آن بساط سبز عاج مطرا ریخت ای برف سپید
ریخت و معنی بیت آنست که برف گوئی آینه برگستوانست و ابر سیاه گوئیا پیل دمانست
و سبزه گوئیا بساط نیلگونست و برف که آن ابر بر سبزه افتاده است گوئیا عاج مطرا
که از دهان پیل ریخته شده و این بر سبیل تعجب است و دمان دمنده را گویند بیت
در سرما زبون پیل هوای نیلگون آتش ز کام خود برون هنگام سرما ریخته
زبون عاجز پیل هوای نیلگون کنایه از ابرست کام دهن کنایه از برقست و معنی بیت
آنست که این هر کسی میداند که پیل در هوای زمستان از سرما عاجز میشود و این پیل در
هوای زمستان نیلگون عجب پیلی است که در وقت سرما از دهن خود آتش بیرون می
ریزد یعنی ابر بهاری که به پیل میماند و برق میجهاند که آتش میماند و بعد انکه چون آفتاب
در برج حوت آید انتهاء سرما بود و ابری که در آن وقت بر آید برف بارد و سبزه بر روید و چون
آخر حوت رسد فصل زمستان منصرف گردد و بهار شروع شود و ابر بهاری بارد
کلک طبیب انس و جان تریاک اکبر در زبان صفرا ولیک از دهان نی گرده سودا ریخته
انس آدمی جان پری تریاک اکبر نوعی از دافع زهرست که دافع همه زهرها قاتل بود و اینجا
کنایه از سیاهیست که بدان ممدوح بقلم و قرطاس مینویسد و خلق را از رنج و محنت براحت
میرساند و صفرا خلطی است که از تلخی حادث گردد و مردم را زرد گرداند و صاحب صفرا هوائی
گویند و اینجا قلم زرد مراد است و سودا خلطیست که از خلط خون سوخته و فاسد شده حاصل گردد
و گونه مردم را سیاه گرداند و اینجا سودا از سیاهی مراد است که بدان نویسند و معنی بیت
آنست که ای ممدوح قلم تو طبیب آدمیان و پریانست و تریاک اکبر در زبان اوست دافع
زهرها حوادث و محنت خلق اوست یعنی از دافع بیماری و حوادث روزگارست بدان
معنی که اگر کسی را حادثه یا آفتی و محنتی رسیده باشد ممدوح فرمان با نشان خود بدان

قلم خشنه چه دران کس را که آن حادثه و محنت باز رهاند و براحت رساند و آن قلم عجب
طبیب است که خود علت صفرا دارد و لیکن از دهن قی کند و سودا میریزد یعنی آن قلم زرد است
و لیکن سیاهی از دهان او میچکد بر کاغذ زانکه رخش چو نادر دم چون جوزها بسته دم
کلکون چرخ افکنده سم شب رنگ هم اریخته رخش اسب رستم زرد و جوزا نام برجیست از
دوازده بروج فلک نادر دم دوال سخت زین که زیر دم اسب میبندند و عوام آنرا دمچی
خوانند جوزها راس و ذنب کلکون اسب یکیست و بر کلکون چرخ کنایه از روز است
و آفتاب نیز تواند بود و سم افکندن عبارت از بیکار شدن و از رفتار باز ماندن را
شب است و سیاه و اینجا کنایه از ستارگانست و معنی بیت آنست که پیش اسب ممدوح که
نادر دم کوکب او جوزا میماند و دم او بذنب فلک میماند کلکون چرخ ای روز یا آفتاب هم
از شرم خجالت سم افکنده یعنی از رفتار باز مانده و بیکار شده و شب رنگ ای شب هم را
خود ریخته یعنی ماه شب ستارگانرا از خود دور کرده و حاصل بیت آنست که پیش اسب ممدوح
روز که با اسب سرخ میماند و سرعت سیر دارد از غایت شرم و خجالت سم افکنده و از رفتار
باز مانده و شب که با اسب سیاه میماند از شرم او ساخت مکوکب از خود بکشاد و فرو ریخت یعنی
ستارگانرا که با ساخت مکوکب میماند از خود کرده یعنی پیش سرعت اسب ممدوح روز که
رفت و پیش زینت زین و ساخت او شب بی زینت و بی زیب و شرمنده است تیر تو
تنین تن شده زودیع زال از هم شده بل که قافا جزم شده منقار عنقا ریخته
تنین اژدها ودیع زره زال نام پدر رستم از هم شده یعنی دریده و پاره شده اجزام یعنی
بریده عنقا سیمرغ و معنی بیت آنست که ای ممدوح تیر تو در مصاف مانند اژدها شده
شده و زره آن زال زر دریده بلکه از کوه قاف یعنی بریده شده و منقار سیمرغ از زخم آن
تیر ریخته شده و با آنکه سیمرغ در کوه قاف میماند و زال زر را سیمرغ برده بود صح صح

میغ درافشان بکف تیغ زر افشان تست زر علف آتش چرخ علف طوفان بر اعدا ریخته
میغ ابر درافشان مروارید بارنده درفشان درخشنده علف گیاه و غله و غذای ستوران
اعدا دشمنان و معنی بیت آنست که ای ممدوح بدان سبب که ترا بکف دست خود خلق را
عطا میدهی کف دست تو ابری در بار است و تیغ تو درخشنده است از غایت تف
و حرارت آتشست که آتش چرخ علف اوست یا غذای اوست و آن تیغ در مصاف
بر دشمنان طوفان آتش ریخته است ای دشمنانرا هلاک کردانیده و دشمنانرا در آب
خود غرق کرده و نیز تواند بود که معنی چنین باشد که علف چرخ علف تیغ ممدوحست و
علف چرخ کافرانند پس علف تیغ ممدوح نیز کافرانست علف او است و طوفان آب بر اعدا
ریخته و با طوفان آتش بر اعدا ریخته و ایشانرا هلاک کردانیده تیغ تو عذرای یمن در جلوه
جنبش تن چون خورده در عدن بر تخت مینا ریخته عذرا دختر سبزه دختر نام
زنی که معشوقه بود حله جامه زرینه و اینجا حلهٔ چینی رنگ تیغ و گوهر اوست مراد است که
بجز سبز میماند خرده ریزه و عدن نام شهریست بر کناره دریا که مروارید بزرگ و آبدار
بود نسبت کنند تخت مینا تخته کبود که جوهریان در بازار بدارند و معنی بیت آنست که
ای ممدوح تیغ تو گویا دختر یمنی است که حلهٔ چینی ای حریر سبز در اندام خود پوشیده است
و نقوش آن حله ای گوهرهای تیغ بر صفحه تیغ میان مینماید که گویا ریزهای مروارید عدنی
بر تخته کبود جوهری ریخته اند ای ممدوح تیغ یمنی تو بدختر میماند در رنگ سبز او گوهر او
بحلهٔ چینی میماند و گوهرها سپید او مانند ریزهای مروارید بر تختهٔ کبود میماند نادر همیت
یم بود سیمرغ از رهٔ قطره کم بود بل کان امهٔ یک غم بود از مشک سقا ریخته
یعنی دست راست یم دریا و اینجا کنایه از سخاوت قطره خم بزرگ و نزدیک امام شافعی
چون مقدار ده قله آب جمع شود اقل نصاب باشد برای طهارت و باستعمال پلید نگردد

راوی این حدیث تمسک کرده است که قال النبی صلعم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و معنی
بیت آنست که ای ممدوح تا آنکه در دست راست تو دریای سخاوت باشد دریای آب
پیش آن از حوضی که نصاب طهارت کم بود بلکه دریا یک نمی باشد ای آب اندک باشد که
سقا از مشک خود ریخته بود یعنی پیش دریای سخاوت تو دریا با آن عظمت و جواهر بخششی چو نمی
مینماید و مقدار حوضی قدم هم نیست بلکه مقدار آب اندکیست که سقا از مشک بر زمین ریخته باشد

کید حسود بدنسب با تو شاهی دین طلب خاریست حبت بو لهب در راه طه ریخته
کید و مکر و حیله نسب اصل نسل حبت بر اب زن بو لهب عبد العزی نام مردی از اقربای
پیغمبر صلعم و سوره تبت یدا در شان اوست و زن او در راه پیغمبر صلعم خارها انداختی تا در پای
مبارک آن حضرت خلد اما هیچ زیانی نداشت و در پای مبارک آنحضرت نخلیدی مکر و حیله
آن زن ضایع شدی و طه نام پیغمبر ماست صلعم و معنی بیت آنست که ای ممدوح مکر و حیله حسود
بدنسب با همچو تو شاهی که طالب دین اسلام است مانند خاریست که زن ابولهب در راه
پیغمبر صلعم انداختی و هیچ زیان نکردی یعنی کید و مکر حسود بد اصل در تو تاثیر نکند و ترا زیانی
نرساند از آنکه تو پادشاه دین طلب هستی و او بدنسب است چنانکه کید زن بولهب بر حق
پیغمبر صلعم تاثیر نکرد و زیانی نرسانید **الحق نهنگ هندوی دریا نمار سنگ و جهش
چو آب لؤلؤی از چشم شهلا ریخته** الحق راست و سزاوار و انیق یعنی زهی است و نهنگ
هندوی کنایه از تیغ هندی است و آب لؤلؤ آن آب که گویند که در دیده مردم بر مردمک
چشم جمع شود و برای پرده پیدا شود و بینائی بسبب آن برود و چون مدت دو سه سال بگذرد
استادی حاذق آن را برزند و بدارد و ببیند باز بفرمان خدای عز و جل چشم بینا گردد و شهلا یعنی
چشم را گویند و معنی بیت آنست که ای ممدوح زهی تیغ تو که از غایت حسن و لطافت همچو
دریای سبز و گوهردار مینماید و صفت آن تیغ که گوهردار است چنان مینماید که گویی بدان تیغ

از چشم

از چشم پیش چشم قطرات آب مروارید ریخته است **از هند رفته در عجم ایران زمین
کرده ارم بر عاد ظلم از باد غم گرد معادا ریخته** عاد نام پادشاه بزرگ
دار کافر بود به عاصی مهتر هود ع بطوفانی باد صرصر عاد و قوم را هلاک گردانید معادا ظلم و
تعدی و عداوت کردن و این در اصل معادات بود تا حذف شده است و عاد و باد و
گرد الف اشتقاق است و معنی بیت آنست که تیغ هندی ممدوح از هند در ملک عجم
رفت زمین ایران از و همچو بهشت آراسته گشت یعنی از سبزی و طراوت آن تیغ
ولایت ایران مانند باغ ارم نمودن گرفت و در سایه او زمین ایران مانند بهشت
آراسته شد و در خبر آنست که ان ابواب الجنة تحت ظلال السیف و آن تیغ بر ظلم که
بجاد میماند از باد صرصر غم گرد معادا ریخته ای آن تیغ هندی ظالم را هلاک و ناچیز گردانید
چنانکه باد صرصر عاد را هلاک گردانید **چون مریم از عصمت کده رفته مسیحش آمده
نخل کهن زو نو شده در نخل خرما ریخته** عصمت کده کنایه از خانه مریم ع نخل کهن آن درخت
خرما که کهنه و ابتر مرده و بی بار گشته بود و در زیر او عیسی ع زاده شد و ببرکت عیسی و مریم ع
آن درخت خرما از سر تازه و تر و سبز گردانید و این بیت نظیر بیت بالاست و معنی بیت
آنست که آن تیغ ممدوح در عجم رفته و ایران زمین را ارم گردانید و نتیجه فتح و ظفر بیرون
داده چنانکه وقت روزه گرفتن مریم از خانه خود به سبب طعن و تشنیع خلق زیر درخت
خرما رفت و آنجا مهتر عیسی ع را بزاد و آن درخت خرما از برکت قدوم او و پای او تر و تازه
و باردار شد مریم از آن خرما بخورد یعنی چنانکه از مریم عیسی ع زاده شد درخت خرما باردار
و سبز شد و آراسته گشت همچنان از تیغ ممدوح فتح و ظفر پیدا آمد و زمین ایران آراسته
چتر تو با نصرت قرین چون سعد با اسما همنشین اسما و حق سعد بر یمن بر سعد اسما ریخته
نصرت فتح و فیروزی و یاری حق و قرین نزدیک سعد نام مردی عاشق اسما نام زنی

کر معشوق سعد بود سعد برین مشتری که سعد اکبر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح جز
تو با نصرت و فتح همیشه نزدیک و مصاحبت چنانکه سعد با اسما مصاحب بود اسما حق
اسما حسنی را گویند کوکب مشتری بر چتر نصرت ریزنده است یعنی کوکب مشتری اسماء آنرا
کچینه بر چتر نصرت میخواند و میدمد از جهت تبرک **ز لفظ من گاه بیان در مدح شاه کیان**
کچکیده از شمع الکیان در سمع دانا ریخته کیان پادشاهان اصل که از نسل کیومرث
بودند شمع الکیان نام کتابیست از تصنیف شیخ ابو علی سینا در علم حکمت سمع شنوای
و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو که شمع کیان هستی در وقت بیان مدح تو از الفاظ
من کنج حکمت شمع الکیان در گوش دانایان ریخته شده است یعنی علم الحکمت که شیخ ابو
علی سینا در کتاب شمع الکیان ریخته است من در وقت بیان کردن همان علم حکمت را در
گوش علما و دانایان میریزم **بر رقعهٔ نظم دری قایم منم در شاعری با من**
بقایم عنصری وقت مجاز ار ریخته رقعه بساط شطرنج دری پارسی قایم ایستاده و سر
آمده و قوی و غالب بقایم ریختن و عاجز شدن و این اصطلاح شطرنج بازی است حریف
فریبنده شه در شه کند یا ضد افکند و بازی بمثابه قایم آرد بعجز مهرها از کف است خود
بریزد و گوید که بازی قایم است در آن وقت گویند فلان با فلان بقایم ریخته ای در بازی
شطرنج عجز خود ظاهر کرد و در اصطلاح شعرا این لفظ را بمحل عجز و گریز استعمال کنند
چنانکه خواجه نظامی گوید **فرد** چو شه بخشند بازیهای آسام بقایم ریخت با شمشیر بهرام
مجاز الجاج و ستیزه و مباهات کردن و این لفظ در اصل مجازات بود تا حذف کرده شده
و معنی بیت آنست که بر بساط نظم پارسی در شاعری من سر آمده و قوی و غالب آمده ام
و با من وقت مباهات و ستیزه عنصری بقایم ریختی اگر زنده بودی یعنی من در شاعری
چنان سرآمد جهان شده ام که اگر عنصری زنده بودی در شاعری پیش من عاجز شدی

ربا من

و با من مقابله کردن نتوانستی و عنصری شاعری بود در عهد سلطان محمود غزنوی بزرگ
که بسی حشمت و عظمت داشت

چشمهٔ خضر ساز از لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

چشمهٔ خضر چشمهٔ آب حیات جام گوهری پیاله که از گوهر ساخته باشند و یا جواهر در و نشانده
باشند و ظلمات تاریکیست در جانب شمال که چشمهٔ آب حیات در وست و آنجا اسکندر ذو
القرنین بطلب آب حیات رفته بود و آینهٔ سکندری آن آینه است که بفرمان اسکندر بر کناره
دریا بر سر کوهی نزدیک اسکندریه نصب کرده بودند تا چون کشتیهای دزدان و دزدان فرنگ
برای غارت کردن و تاختن کشتیهای تاجران اسکندریه که در اسکندریه بودند از جزیرها می آمدند
و در آن نمودار میشدند و از اسکندر فوج گران بر کشتیها نشسته میدویدند و راه دزدان میزدند
چون راه دزدان دریا بسبب آینه عاجز شدند شبی آمدند و آینه را بر کندند و در آب انداختند
چون اسکندر را از آن حال خبر شد حکما را طلبید و چاره کار ایشان پرسید ایشان سنگ مقناطیس
طلبیدند و در زیر کشتی چسبانیدند و بجایی که دزدان آینه را غرق کرده بودند کشتی بردند آینه
از قعر دریا بر جست و با سنگ مقناطیس پیوست و با آهستگی در کنار دریا آوردند و باز هم
در آنجا نصب کردند و درین محل از آینهٔ سکندری آفتاب مرادست و معنی بیت آنست
که ای ساقی شراب که با آب زلال میماند در پیالهٔ گوهری بریز و بنوش و لب خود را بدان
شراب چشمهٔ آب حیات تر ساز زیرا که از ظلمات دریا آینهٔ سکندری بر جست یعنی از تاریکی
دریا قریب است که آفتاب بیرون آید و در افق شرق نمودار گردد و حاصل بیت آنست که ای
معشوق صبح دمید بر خیز شراب را که با آب حیات میماند در پیالهٔ گوهری بریز و بنوش تا لب
از آن شراب مانند چشمهٔ آب حیات کرد و چون من بر لب تو بوسه زنم همچو خضر حیات ابد
یابم و همیشه زنده مانم **آتش جان کیمیا در دهٔ جام زیبقی طلق حلال نار جان طلق روان** گوهری

کیمیای جان کنایه از شراب انگوری است و کیمیا اکسیر را گویند که شراب
انگوری را از آن کیمیا گفته است که چنانکه اکسیر زر مس را زر پاک میسازد همچنین می انگوری
جان مکدر غم آلود را از کدورت غم پاک میگرداند و طرب می افزاید و آتش تیز عبارت از شراب
سرخ و تیز و گرم است و جام زیبقی عبارت از پیالهٔ نقره است طلق حلال ناردانی شراب انگوری
از آن گفته است که انگور خوردن حلالست و شراب انگوری که نتیجه اوست ناردانست ای حرام
است و طلق بشکست طلق درخشنده که کیمیاگران خلاصه او بحکمت میکشند و آنرا در کیمیا
گری می بندند و آن بشکل سیماب بود و طلق روان همان خلاصه را گویند اما اینجا کنایه از می
انگور است و معنی بیت آنست که ای ساقی برخیز و شراب انگوری که کیمیای جانست ای مایهٔ
فرح و طرب جانست و در پیالهٔ نقره مانند آتش بنما یعنی و صرف ناردان که نتیجه انگور است و
حلالست و طلق روان که هر بیت ای خلاصهٔ طلق است و اصلی و قیمتی است اهل مجلس را بده
تا بنوشند و خوش شوند و بدانکه کیمیا و آتش و زیبق و طلق الفاظ متناسبند در کیمیاگری

طفل مشیمه رزان بکر مشاطهٔ خزان　　حاملهٔ بهار از آن باد عقیم آذری

مشیمه پوست باریک که بچه در شکم در او میباشد رزان انگور و این جمع رز است خزان
برگ ریز حامله باردار عقیم نازاینده آذر نام ماه پارسیانست و آمدن بودن آفتاب
در برج قوس است و آن عین فصل خزانست و در آن ماه همه درختان بی برگ باشند مگر
درخت انگور که در آن وقت بار او باشد و باردار کرده و معنی بیت آنست که ای ساقی آن
شراب بیده که زادهٔ انگور است دختریست بکر و آراسته در فصل خزانست و باد عقیم که در ماه
آذر می پروازد و حاملهٔ بهار میکرد یعنی در آذر ماه که فصل خزانست و باد عقیم بر آن درخت انگور
سبز و باردار میگردد و در عین بهار او میگردد و در عین بهار او میشود و همانا خزان او را
می آراید یعنی شراب انگوری گویا طفلیست که از شکم رزان زاده شده است و نیز آن

شراب گویا دختریست بکر که فصل خزان مشاطهٔ اوست ای آرایندهٔ اوست و باد عقیم
آذری ازو حاملهٔ بهار میگردد و این عجب است رزان و خزان تجنیس مطرف

چنگ آفتاب روی از پی ارتفاع می　　چنگ نهاده ربع وشش بر بر چهره بربری
کرته فستقی فلک چاک زند ز فندقش　　صرصر ده قواره را زهره کند بساحری

ارتفاع بلندی گرفتن کوکب و غیر آن و اینجا کنایه از برآوردن می روشن از صراحی و پیاله
مراد توانند بود ربع نام سازیست مانند نیم اسطرلاب که بدان ارتفاع میگیرند بر کنار
بربر نام ولایتیست در طرف حبش که مردمان او سیاه رنگ اند و بربری نسبت است به بربر کرته
پیراهن فستق بسته و آن میوه معروفست فستقی سبز رنگ اینجا کوته آسمان مرادست
چاک زدن یعنی جامه دریدن و فندق نام میوه ایست بشکل سر انگشت مردم و تشبیهست و سر انگشت
خوبان را بدو تشبیه کنند و اینجا از فندق سر انگشت چنگی مرادست و قواره پارهٔ جامه
مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان فرود می آرد و ساحران بر آن سحر کنند
و اینجا از ده قواره ده ناخن انگشتان دست مرادست که چنگی که مدور نبود و از ده سر قواره
سرهای ده ناخن چنگی مرادست که بهلال میمانند و ارتفاع و کرته فستقی و چاک و فندق
و قواره و زهره الفاظ مستی رند و فلک فاعل و کرته فستقی مفعول است و ضمیر شین بر چنگی
عاید است و معنی هر دو بیت آنست که مطرب چنگی که روی او مانند آفتاب تابانست از برای
ارتفاع شراب انگوری که بکوکب درخشنده میماند و چنگی در کنار خود بر شکل ربع نهاده است
و چهره آن چنگی بربریست ای سیاه رنگ است اگر انگشتان چنگی هر ده سر ناخن دست را
بساحری زهره ساز دای بسر ناخن چنگ نوازند فلک از غایت شوق و حال از سماع
آن پیراهن سبز خود را بدرد و تخصیص بزهره از آن کرده است که زهره مطربهٔ فلکست
و حاصل بیت آنست که مطرب شاهد که چنگی نست و چنگ را ~~ ~~ در کنار خود نهاده می نوازد

و معاشران برآوازه وی شراب میخورند چون آن چنکی بسر ناخنان انکشتان دست خود
چنک را بنوازد از غایت شوق و حال افلاک در رقص و سماع آید و کسوت سبز خود را از شوق
سماع بدرد **چشم سهیل ناخنه ناخن آفتاب نی کاتش و قند او دهد بانغ و باد یاوری**
از چشم سهیل سوراخهای نای مرادست و از ناخنه پاره استخوان مدور چنان
خنه مرادست که بر دهن سوراخهای نای وصل کرده باشند و ناخن آفتاب کنایه از آتش
است و از قند لب های نای مرادست و از نغ پاره نی مرادست و معنی بیت آنست که ام
خاقانه سوراخهای نای را که در و پاره استخوان وصل کرده اند بر طریق استعاره چشم سهیل
خوانده است و میکوید که این عجبست که در چشم سهیل ناخنه است از آنکه تاثیر سهیل آنست
که بدیدن او ناخنه از چشم مردم دفع شود و این نیز عجب است که آفتاب و نغ یعنی آتش
و نغ یکجا قرار کرفته اند ورای آن آتش و قند او یعنی سرخی لب نایی که با آتش میماند و
شیرینی لب نای که بقند میماند بانغ و باد یاوری میکند یعنی آن نغ را مدد میدهد و با آن بهم نی
سوخته نمیشود و حاصل بیت آنست که در سوراخ نای که بچشم سهیل میماند پاره استخوان مدور
که بناخنه میماند عجب است از آنکه خاصیت او آنست که هر که او را به بیند ناخنه چشم او برود
پس ستاره که از دیدن او ناخنه از چشم او برود و دفع شود این عجب است که آتش در نی است
و بانی قربت و رای آن لبهای نای که با آتش و قند میماند و در آن نی آتش وی میدمند آن
آتش نی را نمیسوزد و نیز چون نای را نایی نوازد پاره قندها در دهن آن آید تا آواز شیرین آید
زهره زرشک خون دل در بن ناخن آورد چون سر ناخنش کند بار که چنک ششتری
خون دل در بن ناخن آوردن عبارت از حسرت و غصه که خون دل مردم از جوش تا بن ناخن
رسد و خون خوردن نیز مرادست و این استعاره تخییلی است و ضمیر شین بر چنک راجعست و
مصرع اول جواب شرط مصرع ثانیست و جواب بر شرط مقدم شده است و معنی بیت
آنست

آنست که چون سر ناخنان چنکی تارهای چنک را بنوازد کوکب زهره که مطربه فلکست از غایت
رشک در غصه آید و خون دل او بجوش آید تا بن ناخنان برسد و چنان تراود در خون خود
بنجی است از اندام او بکلی بچکید و خون در رکها و نشتر الفاظ نقب میزنند **چرخ سدابه از لعش**
جوش فقع کشاده کفت ایست نسیم مشک باش آنست فقع شکری سداب کیاهیست
بغایت سبز و اند که بکبودی زند و از چرخ سدابه آسمان مرادست که او برنک سدابست
و فقع کشادن عبارت از فخر و مباهات کردن و بر خود نازیدن است و ایست آنست هرچه
بمعنی تجنیس و زه بهی نه و نسیم باد و بوی را کویند و باش بمعنی وزیده است و از نسیم مشک
باش دم خوشبوی سرود چنکی راجعست که در بیت بالا افتاده است و معنی بیت آنست
که شب گذشته آسمان کبود رنک از لب چنکی فخر و مباهات کرد و کفت که زهی سرود
چنکی که نسیم مشک باش است ای بوی مشک ریز است و زهی عجب لب او که فقع
شکری ای شربت شیرین است یعنی شب گذشته که چنکی در مجلس ما سرود میکرد و چنک
مینواخت آسمان وصف لطافت سرود و شیرینی لب چنکی میکرد و بر آن مینازد و میخ
فقع کشادن و بوسه زدن بر دهن او نیز آمده یعنی آسمان بر دهن چنکی بوسه زد و کفت
کذا اکذا **کاوسفالی اندر آر آتش موسوی درو تا چه کنند خاکیان کاو زرین سامری**
کاوسفالی عبارت از صراحی است که بصورت کاو بود و آتش موسوی در اصل آن آتش
است که حضرت موسی در شب تاریک جانب کوه طور بر درختی دیده بود و آن قصه مشهور
و اینجا کنایه از باده میانست و آن کاو کاو زرین سامریست و کاو زرین سامری آنست
که سامری زرکر از زر غنایم ساخته بود پاره خاک از زیر سم اسب جبرئیل در آن کاو
تعبیه کرده و بسجود در بانک آورده بود و خلق را در غیبت حضرت موسی که سالها پرست کرده بود
و آن قصه مشهورست و در بعضی ابیات بالا شرح نبشته شده است و معنی بیت آنست

که ای ساقی صراحی سفالی که بصورت کاو است و شراب سرخ که آتش موسوی میماند در دست
در مجلس بیار تا مردمان از آن کاو و سفال شراب بخورند و کاو زرین سامری را پیش آن کاو هیچ
نخرند **گنبد آبگینه رنگ نیست فرشته خوی را رو سنگ بر آبگینه زن دیو دلی مکن ای پری**
گنبد آبگینه رنگ کنایه از آسمانست و آبگینه با شیشه یکی بند و آنرا مینا نیز خوانند فرشته
خوی خوشخوی و نیکوکار را گویند و دیو دلی کردن عبارت از شتاب و تعجیل در کار کردن
و ای پری خطاب مر دل را یعنی ای دل آسمان مینا گون خوشخو و نیکوکار نیست و بد
خوی است پس تو برو و آبگینه زن ای آسمان را که برنگ آبگینه است بسنگ بزن و بشکن
و بگذار و درین باب باش و اعتماد بر نیکوکاری او مکن و از او فارغ باش و بطرب مشغول
شو زیرا که تو در آسمان گرفتار هستی چنانکه پری در شیشه پس خود را ازین شیشه برهان و
بجا نکه پری را دو پر را در شیشه کنند و دیو و فرشته و پری و آبگینه الفاظ متناسبند
در قصب دامنی آستین برفشان ای طرب سبک برار از چه زنی گران سری
قصب جامهٔ کتان قصب دامنی قبا بچه کتانی باجا کهاء درازه و آستین افشاندن
عبارت از رقص کردنست گران سرست و خمار دار و معنی بیت آنست که ای دل در قبا
بچه کتانی رقص کن و پای خود را سبک بردار اگر چه از شراب انگوری سر گرانست
هفت طواف کعبه را هفت بتان بسنده‌اند تا و سه پنج کعبتین داد بهفت داوری
هفت بتان کنایه از هفت آسمان بود و هفت کواکب سیاره است که شب و روز گرد
خانهٔ کعبه میگردند و سه عبارت از پانزده عدد نقش سه کعبتین است قرعه شش پهلو که از
یک تا شش عدد نقش کنند و بر آن نرد بازند و آن قرعها از دندان پیل است که ساخته‌اند
و بازی نرد هفت نوع است بعضی با سه کعبتین بازند و اسامی هر یک بازی اینست
زیاده فرد ستاده هزار خانه کبیر طویل منصوبه دل او آنست که چون حریف بازی خود فرد نشد

گرد

گرو که بنشانست چیزی زیاده کند و داو هفت آنست که یکبار و بدل هفت برد و بدان داو
تمام گرو ببرد و داو از هفت زیاده نبود یعنی تا به هفت بار حریف بر گرو چیزی زیاده کند
بعد از آن مقبول نبود تا یکبار که بر هفت داو زیاده کند تا چون بازی ببرد همه گرو را ببرد
و درین باب حکیم انوری نیز گفته **فرد** هم در ششدر عجز نه نزاد او بهفت حریب تا نی
بزان زانکه تمامی ندبست و معنی بیت آنست که از ام خاقانی میگوید که هفت طواف کعبه را
هفت کواکب سیاره بسنده اند از آنکه هفت طواف کعبه که بر ذمهٔ من یکبار بود با تمام
شرایط حاج بجا آوردم بعد از آن ما هستیم و پانزده عدد نقش کعبتین و داو بهفت
آوردن است یعنی بعد ازین همه که حج بنا اسلام را که کلمهٔ طیبه و روزه و نماز و زکوة و
حج است بجا آوردیم در نرد بازی مشغول باشیم و در آن بازی نقش کعبتین پانزده
و داو بهفت بیاریم و گرو تمام ببریم از آنکه با مردمان ناشایسته در هزار قمار بازی
هستیم سزاوار طواف کعبه چنانکه حکیم انوری نیز گفته **فرد** یکی و پنج و سی از بیت نمی
اگر ممکن بود فرهنگی چنین جو زین بگذشت تا مطرب بی کن ها از بنده و عفو از خداوند
یعنی کلمهٔ توحید خدای تعالی را یکی گفتن و نماز پنج وقت گذاردن و سی روز ماه رمضان روزه
داشتن و از هر بیست درم پنج درم زکوة دادن که از بیست درم نیم درم چیا باشد اگر زاد
و راحله باشد چند فرسنگ رفتن بکعبه و حج گذاردن که بر هر مؤمن از پنج فرض است
و بعضی است داوان معنی این بیت چنین گویند که لفظ کعبتین تثنیه است چون سه پنج را
که پانزده عدد است مثنی کنند سی میشود از آن سی روزه ماه رمضان مراد است و بجای
داو بهفت آوری داو بهفده آوری خوانند و ازین هفده رکعت نماز فرض مراد دارند و هفت
هفت طواف کعبه که بر ما فرض بود بجا آوردیم اکنون هفت کواکب سیاره طواف کعبه را
کافی اند بعد ازین و سه پنج کعبتین ای سی روز ماه رمضان و داو هفده آوری ای هفده

ای معذور رکعت نماز فرض یعنی بر حکم نبی الاسلام علیه السلام پنج چیز بر ما فرض بود لذا انجه کفته
طلبه کعبتین دو پنج کذاردیم و بعد از آن بنماز و روزه مشغول باشیم و مال مقدار نصاب حصه نداریم
که بر وی یک سال کامل کذشته باشد و زکوة آن بر ما لازم شده باشد چون معنی بیت بدین طریق
کویند اضافه سه پنج کعبتین که در معنی اول بود ساقط میشود و غالب ظن آنست که قصد شاعر
بر معنی سابق است زیرا که نام مذکور در بین این بیت چند بیت از جمله صفا للنفس هم در کم
زنانه خود کفته است و آن درین شرح مختصر مسطور نیست **خسرو کعبه آستان ملک طراز**
راستین کرده طراز آستین از ردی پیمبری این بیت در مدح شیر دانشاه منوچهر
و طراز اول بمعنی نا عسنا ای آرایندهٔ ملک و طراز دوم بمعنی علم بازدست و رداء چادر را
کویند که پیشتر انبیا داو نیا برکتف پوشند و معنی بیت آنست که شیر دانشاه منوچهر پادشاهی
است که آستان عزت او از غایت عظمت بکعبه میماند چنانکه در کعبه بهجوم خلق میشود و درو
حاجات و مهمات مردمان بر می آید همچنان بر آستان ممدوح نیز می آیند ملک طراز راستین
ای آرایندهٔ ملک است و درین هیچ شکی نیست و از رداء پیغمبر طراز آستین خود ساخته است
یعنی ممدوح مذکور در جمیع امور دینی و دنیوی متابع سنن پیغمبر است **در نفس مبارکش**
شیفته راز احدی در سفن بلارکش معجز تیغ حیدری نفس دم سیفته مرواریه
سوراخ کرده در ینجا از سیفته راز احدی بیان اسرار پیغمبر مراد است سفن پوست درشت
دانه دار که بر قبضهٔ شمشیر بچسبد و آن پوست ماهی دریاست چون سفن را قلب کنند نفس
شود بلارک تیغ کوهردار دکوهرهای تیغ ذو حیدر امیر المؤمنین ع و شیر و ضمیر هر دو شین بر ممدوح
راجعند و معنی بیت آنست که در وقت سخن کفتن در نفس مبارک منوچهر بیان اسرار
پیغمبر می بکذرد و ای احادیث نبوی بیان میکنند و در هجوم درشت که بر قبضهٔ شمشیر منوچهر است
معجزهٔ ذو الفقار علی ع است و معجزهٔ ذو الفقار علی ع آنست که در وقت کذاردن بر دشمن مقدار

بهم کز زبانی در ار کشیدی تا زخم او بر خصم بآسانی رسیدی و خطا نکردی چنانکه پیغمبر در شان
او فرموده اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار **دوشش که صبح چاک زد صدره جیب**
عنبری خضر در آمد از درم صبح وشی از منوری صدره سینه پوش و صدره و جیب عنبری
کنایه از ظلمات شب است و مفعول است و صبح فاعل او است و چاک زدن عبارت از دریدن است
و معنی بیت آنست که چون شب کذشته کسوت شب صبح صادق بدرید و روشنی بر افق شرقی
ظاهر شد مهتر خضر ع که از غایت منوری روی او بصبح صادق میماند در خانهٔ من در آمد **شعلهٔ برق داد**
روز نو عارضش از مبارکی قطرهٔ برف صبحدم شیبتش از معطری روز نو اول
بهار که در آن روز آفتاب در برج حمل آید و آن روز جشن سلاطین و ملوک عجم است و منور
قطرهٔ ترکرده شیب پیری و ضمیر هر دو شین بر خضر راجعند و معنی بیت آنست که روی بیتانه مهتر خضر
از مبارکی چنان تابان و درخشان میشود که از نابر شعلهٔ برق نوروز تابد و سپیدی موی ما و از
خوشبویی چنان سپید میشود که سرتوده برف بر وقت صبحدم تابد یعنی همچو کافور سپیدی خوش
میشود موی ما و خضر و در قرآنست که درزمین هند چاپانست که در وحدت مانند درخت مورد
که در وقت صبح بر برکها آن درخت برف مانند لطیف از هوا می افتد و خشک میشود و کافور
جو از میشود چنانکه جای دیکر هم نام کافور کرید **فرد** نیارد جز درخت هند کافور نیارد
جز درخت مصر روغن **و دیده را کر قدت آتش پارسی زتب نطق من آب تازیان**
برده بکشیده دری آتش پارسی عبارت از تبخاله است و از دیده که بعد از تب
بر لب مریض پیدا می آید نطق کویا و آب آبروی و تحریر من بازیان شاعران عرب کفته
باریکی پوشیده دری پارسی و معنی بیت آنست که چون خضر با اوصاف مذکوره در خانه
من آمد بر لب من تبخاله دید که علامت کذشتن تب است و اشعار و قصاید فصیح و بلیغ
مرا دید که از تب کرکری به شده ام و کفتها و باریک در اشعار پارسی من دید که پیش از آن کفته ام

اشعار عربی را رونق داکرد نمانده و بسبب فصاحت و بلاغت اشعار مرا هر کس میخواند

کف چه طرفه طالعی کز در خانهٔ ششم   مهره بکف بهفت حال این همه در ششدری

طرفه عجب بکفه در خانهٔ ششم از طالع خانهٔ رنج و بیماریست و هفت حال بازی نرد را کویند که هر

یکی بنوع دیگرست و اسامی بازیهای نرد اینست فرد نباده و هزار خانه کبر طویل شاه منصوره

و ششدر خانه را کویند که در دو مهره باشد و حریف شش خانه را ببندد تا آن مهره بیشتر روان

شدن نتواند و هم در آنخانه تا دیر محبوس مانده و بازی حریف فره رود و معنی بیت آنست

که چون مهتر خضر لام خاقانی را دید که بسبب مرض زرد و ضعیف شده است کفت ای خاقانی

تو عجب نحس طالعی داری که از در ششم خانه که حکم خانهٔ رنج و بیماریست عاجز و فرو مانده شده

بجدی که برد مقامر میبایدکه در باختن نرد بر هفت حال ای بر هفت بازی نرد مهرهٔ

او در ششدر مانده باشد و یک مهره در دست او مانده باشد عاجز و حیران شده باشد و

حریف از و بازی برده و فره کرده باشد و قریب بود که از و کرد تمام ببرد یعنی لام خاقانی

میکوید چون خضر مرا در اثنای بیماری دید کفت که تو چه طالع بد داری که در بیماری عاجز کرفتار

ماندهٔ کوییا در مقام نرد بازی هستی که در هفت بازی نرد بپای حریف بر تو فره کرده و کرد

تمام برده است و ترا عاجز و بیچاره کرده است **چند نشد عرض و دیدن و بدن شدن**

جوهر نورمبینی سایهٔ غیب جوهری   نشان هدف نشانه عبارت از مشهور شدن است

و عرض چیزی را کویند که قایم بغیر باشد چنانکه رنگ و جوهر اصل هر چیز را کویند که بذات خود

قایم بود و جزو لایتجزی نیز در تحلیل از عرض مرادست و معنی بیت آنست که مهتر خضر به خاقانی

چون بدان حال دید که در بالا ذکر رفت کفت ای خاقانی اول در سخن کویی مشهور و معروف

شدن بعده بدنشان شدن و ماندن تا چند مکر تو جوهر منقو نه سایهٔ معدوم جوهر هستی

که در نظر خلق نمی آیی یعنی ای خاقانی حق تعالی ترا در فصاحت و بلاغت بی نظیر آفریده است

تو مانند عرض کم نامی و بدنشان شده چرا ماندهٔ مکر تو جوهر لایتجزی منقو و تا بنیاک نیستی سایهٔ

معدوم از آن جوهر جزو لایتجزی هستی که وجود نداری و اکر سایهٔ معدوم از آن جوهر لایتجزی

نیستی جوهر منقو هستی پس خود را اندر درکاه پادشاه و وزیر ملازم دار و مدایح ایشان بنویس

و نیز در مجلس ملوک و امرا خود را مشهور کردان و کم نام شده مهان زیرا که جوهر وجود که بذات

خود قایم است نه جو و عرض که بذات غیری قایم است یعنی تو بذات خود مستقل هستی و بجا آنکه

لفظ نیستی استفهامست و این استفهام بمعنی تقریرست و جوهر و عرض و نور و سایه الفاظ

متناسب و متلازم اند **مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی   طالع تو اسد چرا چون**

سرطان بمدبری   عطارد نام کوکبی است سیاره و او دبیر فلکست و منسوبست بشعر خوانی

و سخن رانی و مقبل خداوند اقبال را کویند که صاحب دیده او هر روز در افزایش بود و ماه

نو را بسبب فزونی نور مقبل کفته است و برج سرطان را مدبر از آنکه سرطان بخ پایکی است و

بجای یک بجای پس میرود و مدبر کسی را کویند که صاحب و بخت از و رو بکرداند بجای پس بکریزد

چنانکه جای دیکر هم کفته **فرد**   ز چرخ اقبال بباد با خواهی هم ندارد او که اقبال همه

هست باد با رسر ندش و از همه بروج برج اسد قوی است و طالع او نیز قوی و معنی بیت

آنست که مهتر خضر لام خاقانی را کفته که تو در شاعری بعطارد میمانی همچو ماه چرا مقبل نشد طالع

تو برج اسد است که قوی ترین بروج است و خانهٔ آفتاب است پس همچو سرطان چرا مدبر هستی

یعنی کار تو بر خلاف قاعده چرا افتاده و این بر سبیل تعجب است یعنی تو مانند عطارد فصیح

و بلیغ هستی این عجب است که همچو ماه نو صاحب اقبال نشده و بدولت نمیرسی و طالع ولادت

تو برج اسد است این عجب است که همچو سرطان صاحب ادبار و کم قوت هستی و به آنکه از

جهة اشتراک اسم پای پس رفتن را برج سرطان نسبت کرده است و اکرنه برج سرطان

بتحقیق بپای پس نمیرود بلکه بجای یک بپای پس میرود **کعبهٔ آسمان حرم صد رد**

شهنشاه است بس خاص کعبهٔ عزتش نوبتش ادهم نسر طایر صدر پیشگاه سلاطین حرم کردگار
کعبه که در وی کل حیوانات را امن و امانست نسر طایر نام ستاره ایست بر صورت کرکس پران
و معنی بیت آنست که حضرت خضر و الام خاقان را بعد طعن و تشنیع گفت ای خاقان صدر شروان
شاه منوچهر کعبه ایست که آسمان حرم اوست و یا حرم او از غایت فراخی با آسمان میماند اگرچه
تو مرتبه در رفعت به نسر طایر میمانی با آن هم کبوتر آن کعبه باش ای با وجود رفعت مرتبه که تو
داری ملازم درگاه مذکور باش تا ادبار از تو روی بگرداند و اقبال بتو روی آورد و مقبول حضرت
شوی و بمقصود رسی مرکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری نشست سه چاره نشش
نقره خرانده دری مرکب شاه اختران آفتابست کاخ کوشک قصر بلند کاخ مشتری قوس
حوت که خانهٔ مشتری است و اینجا عبارت از زینت و آرایش   نقره خرانده دری کنایه از
فلک هشتم است باعتبار آنکه دوازده برج در وست و ضمیر نشیند بکوکب عاید است و معنی بیت
آنست که آفتاب که پادشاه سیاره است با لشکر خود از برج دلو در برج حوت رفت که
خانهٔ مشتریست او را بشش سه آرایش و زینت و مایه داد و چون آفتاب روز را افزون آمد و
آفتاب قوت گرفت و جانب مشرق اوج مایل شد و بهار شروع شد و در مدت مذکور از هبوط
و وبال و حضیض که مایهٔ نحوست است فارغ گشت و چون آفتاب در برج میزان رود بعد
آنکه شش برج قطع کند در هبوط افتد و روز کم و نقصان شدن گیرد و خزان شروع شود
و چون در قوس شدن گیرد در حضیض افتد و چون در برج دلو رود در وبال افتد و عکس و
ضعیف گردد و حاصل بیت آنست که آفتاب در برج حوت آمد و ایمن از حلول سنبله است
شهنشاه قوی و سعد ماند و در هر خانه حظی یابد یافت نگین کم شده در بر ماهی و چو جم
بر سر کرسی شرف رفت ز چاه مصطفی از نگین کوکب مشتری مراد است و بر ماهی را
گویند از ماهی برج حوت مراد است و جم حضرت سلیمان را گویند و کرسی شرف کنایه از برج

حمل

حمل است زیرا که در نوزدهم درجهٔ حمل شرف آفتابست و از چاه مصطفی برج دلو مراد است و
در دلو وبال آفتابست در خانهٔ مشتری شرف آفتاب قوی گردد و در حالت وبال ضعیف بود
و مصطفی بیچارگی و عجز است و معنی بیت آنست که آفتاب که پادشاه انجم اختران است چون
از برج دلو که چاه مصطفی است ای وبال آفتاب در وست در برج حوت در آمد نگین کم
شدن کنایه از مشتریست در آن برج یافت چنانکه حضرت سلیمان عم را نگین انگشتری کم
شده در شکم ماهی دریا یافت بعد از آنکه آفتاب به چاه مصطفی ای در برج دلو همچو یوسف
افتاده بود و بسبب وبال مضطر و بیچاره شده بود در برج حوت آمد و از آنجا در برج حمل
آمد و همچو سلیمان عم بر کرسی شرف نشست سعادت و قوت و جلال یافت و روز افزون
گرفت و بهار در عالم ظاهر گشت و بدانکه شعرا مشتری را به نگین نسبت کرده اند
تعدهٔ نقره خنگ ور آمده در جنیبتش ادهم شب فکنده سم کند رود از مشتری
تعده اسب با زین جنیبت اسب ساخته با زین که در پس صاحب برند و ادهم اسب سیاه
فکنده سم یعنی رفتار باز مانده مشتر سست رو و تعدهٔ نقره خنگ و ادهم شب استعاره
است و ضمیر نشیند بر شاه اختران عاید است و معنی بیت آنست که چون آفتاب شاه
اختران از برج حوت در برج حمل آمد روز که اسب نقرهٔ خنگ میماند برای سواری
اختیار کرد اسب سیاه که عبارت از شب است سم افکنده و سست رو شده و از
رفتار باز ماند یعنی چون آفتاب در حمل آمد روز دراز شدن گرفت و شب کوتاهی
آمده آفتاب روز را بر شب اختیار کرد یعنی هم آفتاب قوت گرفت و هم روز دراز
و قوی شدن گرفت دست بهشت صد او دست قدر نجد نقش گنبد طاقدیس
بسته نطاق چاکری دست صدر و پیشگاه و قدر قدر بفعل پیوستن حکم ازلیه که
اگر اتفاق گویند طاقدیس عبارت مدور کوشک جمشید نام کوشک حضرت سلیمان عم

۸۲ دار کنبد طاق قدیس آسمان مراد است نطاق کمر بند و معنی بیت آنست که صدر ممدوح مانند
صد بهشت است و دست قدر برای خدمت صدر ممدوح نطاق چاکری در کمر آسمان که بکنبد
طاق قدیس میماند بسته است یعنی قدر برای خدمت صدر ممدوح آسمانرا ساخته و مستعد کردانیده
تا دایم در خدمت او باشد و بدانکه هر کوکبی را در فلک آن کوکب چهار نطاقست اول نطاق
از اوج تا بعد اوسط دوم نطاق از حضیض اول تا بعد اوسط تا حضیض سیم نطاق از
حضیض تا بعد اوسط ثانی و چهارم نطاق از بعد اوسط ثانی تا اوج و در فلک تدویر نیز همین چهار
است کوهر ذو الفقار او کر نه علی است چون کند بیشه ستان رزم را آتشی غضنفری
کوهر اصل هر چیز و ذو الفقار تیغ ممدوح مراد است و بیشه بهجوم درختان در بیابان که در و
شیر و یوز باشد بیشه ستان درختان کشن در بیابان که در و شیران بسیار باشند و این بر طرتی
نخلستان و نیکستانست و بیشه ستان رزم عبارت از جای جنکست و این استعاره است
و غضنفر شیر نر را کویند و معنی بیت آنست که اکر ممدوح حضرت علی ع نیست پس که هر
تیغ او در بیشه ستان جنک هم آتشی و هم شیری اظهار میکند یعنی ممدوح همچو امیر المؤمنین
علی ع است بدان سبب تیغ او در بیشه ستان رزم همچو ذو الفقار علی ع هم آتشی سوزنده
میشود خصمانرا میسوزاند و هم شیر درنده میشود و دشمنانرا میدرد یعنی تیغ ممدوح در جنک
ممدوح مانند ذو الفقار ع سوزنده خصمانست و هم درنده بدخواهانست و در بدن کار شیر
و سوختن عمل آتش است و تیغ را سوزنده باعتبار تیزی او کفته است و نیز در پولاد تیغ آتش
موجود میباشد و در مزار آنست که خطاب امیر المؤمنین ع را اسد الله بود و بدانکه شیر از آتش
بکریزد و این عجبست که شیر و آتش یکی باشد و تواند بود که علی صفت کوهر ذو الفقار باشد یعنی
اکر اصل تیغ مذکور ذات ع نیست پس از آن تیغ صفت شیر چکونه با خصم یکجا شده است
یعنی تیغ مذکور از دست امیر المؤمنین ع بود آنکاه این نتیجه داد کر نه سکش بود فلک

غلط کرد

چون غلط بنک صد برنقط بقم شود روی عروس خاوری غلط کرده و چه دو رنکیه باساط
بقم علتی است که نقطهای سرخ بر روی مردم پیدا شود یعنی چهره عروس خاوری کنایه
از آفتابست خاور مشرق را کویند و مغرب را نیز و معنی بیت آنست که اکر سک ممدوح
نباشد روی فلک آفتاب همچو کرده بنک ماه بر نقطهای سرخ و سیاه باشد و درشت
کرد و علت بقم ولیکن فلک سک ممدوح است از آن سبب روی آفتاب که عروس
خاوریست بعلت بقم کرفتار نمیشود در حرم عروس بخت آن حرم جلال را نو خلفان
فتح بین وارث ملک پروری در بر تیغ حصری زاده جنابچون عنب برده
جناب آسمان کرده اند چو پیکری رحم زهدان عورت که نطفه قرار میکیرد
و بچه میشود حرم شبستان پادشاه جلال بزرک خلف فرزند شایسته فتح فیروزی و
ظفر بر سینه و کنار و اندام حصرم انکور خام و تیغ حصری کنایه از تیغ سبز رنک است جناب
بفتح جیم هرکدام یکجا و حیف حیفت و توامان عنب انکور جناب کرانه آستان و پیکر
برج جوزا و آن بصورت دو آدمیست و منجمان نیز آنرا بصورت دو آدمی روی در
نکارند در حرم عروس و نو خلفان بر تیغ استعاره است و عروس بخت حرم جلال و نو
خلفان فتح اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که بنکر در شبستان بزرک ممدوح
از زهدان عروس بخت بچکان فتح نوزاده شده اند و ایشان وارث ملک پروری اند
ای پرورش دهنده ملک ممدوح اند و آن فرزندان فتح در کنار تیغ ممدوح که برنک انکور
خام است دو کان زاده شده اند همچو انکور و از آستان آستانه علیا برده اند و ترک
برج جوزا شده اند و حاصل در هر بیت آنست که ببین که بخت ممدوح که در حرم جلال ممدوح
است بچکان فتح زاده است وارثانی اند که برای پروردن ملک ممدوح زاده شده اند
و در کنار تیغ سبز ممدوح همچو انکور با یکدیکر دو کان یکجا اند از آنکه توامان زاده شده اند و از

غایته علم برنجابرا وآسمان برده و بجای برج جوزا نشسته اند و آنجا همچو بیکر میکند یعنی
فتح وظفر ممدوح از بخت است بواسطهٔ تیغ زدن و بدان فتح پرورش ملک است و بدانکه
عروس و حرم و حصرم و عنب الفاظ متلازم اند و جنابه و جنابه صفت اشتقاق است مراد
آنست که حرکان که دکان نزدیک آستانه بنشینند و با نکو جنابه و آکو جنابه بازی کنند
چنانکه در بالا در قسم نامه شرح داده شد **کی بود خیل نحس را بر سپهش زند عدو کی بود**
زرق بسته سر بر سقطی شود سری مرخیل نحس را عبارت از قلت لشکر دشمن و
مرزرق بسته سر کنایه از مکر و دغاست که دشمن در دل پوشیده داشت و سقط افتاده
و فرو مانده و بیکار شده را گویند و سری بزرگ سر را گویند و معنی بیت آنست که دشمن
بقوهٔ مرخیل نحس قدم بر سپاه ممدوح شبخون زدن نتوانند و بر نیاید چنانکه هر افتاده و
فرومایه بقوت مکر و دغا سر بزرگ نشود بدانکه مصراع ثانی نظیر مصراع اولست و نیز سری
سقط نام بزرگ مشهور است **برده بربح مادرش نیزهٔ گاو آسمان چون تف گرز**
گاوسر شوکت مار حمیری رمح نیزه بردی زور و قوت گاو آسمان برج ثور گرز گاوسر
نوعی از گرز است که او را مانند سر گاو میسازند و آن وضع فریدون است شوکت قوت مار حمیری
کنایه از ضحاک مارانست و معنی بیت آنست که ای ممدوح تیر نیزه که جا رمحیاند زور و قوت
برج ثور بردی چنانکه گرمی گرز گاوسر که فریدون داشت قوت و شوکت ضحاک را برده که پادشاه
بزرگ بود که هزار سال عمر یافته بود و دو مار بر هر دو کتف او رسته بودند و آن ماران از هر روز
مغز دو سر آدمی میخورانیدند تا تسکین بحاصل آمدی روزی منجمان حکم کردند که مردی جوان
فریدون نام از پشت آبتین خیزد و او ملک ترا بگیرد و ترا هلاک کند ضحاک این قول را شنید
آبتین را بگرفت و بکشت و زن آبتین پیش از آن حامله بود از بیم ضحاک بگریخت و در
شهر دیگر ساکن شد آنجا فریدون از وزن زاده شد چون بزرگ و بالغ گشت کاوهٔ آهنگر

ازپارهٔ چرم که وقت صنعت آهنگری بر ساقهای خود بسته بود علم نیزه ساخت و خلق را
بدو بفریفت و جمعیت کرده بر فریدون رفت و او را برداشته بر سر ضحاک آورد تا فریدون
ضحاک بگرز گاوسر بکشت ملک را بگرفت و سالها ملک راند و این قصه در شاهنامه مشروح است
رمح تو راس هزده پرچم آفتاب طاس رز بر ماه چارده سایه کند صنوبری
رمح نیزه راس عقده جوزهر و آن نقطه است که از تقاطع خط سیر قمر و خط سیر شمس بر فلک
پیدا آمده است و آن در هر برجی هجده ماه میماند و حرکت او خلاف بروج است و سایه صنوبری
ظل مخروطی را گویند و ضمیر شین بر رمح عاید است و معنی بیت آنست که ای ممدوح نیزهٔ تو مانند
راس هزده که طول دارد و طاس پرچم او مانند آفتاب است و پرچم سیاه او چنان بزرگست که از
بالای ماه تمام بر زمین سایه صنوبری میکند و بدانکه ترکیب پرچم آفتاب طاس از آن
قبیل است که گویند مجبور چشم آهو و صفتی روی محبوب را و مانند آهو است و معنی پرچم آفتاب
چنین باشد که طاس پرچم آن رمح مانند آفتاب است و تخصیص هزده که از آن کرده است که
راس در هر برجی هجده ماه میماند پس ظلم خفا مدت تک هر ماه را اکثر نسبت کرده است
و در بعضی نسخه بجای راس را سطور است و آن بمعنی درست است اما قول اول صحیح است
بدان دلالت که آفتاب ماهتاب و راس الفاظ متناسب و متلازم اند **زبده و در بهای**
زان چو نبی و مرتضی بحر علوم را دری شهر علوم را دری زبده خلاصه و هر چیزی را
و بحر علوم و شهر علوم اضافه بیانیات و مراد آنست که پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و علی
بابها پیغمبر فرموده که من شهر علم هستم و علی دروازهٔ آن شهر علم است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح تو خلاصه و درّ علم هستی از آنجهت همچو پیغمبر صلعم دریا و دریای علوم هستی همچو
امیرالمومنین دروازهٔ شهر علوم هستی یعنی حاوی همه علمها توی **نایب لشکری توی**
کرده به تیغ هندوی سنقر کفر جنبشی سن سن کوی لشکری نیز کافر ای خدای حق را

گویند سنقر نام پادشاه تتارست واو کافر بود و زعمی لشکر او است در ترکستان که ۸۴
غایت دلیرست سن سن بزبان ترکی زتو بود و معنی بیت آنست که ای ممدوح ترا خدای
عز وجل هستی و بقوت تیغ هندی پادشاه تتار را که سنقر نام داشت و کافرست سن سن
گویان تنگری کردی یعنی بقوت تیغ هندی سنقر کافر را که پادشاه تتارست مسلمان کردی و
بیگانگی وحدانیت خدای عز وجل مقر گردانیدی تا خدای تعالی را یکی بداند و تنگری تنگری میخواند

گر بر شعری یمن یمن مثال تو رود   مسخ شود سهیل وار از یمن مشتری

شعری نام دو ستاره ثابت است و هر دو در برج سرطانند و بعضی گویند یکی در جوزا مقیم
در سرطان است و آنکه شمالیست آنرا شعری شامی گویند و آنکه جنوبیست آنرا شعرای
یمانی گویند و آن در سرطانست چنانکه حکیم انوری گوید **فرد** چون بکر سرطان شد که شاخ
نسترنش طرح داد یک شب هزار شعری را یمن مبارکت و افزون مثال فرمان سلطان
با نشان مسخ شدن صورت نیک بصورت زشت بسبب گناهی سهیل نام ستاره ثابتست
طرف جنوبی نمودار میشود و آن مقابل شعری یمانی و منسوبست بیمن چنانکه بزرگی گوید **فرد**
هر شب کنم سوی یمن تا تو برآئی زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید گویند سهیل در عهد
قدیم مردی از باجیان بود و در شهر یمن او اسباب هیچ مردمان به بهانه باج بغارت
بردی حق تعالی بدان شومت او را مسخ کرد و بصورت ستاره ساخت و بر آسمان هشتم برد
و در ثابتات نصب کرد و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر بر شعری یمانی مبارکت فرمان تو
رسد و شعری اطاعت آن فرمان نکند و مسخر او نگردد و حالا مانند سهیل مسخ میشود

چون جم از اهرمن نگین باز ستد از غزان   تاج سر ملک شهی خاتم دست سنجری

جم مهتر سلیمان علیه السلام اهرمن دیو غزان قومی دلیر اند از ترکان که در حیات سنجر بقهر و غلبه ملک
خراسان گرفته بودند و سنجر را بند کرده داشته بودند یکبار سابق ازآن سنجر را گرفته بودند

وباز

۸۵
وباز داده و بعد وفات او بسیار غلبه بر خراسان کرده بودند و خاتم انگشتری که گویند و معنی
بیت آنست که ای ممدوح چنانکه مهتر سلیمان علیه السلام انگشتری خود بعد گم شدن از دیو باز ستده بود
همچنان مهتر سلیمان علیه السلام انگشتری سلطان سنجر که بدست غزان افتاده بود باز ستانده و ملک
خراسان از غزان بقوت و شوکت باز گردانده در ملک ضبط خود در آوری و ایشانرا مقهور
و مغلوب گردانی و قصه گم شدن انگشتری و باز یافتن مهتر سلیمان علیه السلام مشهورست بدان سبب
درین محل مسطور نیست

باد صبا بر آب کر نقش قد افلح آورد   هم تو فلاح و فتح را بر شط مغلیان بری

صبا بادیست که از جانب مشرق وزد و کر نام جوییست بزرگ و آن در
زمین ملک بروج بزرفته است چنانکه خواجه نظامی گوید **فرد** بهشتی شده بیش بر اطرافش
زکر کوثری بسته در دامنش فلاح رستگاری و نجات شط کناره مغلیان نام جویست بزرگ
و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون تو بقصد کشتن غزان از دار ملک خود عزیمت کنی
هم باد صبا امواج باریک بر روی آب کر نقش قد افلح من استعی والمؤمنون نیز باشند
و فیروزی با بر کرانه مغلیان برابر خود بری یعنی چون تو با آب کر برسی امواج باریک کر از آنا سبب
باد بر روی آب نمودار شوند نقش آیه مذکور را که نتیجه او نجات و فیروزیست پیدا کنند و هم
تو فلاح و فتح را با خود بر کرانه مغلیان که جای نزول است بری یعنی ای ممدوح درین عزیمت
تفال خوب آید که بدان اهل خراسان از دست غزان نجاح و فتح میسر گردد و فلاح و فتح
و مغلیان صنعت اشتقاقست

فرضه عسقلان و نیل از شط مغلیان و کر هست خراسی بارکین از سمت مزوری

فرضه زمین کشاده و فراخ بر کرانه رود و دریای که کاروانان
آنجا فرود آیند و از آنجا در کشتی نشینند عسقلان نام رودی بزرگست نیل رودی
بزرگست مشهور نزدیک مصر بارکین آبکنده که از غساله درگاه جمع شود سمت نشان
و داغ مزوری ممدوح و معنا بیانکه در بیت لم فقانه مغلی نیز با عسقلان و کر را با نیل

ترجیح داده است و مصراع اول لف و نشر مرتب است و معنی بیت آنست که ای ممدوح
شط منقلان بر فرضهٔ عسقلان فضل دارد بمجدی که فرضهٔ عسقلان و نیل پیش شط منقلان
دیگر بهتر آنکه فراس بارکین است بسبب آنکه داغ مزدوری و دو داغ دارد بدانکه بارکین آنرا گویند
که آب آسیایه بر لب آب نصب کرده باشند که در آب کنده از غبار روان شود و بقوت
آن آب آسیایه مذکور بگردد و در ملک بالا فراس در کنار جوی بزرگ نصب کنند و آسیا
بقوت آن آب روشن بگردد و آنرا آب آسیا نیز خوانند گرچه بدست حش ازیشان در عجم و
عرب دان شعر عمید و رودکی نظم لبید و بحتری در صفت یکایک زوصف چارگانه‌ها
بنده سه ضربه میدهد در صد زبان شاعری عمید و رودکی هرچه شعر بوده در عجم و
یکایک بمعنی بی نظیرست و از وصف چهارگانه اشارتست بر هر چهار شاعران که در بیت بالا
مسطورست و سه ضربه در اصطلاح کشتی گیران سه بار حریف بر زمین زدنست و در اصطلاح
نردبازان و شاطران سه بازی پیاپی از حریف بردن و فره کردنست و معنی بیت آنست که
تمام خاقانی که اگر پیش ازین اشعار عمید و رودکی در عجم روان بود و نظم لبید و بحتری در عرب
روان بود و هرکسی آنرا میخواند و لیکن من در شاعری چنانکه سرآمد وقت و عصر شده‌ام که
در صفت بی نظیری و بیهمتایی خود آن چهار شاعر را بزبان پارسی و عربی سه ضربه میدهم یعنی
بزبان پارسی عمید و رودکی را و بزبان عربی لبید و بحتری را سه ضربه میدهم ای شاعری بر ایشان
فایق و راجح آمدم و ایشان را مغلوب و مرجوع گردانیده و درین هر دو بیت شاعر ستایش
خود کرده است از آنکه غازی و شاعر را ستایش نفس خود روا است که ما وقع النفس فی بحر معقود در
گرده منجم قدر حکم کز اختر بود فتح رای ظلی خسف جای کافری مالک دست
سایلان دست و جام خسروی بندت پای سرکشان پایه تخت سروری
بخت تو تاج آسمان تاج تو فر ایزدی حکم تو طوق گردنان طوق تو زلف سعتری

قدر به سنجی حکم قضا بعمل در دنیا و عقبا فتح پاره و ناچیز گردان لوا علم نیزه و خف
فرو بردن فروزیب دیدن خدای عز و جل گردنان گردن کشان و سرکشان سعتری
زلف شوخ و معنی هر سه بیت آنست که ای ممدوح قدر که منجمی است را است که حکم چنین
کرده است که از ناچیز اختر سعد تو همیشه علم ظلم فتح و ناچیز گردد و بنا که کفر خراب شود و
همیشه مال تو بدست سایلان رسد و در دست تو جام خسروی بود و بند تو بر پای سرکشان
باشد و پای تو بر تخت سروری آرام گیرد و تاج آسمان ای اکلیل چرخ تخت تو گردد
یعنی پای تو بر تارک آسمان بود و فر ایزدی تاج سر تو و حکم تو قید سرکشان و زلف
معشوق در گردن تو مانند طوق زر بود ای با معشوقه وصال شود و فتح قدر خفیف است
و این سه بیت در دعاء ممدوحست و مثل این سه بیت در دعاء ممدوح هیچ شاعر را
میسر نشده باشد و از زلف سعتری مجوز مرادست و سعتری گیاهیست که زلف خوبان
بدو نسبت کنند و آنرا اویشن گویند
رخسار صبح را نگر از برقع زرکشش گز دست شاه جامهٔ عیدست در برش
برقع زر عبارت از آغاز روشنیست در رخساره و برقع زرد و جامهٔ عیدی در استعارت
و در اندام را گویند و ضمیر در روشنیش بر صبح عاید است یعنی ای ممدوح رخسار عروس صبح
صبح صادق را از نور ای برقع زرین او به بین که غایت زیبا مینماید از آنکه او از دست
پادشاه عهد جامهٔ عیدی تشریف یافته است و آن در اندام خود پوشیده و این زیب
صبح از آن جامه است و این جامهٔ عید سرخی شفق صبح مرادست و در روز عید عروسان
جامهای سرخ پوشند هم ازین روی شفق را جامهٔ عیدی مشرق بعود سوخته دندان
سپید کرد چون بوی عطر عید برآمد ز مجمرش عود سوخته عبارت از ظلمات
شب است و از زبان انگشتهای عود سوخته بر دندان مالند تا سپید و صاف شود و مجمر عود

سوزد اگر سینه وا بخانبخور آفتاب مرادست و روزنامگان ستارگان سحری مرادند و روشنی
صبح نیز و ضمیر شین بر مشرق راجعست و مصراع اول جواب مصراع دویم است و جواب بر
شرط مقدم شده است و عود سوخته و دندان استعاره است و معنی بیت آنست که مشرق
بظلمت شب که بعود سوخته میماند دندان خود را سپید کرد یعنی تاریکی شب رفت و سپیدی
صبح صادق با ستارگان سحری در مشرق پدید آمد و لیکن در وقتی که بوی عطر عید از مجمر
مشرق بر آمد ای باد صبا وزیدن گرفت و بوی کلمهٔ سحری در جهان منتشر گردانید که بوی
از عطر عیدست که از مجمر مشرق بیرون آمده است و حاصل بیت آنست که چون شب نمانده
روز عید شد عطر عید در جهان منتشر گشت زیرا که روز عید هر کسی عود در مجمر سوزد و
بانگشتها او دندان سپید کند **گردون فرو گذاشت هزاران حلا که داشت صافی**
بساخت کز پی عیدست در خورش حلا زیور و هزاران حلا کنایه از ستارگانست صاع
پیمانه غله در خور لایق و در پیمحل از صاع آفتاب مرادست و ضمیر شین بر گردون راجعست
و معنی بیت آنست که وقت صبح عید آسمان زیور زرد جواهر یعنی کنایه از ستارگانست
بخشید و از آن زر صاع عید که عبارت از آفتابست بساخت از آنکه صاع بعید لایق [illegible]
بدان سبب که بروز عید فطر بر هر کسی نیم صاع گندم صدقه کردن لازم است وقت
صبح عید ستارگان محو شدند و آفتاب بجای ایشان طالع شد که بصاع عید میماند
آمد حواسه عید خزان شد علم برش زر تیغ عذار شد چمن از گرد لشکرش
حواسه شتاب و تعجیل خزان برگ ریز علم بر نیزه دار عذار رخساره چمن راهی در میان باغ
که از دو طرف شاخها و درختان در یکدیگر آمیخته باشند و زیر آن درختان ریاحین [illegible]
کاشته باشند و ضمیر شین بر عید عاید است و معنی بیت آنست که عید پادشاهیست که
تعجیل و شتاب در جهان آمده و خزان نیزه دار شده و درختان را با برگهای زرد که مانند

علمها

علمها و زرین میمون دند بر سر او نصب کرده و از غبار لشکر او رخ چمن زرین شد یعنی از
برگهای زرد درختان که از باد خزان در زمین چمن افتاده اند روی چمن زرد شده برنگ
زرد بدانکه زرین عذار و گرد لشکر استعاره است **عیدست آن عصیر عروسیست**
صرع دار کف برلب آورده و آلوده معجرش وانکه خزان که معزم عیدست بر
صرع برگ رز نوشته طلسم مزعفرش عصیر شیرهٔ انگور که از آن شراب انگوری را
سازند و صرع علتیست که مردم بیهوش میکنند و کف در دهن می آورد و اهل هند آنرا
مرگی خوانند معجر دامنی و مقنع زنان معزم مردی که عزیمه نویسد یا عزیمت خواند یا تعویذ
نویسد و استاد این کار باشد رز انگور و درخت انگور و طلسم تعویذ مزعفر تعویذی
که بزعفران نوشته باشند و ضمیر شین بر عروس عاید اند و معنی هر دو بیت آنست که روز
عیدست و آن عصیر که در خم است عروسیست صرع دار که کف برلب خم آورده است
و معجر او یعنی سرپوش او تر شده است بدان کف و خزان که معزم عیدست آنکه برای
دفع کردن علت صرع آمده است و بر برگ انگور بزعفران عزیمه نوشته و بر خم عصیر
بسته تا صرع او دفع شود و بدانکه عصیر را در روز عید بعروس از آن نسبت کرده است
که عروسان روز عید جامه سرخ پوشند و خم شراب انگوری چون رسیده میشود و
در جوش آید کفها در دهن او می آیند و بدان کفها سرپوش خم تر میشود و عصیر را هم بسبب
کف بصرع نسبت کرده است و برگ انگور را که در خزان زرد شده نزدیک خم افتاده
بتعویذی که بزعفران نوشته باشند تشبیه کرده است و معزمان تعویذ بزعفران نوشته
و در گلوی مصروع میبندند تا از علت صرع خلاصی یابد و اینهمه استعاره است **زان سوی عید**
دختر رز شوی مرده بود زر تیغ جهان آورد از خاک مادرش یکماه عده داشت پس
از اتفاق عید بستند عقد بر همه آفاق یکسرش زان سوی عید یعنی پیش

از عید دختر رز شراب انگوری زر تین جهاز زیرا عروس از رز و اینجا کنایه از برگهاء رز و
انگور است عده چهار ماه و ده روز که زن بعد موت شوهر در خانه ماند و شوی دیگر نکند
و اتفاق موافقت کردن در کاری آفاق کرانهاء عالم بکسر همه و هر دو ضمیر شین بر دختر
رز عاید است و از مادر درخت انگور مراد است و معنی هر دو بیت آنست که پیش از عید فطر
در ماه رمضان شوی دختر رز مرده بود ای شراب انگوری که دختری است که در ماه رمضان
جدا شده بودند بدان سبب مادر ایشان یعنی دختر انگور که مادر آنرا درخت برگهاء رز را که جهاز
آن دختر است با آسیب خزان بر خاک فشانده بود و آن دختر در تمام ماه رمضان بر سبب مردن
شوی در عده نشسته بود بعده بر اتفاق عید بروز عید فطر با همه خلق عقد نکاح او بستند تا
هر یکی با او مصاحبت کردن گرفت و حاصل بیت آنست که شراب انگوری در ماه رمضان ما نشسته
دختر شوی مرده در خم بیکار شده مانده بود و برگهاء رز درخت با آسیب خزان بر زمین
ریخته شده بودند چون روز عید شد شراب انگوری در کار و هر کسی آنرا آمیخته و چشیده

بودی برون عید نقشهاء روزه دار مشکین کبوتری ز فلک نامه آورش
منقار بر قنینه و پر بر قدح نماند کامد همای عید و نهان شد کبوترش

نقش دم نامه مکتوب قنینه شیشه و صراحی شراب از منقار قنینه دهن صراحی مراد است
که آن صراحی صورت مرغ بود و قدح نیز صورت مرغ بود و معنی هر دو بیت آنست که پیش
از روز عید فطر در ماه روزه دار مشکین کبوتری بود که بالا بر می آمد و از پادشاه حقیقی
بر صایم مکتوب نجات می آورد یعنی خبر نجات از عالم ملکوت می آورد و بر صایم می رساند
اکنون آن کبوتر مشکین منقار خود بر قنینه ای بر صراحی گذاشت و پر نماد باز خود بر قدح
گذاشت و نهان شد از آنکه همای عید آمد و پیش همای کبوتر را رواج و رونق نماند
و بدانکه چون روز عید صراحی و قدح که بصورت مرغ بودند در مجلس آمدند و معاشران

شراب خوردن گرفتند دم روزه دار که کبوتر نامه آور میان منقار و پر بر قنینه و قدح رها
کرد و پنهان شد و در کبوتر مشکین رمز آنست که خلوف فم الصائم عند الله اطیب من ریح
المسک و ضمیر هر دو شین بروزه دار عاید است و در بعضی نسخه بجای ملک فلک مسطور است

در آبگینه نقش پری بین ببزم عید آن می که آتش است و پری وار جوهرش
زان چون پری گرفته نماید اهل عید کاب خرد ببرد پری وار آذرش

آبگینه شیشه نقش پری عبارت از شراب سرخ انگوری است بزم مجلس جوهر اصل آذر
آتش و اینجا تیزی و گرمی و سرخی شراب انگوری مراد است و از آب خرد داری و آبرو مراد است
و هر دو لفظ مستعارند و ضمیر هر دو شین بری عاید است و معنی هر دو بیت آنست که در مجلس جشن
عید در شیشه مانند صورت پری بر بین آن می سرخ را که اصل او مانند اصل پری از آتشست
و اهل مجلس همچو مردی پری گرفته دیوانه شکل از آن مینمایند که آتش آن می یعنی گرمی و تیزی
و سرخی او آبروی عقل ایشان را برده است بیهوش و دیوانه گردانیده چنانکه آسیب پری بیهوشی
و بیخرد و بیخود و دیوانه میکرد و بدانکه می سرخ انگوری را از آن پری گفته است که چون معزمان
بقوت عزیمه پری را در شیشه حاضر کنند و دهن شیشه بموم استوار گردانند پری در آن
شیشه سرخ فام نماید و خلقت پری از آتشست کما قوله تعالی و خلق الجان من مارج من
نار پری گرفته آنرا گویند که آسیب پری رسیده او باشد و بیهوش و دیوانه گردانیده باشند

گردون چنبری ز بن گوش روز عید حلقه بگوش چنبر دف هست چنبرش

گردون چنبری یعنی آسمان که حلقه دار است از بن گوش یعنی از غایت اطاعت و فرمان
بری حلقه بگوش یعنی بنده مطیع چنبر حلقه مدور و ضمیر شین بر دف عاید است و این بیت
در وصف دف است یعنی روز عید در آن مجلس مطرب دف چنان میزد که از استماع
آن آواز آسمان حلقه دوش از غایت اطاعت و فرمان برداری حلقه بگوش بنده دف

شد همچو چنبر دف حلقهٔ بندگی در گوش خود کرد و به آنکه حلقهٔ گوش چنبر جلاجل او ست و حلقهٔ
گوش آسمان ماه نو ست یعنی چنانکه جلاجل حلقه به گوش چنبر دف است همچنین ماه نو شب عید
حلقهٔ گوش آسمان شد و آسمان بندهٔ دف شد **مار زبان بریده مگر نای روز عید سوراخ**
مار در شکم و باد در سرش چون شاه زنگ پیش و پس ده غلام ترک از
نغمه‌ای که نکهت اخترش از ده غلام ترک ده انگشتهای زن مراد است و قرب و
بزرگ کی نی آن پاره‌ها مراد است که در دهن نای وصل کنند و از شکر آن پاره قند مراد است که
در دهن نای آلابند تا آواز شیرین بر آید و لب سرخ نای نیز مراد است و معنی بیت آنست
که نای که بر روز عید در آن مجلس مطرب مینواخت گویا مار است زبان بریده که نه سوراخ در شکم
آن مار است و نیز آن نای همچو پادشاه زنگیست و پیش و پس او ده انگشتان نایی چنبر ده
غلام ترک خدمت میکند و از نغمهٔ عید گاهی لذت پاره نی و گاهی از پاره قند بر سر او تاج نهند
و مینوازند **پیهند و گیت برهمن آتش گرفته سر چون آب عید نامهٔ زردشت از برش**
زردشت نام حکیمی است که ساحر بود و زند داشت و کتاب در علم آتش پرستی تصنیف کرده
بود و میگفت که از آسمان فرود آمده و دعوی پیغمبری کرده بود و در دین آتش پرستی و گبر
پرستی حجتها انگیخته بود سحر و معجزهٔ خود ساخته بود و قصهٔ او در شاهنامه مشروح است و از
نامهٔ زردشتی کتاب زند مراد است و از قبهٔ زر آتش مراد است که بر سر نای وصل کنند و آب
عید از شراب مراد است و از برها را که بند و ضمیر شین بر برهمن عاید است و نای را از سبب سیاهی
هندو گفته است و معنی بیت آنست که نای شاه زنگ نیست بلکه هندوی برهمن است
که بقوت سحر آتش بر سر گرفته و سر او سوخته نمیشود و کتاب زند را که تصنیف زردشت است
همچو آب عید روان از یاد میخواند یعنی سرود لطیف از وی بیرون آید و به آنکه از آتش آب سرخ
نای نیز مراد باشد در رسم است که وقت پرستش برهمن نزدیک آتش زند داستا پازند را یاد کند

خوش

خوش در پردهٔ سرود میخواند و از آب عید زینت آرایش عید مراد باشد **عید است و فتنه را زهلال**
معنبرش دل کان هلال دید شد شیفته برابرش فتنه شیفته و واله شده هلال معنبر کنایه
از ابروی معشوق است شیفته یعنی شیفته و واله میشود و ضمیر شین بر معشوق عاید است که
ذکر او کرده است و معنی بیت آنست که عاشق شیفته را از ابروی معشوق که هلال معنبر است
عید است ای ابروی معشوق هلال شب عید عاشق است و هر دل عاشق که آن هلال معنبر را
دید در مقابل او شیفته و دیوانه شد در مقابل آنست که چون مردی شیفتهٔ ماه نو بیند شیفته تر
و دیوانه تر گردد چنانکه شاعر گوید بر سبیل تعجب **فرد** آن شیفته بر سر ندیده دیوانه ماه نو
ندیده **مانده همچو کودکان شب عید بیقرار تا نعل بر نهاده هم هاروت کافرش**
نعل در آتش نهادن عبارت از سحر و جادوی کردن است کسی را بعشق خود دردناک و سوز
انگیختن و بیقرار گردانیدن است چون معزمان خواهند که کسی را بعشق کسی بیخواب و
بیقرار گردانند بر نعل اسب تعویذ نویسند و یا عزیمت خوانند و آن نعل را در آتش سوزان
اندازند بنام کسی که کرده باشند بیخواب بیقرار گردد و در اصل هاروت نام فرشته است که
بشکل آدمی در بابل از آسمان فرود آمده بامر الله تعالی و خلق را سحر آموخته و زهره را بسحر
شیفتهٔ خود گردانیده بود و قصهٔ او در محل دیگر تقریر کرده شده است و اینجا هاروت کنایه
از زلف معشوق است که نعل اسب میماند و رخسارهٔ سرخ او با آتش میماند و چون سر زلف کژ
بر رخسارهٔ سرخ آویخته بود چنان نماید که گویا نعل بر آتش است و معنی بیت آنست که تا آنکه
هم زلف کافر معشوق که در سحر فن هم و تند بنام من نعل در آتش نهاده اند ای بر رخسارهٔ سرخ
معشوق هم زلف آویزانند بدان سبب من بیخواب و بیقرار گشته ام و دردناک مانده چنانکه
کودکان شب عید از شطارت روز عید بیقرار میمانند و حاصل بیت آنست که چون هم زلف بر
رخسار معشوق دیدم عشق در من غلبه کرد بدان سبب بیخواب بیقرار شدم **برده همش**

زنقع عیدها بچاه سیم آب چه مقنع وماه مزورش از مه روی معشوق مرادست
وچاه سیم کنایه از چاه زنخدان اوست ومقنع نام حکیمی است که بحکمت ماهتاب ساخته
بود وآن از یک چاه طالع شدی ودر هم چاه فرود آمدی وچهار شهر را روشن کردی و
آنرا ماه نخشب وماه مقنع گفتندی ومزور دروغ را گویند واز ماه مزوری ماه مقنع مرادست
وضمیر شین در مصراع ثانی بر مقنع راجعست ومعنی بیت آنست که روی معشوق من تا بست
که اینهمه مقنع رسید عید تا بخش وچاه زنخ آبرای ورواج چاه مقنع حکیم وآب روی ماه
دروغ او که پیش چاه زنخ او چاه مقنع را که از وماه مقنع طالع شدی ماه مقنع را که مزور
بود آبروی وحرمت نماند وبدانکه مقنع ومقنع بتخفیف است وصفت اشتقاق نیز وچاه وماه
بتخفیف مطرفست چون دیدمش که عید شده داشت چون مغان آتش ز لاله برگ
چلیپا ز عنبرش آن آتشی که قبله زردشت عیداوست میدیدمش زهم زدنم
شده وهم روز از بهمن ماه که آفتاب در برج دلو باشد وآن روز جشن مغانست ولاله برگ
عبارت از لب سرخ معشوقست وچلیپا صلیب را گویند وآن شکل سه گوشه از زر ونقره بود
که زنارداران در زنار بندند وپیش بت نهند وپرستند وعنبر کنایه از زلف معشوق و
زردشت نام حکیمی است که این آتش پرستی بنیاد نهاده اوست وفراتر یعنی بیشتر
وآتش کنایه از لب سرخ معشوقست وهر دو ضمیر شین در هر دو بیت بر آتش راجعست ومعنی
بیت آنست که چون معشوق را دیدم که همچو مغان در عید شده از جهت پرستیدن از لب
سرخ خود آتش ساخته است واز زلف خود چلیپا پرداخته است آتش لب وراکه قبله زردشت
است وعید زردشت است از همه رسیده بودیم وبیشتر برای پرستیدن لب او پیش رفتم
از آن معنی که در بیت فرمودست وآن اینست در کعبه کرده عیدی نزد حرم مزیده آب
چون نیشکر بکوبه حرم آتش ترش مزیدن نوشیدنست واز آتش برهمان لب

سرخ معشوق اشارتست ومعنی بیت آنست که در حج رفته بودم وآنجا عید کردم واز چاه
زمزم آب نوشیدم اکنون لب معشوق را آتش ترست همچو نیشکر بجوش مزم که اگر مزم از
ادب نباشد بلکه ترک ادب باشد که بعد مزیدن آب زمزم لب معشوق که آتش ترست
مزم وبه دندان گزم مانند نیشکر وبدانکه لفظ مزم در لفظ زمزم موجودست وآب آتش
لازم است خاقان اکبر آنکه عیدست در سه بعد شش روز وپنج وقت ز چار اصل
کوهرش بل شش هزار سال زمان داشت رنگ عید تا رنگ یافت کوهر ذات مطهرش
خاقان اکبر خطاب منوچهر شاه است سه بعد عرض وطول وعمق وجهان شش روز اشارت
بر مدت خلقت عالم کاقال الله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام الایة
چار اصل چهار طبع پنج وقت اوقات نماز که پنج است کوهر اصل هیولا که اصل هر چیزست
واین از چهار اصل وکوهر ذات ممدوح مرادست که خلقت او از اینهاست وشش هزار سال
از گاه آدم علیه السلام تا غایت خلقت ممدوح گذشته ودر هفتم هزار سال میگذشت وزمان بمعنی
مدتست وبمعنی مهلت نیز آمده است ورنگ عید سرخی را گویند که از حنا باشد وکوهرست
لعل ومطهر پاک یعنی منوچهر پادشاهیست که از طبایع وهیولا او یعنی از ذات او که اینجا
پنج جزو مرکب است در طول وعرض وعمق وچهار در هر شش روز که مدت خلقت عالم است
هر پنج وقت نماز جهانیان را عید موجودست بلکه از گاه هبوط آدم تا مدت شش
هزار سال رنگ عید تاخیر کرده تا کوهر ذات پاک ممدوح درجهان موجود شد یعنی منوچهر
آنچنان پادشاه معظم است که از اربع عناصر ویک هیولا ذات او درین جهان در هر
شش روز بهر پنج وقت نماز خلق را دو عیدای عید فطر وعید اضحی است یعنی از ذات
ممدوح که از هیولا وطبایع ترکیب یافته وخلق را در هر روز به پنج بار عید موجودست
یعنی خلق را از کرم ولطف وعدل وانصاف ممدوح در نماز ونعمت وخوشی وفرح وامن

دامانت بلکه از گاه هبوط آدم عم بسراندیب بمدت شش هزار سال رنگ عیدهای آرایش ۹۰
وزینت و زیب روز عید از آمدن در رنگ کردن تا که وجود ذات پاک ممدوح رنگ تماشای
ممدوح آراسته شده در جهان پیدا آمده چه هر رنگ عیدهای زینت در عقب او در جهان
پیدا آمده و جهانیان از آن آرایش پیدا شده صبح هزار عید وجود وست جوهرش خضر
رایض ملک الموت خنجرش وجود موجودات جوهر اصل هر چیز و اینجا ذات ممدوح
مراد است رایض رام کننده نفس و خنجر او جوهر شین بر ممدوح عاید است و معنی بیت آنست
که ذات ممدوح بمنزله صبحی و هزار عید است خلق را یعنی ذات ممدوح جوهر لطیف است و
مایه طرب و خلق را همچو صبح عید و خنجر او خضریست رام کننده عزرائیل عم یعنی خنجر او مانند
سبزپوش و دیر بقاست در ایضی است که عزرائیل عم را رام و مطیع کرده اند چنانکه جز بامر
خنجر ممدوح جان کسی را قبض نکند و در بعضی نسخه رایتش یعنی علم نیزه او خضر است و خنجر
او ملک الموت بحر کلیم دست بر آن ابر طور روش با فال عید نور انا الله رهبرش
بحر کلیم دست کنایه از ذات ممدوح است و کلیم در اصل حضرت موسی عم بود ابر طور روش
کنایه از اسب ممدوح است و روش مانند باشد و طور نام کوهی است مشهور که حضرت موسی عم
باحق تعالی تکلم میکرد و انا الله اشارتست بر قوله تعالی انّنی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی
در شان حضرت موسی عم و در جای دیگر در شان حضرت موسی عم این آیه است که قوله تعالی یا موسی
انّی انا الله رب العالمین و این آیه را حق تعالی در آن وقت فرموده است که حضرت موسی عم
در شب تاریک در تیه وادی ایمن بطلب آتش بر کوه طور رفت و آنجا بر درختی آتش دید
آواز نا آمد یا موسی انّی انا الله یعنی اینکه آتش می پنداری آتش نیست بلکه نور است و این
قصه در شرح بعضی ابیات سابق بیان کرده شده است بدان سبب اینجا مسطور نشد و لفظ
بحر و ابر مستعار است و معنی بیت آنست که ممدوح دریا دست که در سخاوت معجزه بیضا

دارد

دارد که حضرت موسی را بود ممدوح بر اسبی سوار آن اسب بر پشت کوه پیکر و در سواری ۹۱
تفال عید ای فال فتح یافت و نور انا الله راهبر شد چنانکه حضرت موسی عم را بر کوه طور
بر حق تعالی راهبر شده بود تا موسی با حق تعالی متکلم شد و مقصود یافت بجز یکه عید کرد
بر اعدا به پشت ابر از غرّش درخش و ز رسیب تندرش از ابر همان اسب
ممدوح مراد است و اسب با ابر بسبب سیر و شتاب تشبیه گفته است عید کرد یعنی
فتح و فیروزی یافت بر دشمنان در جنگ غرّه سپیدی پیشانی اسب سیاه درخش
برق غرّی غریدن ابر تندر رعد که در ابر میغرید با آواز بلند و ضمیر شینها بر ابر عاید نه
که کنایه از اسب ممدوح بود یا تثبت که بر پشت اسبی تند که مانند ابر است سوار شده
بر اعدا مظفر و منصور شده و آن اسب ابریست که از سپیدی پیشانی خود برق دار
و از غریدن ای از بانگ کردن آواز رعد دارد و حاصل بیت آنست که این ممدوح دریا دل
است مواج و جوهر شده که بر پشت اسبی که مانند ابر تند سیاه و شتاب رونده است
سوار شده بر اعدا به مظفر و منصور شده و آن اسب ممدوح است که پیدا بر پشت که
از سپیدی پیشانی خود برق دارد و از غریدن تندر دارد جبهت نه زین نمود طرّه صبح
از نقاب عطارد شب گشت صبح خنده روز آفتاب غرّه اختر به پشت خنده
رخسار صبح سرمه گیتی نشست گریه چشم سحاب جبهه پیشانی طرّه پیچ زلف خوبان غرّه خنده
عبارت از درخش ستاره دالست گیتی دنیا سرمه کنایه از ظلمت شب است سیاه بر
گریه چشم سحاب عبارت از باران سحرگاهی و جبهه زرین کنایه از روشنی صبح صادقست
و طرّه صبح کنایه از تاریکی اندکیست که وقت صبح بر کرانهای مشرق میباشد و در این مصرع
بلب هنر استعاره است و معنی مصرع بیت آنست که صبح از زیر نقاب طرّه شب
پیشانی زرین نموده و دمیدن صبح عطارد شب گشت و بر آمدن آفتاب خنده روز شد

وغرهٔ اختر ای ستاره را دمیدن صبح صادق بمعنای روشنی صبح ستاره را محو کرد
و ظلمت شب باران سحرگاهی بشستای جمرکرد و حاصل بیت آنست که از زیر ظلمت
شب صبح صادق دمید و دیگر شب و ستاره نماند و باران سحرگاهی بارید و آفتاب
از زیر صبح طالع شد و در زر در عالم منتشر گشت **دم بر افراخت صبح زهره بر انداخت**
شب پیکر آفاق گشت غرق صفای ناب دم دشنه و خنجر برافراختن ای کشید و بر
آورد زهره تیغه پیکر صورت آفاق کرانهاء عالم صفا تیغه روشنی که از تیغه حادث می
گردد و ناب خالص و در بیت زهره کنایه از روشنی صبح است که قاطع ظلمت شب است
و زهره کنایه از روشنی و شعاع صبح است و صفای ناب عبارت از صبح است که بر کوه
و صحرا منتشر میکرد و ~~معنی بیت آنست~~ و معنی بیت آنست که صبح صادق دشنهٔ روشنی را
از نیام مشرق بیرون کشیده برآورد و شب از بیم آن دشنه زهره خود را بیرون انداخت
و بر روی زمین ریخت چنانکه همه عالم در آن تیغه غرق شد یعنی روشنی صبح صادق که
بخنجر مصیقل میماند و برندهٔ ظلمت شب است از افق مشرق برآمد و شب نفت و
شعاع صبح را که بصفای خالص میماند بر کوه و صحرا گذاشت و کرانهاء عالم چنان
مینمودند که گویی در صفای خالص و زر در غرق شده است یعنی شعاع [illegible] بر همه
عالم منتشر شده بدانکه دم و زهره تجنیس مطرف است و هر دو لفظ مستعار اند و صفای
ناب نیز استعاره است **صبح نشینان چو شمع ریخته اشک طرب اشک فسرده قدح**
شمع کشیده شراب صبح نشینان عبارت از معاشران صبح خیز است و اشک طرب کنایه
گریهٔ شادی را گویند و اینجا کنایه از شراب انگوری است و فسرده سبب سردی منجمد
شده را گویند و از جهة صافی و لطافت قدح بلورین را اشک فسرده گفته است یعنی
آب بسته و بسبب سرخی و تیزی و گرمی شراب انگوری را شمع کشیده ای آتش محلول

خوانده است و اشک طرب بشمع از آن نسبت کرده است که چون شمع سوزنده
از تف آتش بگدازد و در لگن افتد و چنان نماید که گویا شمع از سوز میگرید و اشک
طرب میریزد از آنکه خنده نیز اشک دارد و معنی بیت آنست که معاشران صبح خیز
از سوز عشق و خوشی و مستی همچو شمع گریهٔ شادی بنیاد نهادند و شراب در قدح میریختند
و میخوردند و در مجلس ایشان قدح بلور مانند آتش محلول بود **صبح بیان هوش خضر**
برده هم آمد شتاب کرد باواز نرم صبحت الله خطاب علم چل صبح را مکتبی آراسته
روح مثال نویس نوح خلیفه کتاب هوش شب گذشته تاب بیش روشنی
خطاب بخضر با کسی سخن گفتن علم چل صبح عبارت از علم آدم صفی است کما
قال الحکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم اربعین صباحا بیدی چون آدم آفریده
شد حق تعالی او را اسماء آموخت کما فی قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها و از روح مهتر
عیسی مراد است و مثاله فرمان سلطانی و مکتوب را گویند و خلیفه کتاب بضم کاف
خلاف را خوانند و معنی بیت آنست که شب وقت صبح مهتر خضر با روی تابان بر در
من آمد مرا باواز نرم خطاب کرد که صبحک الله بالصباح دیدم که مکتب علمی که بر مهتر
آدم مهیا بود آراسته کرده است که خضر علم لدنی داشت کما فی قوله تعالی وعلمناه
من لدنا علما و مهتر آدم را اسماء عطا شده بود چنانکه در بالا ذکر رفته است و روح
و نوح تجنیس مطرف است **نکهت جوشش عشق مشک فشان از فقاع شیبت بوشش**
بصبح بر فغا زده نکهت بوی خوش جوشش جوشش شیبت بری سداب گیاهی
است که برای دفع سحر بکار برند و معنی بیت آنست که بوی خوش مهتر خضر مشک
میماند و جوشش عشق او بفقاع جوشنده میماند و بری او بسداب میماند و پوشش بر
او بسداب میماند یعنی خضر از جوشش عشق سخنهای فرح انگیز و شیرین گفتن گرفت

وآن چنان مینمود که شربت مشک بری از رفقاعی که در جوش آمده است و می افشاند
نور ریش و سر سپید او بر پوشش سبز او دراز رفت چنان مینمود که گویا بر برگهای سداب وقت
صبح برف افتاده است و رفراکنت که مشک در فقاع کشند تا خوشبو گردد و برف بیشتر
بر برگهای سداب افتاده باشد **خاطر مرغ وار رست به پرواز عقل یافته هر صبحدم**
دانه اهل الثواب خنجر شمشیر صبح سر بر آمد مرغ را تحفه نوروز ساز بهر کامیاب
دانه اهل الثواب کنایه از نعمت صبحگاهی و فیض فضل الهی است که بجاوزد آن وقت صبح
رسد و شمشیر صبح کنایه از روشنی صبح صادق تحفه هدیه کامیاب مراد خود یابنده یعنی
مرا خطره گفت که ای خاقانی خاطر لطیف تو مانند عقل در پرواز است دانه از جوش سخنان
می آورد و فیض الهی که بعضی از شعر شعرا وقت صبح میرسد بدو میدهد اکنون بر خنجر تیغ
صبح آن مرغ را بسمل کن و پیش ممدوح که پادشاه کامیاب تحفه نوروزی بسپار یعنی مرغ
خاطر را فدا کن ای برای ممدوح از خاطر دفا خود مدح غرا انشا کن و پیش او ببر و بخوان
گویا مرغ خاطر فدا کرده پیش ممدوح مدح انشا کند و پیش ممدوح ببرد و بخواند و صراحه
چون برون شد ز دلو یوسف زرین نقاب کرده برآهنگ صبح جای بجای انقلاب
یوسف رسته ز دلو مانده چو یونس بحوت صبحدم از ریش حوت بفکند ناب
یوسف زرین نقاب کنایه از آفتاب آهنگ ساز و انقلاب از جای بجای رفتن
و گشتن ناب دندان و اینجا کنایه از برف یوسف پیغمبر او وقتیکه برادران در چاه
انداختند مردی بطلب آب بدلو در آن انداخت پیغمبر یوسف دست در دلو زد بیرون
آمد و پیغمبر یونس را ماهی در شکم خود فرو برد بعد از چند روز از شکم ماهی بیرون آمد و اینجا
بیرون آمدن آفتاب از برج دلو به یوسف نسبت کرده و در آمدن آفتاب در برج حوت
به یونس نسبت داده است یعنی شب که شد آفتاب از برج دلو که خانه وبال او ست بیرون

آمد

آمد و از وبال خلاص یافته برساز صبح از برجی به برجی دیگر انقلاب کرد و یوسف یعنی آفتاب
که از برج دلو بیرون آمده همچو یونس در حوت رفت و وقت صبحدم از هیبت آن یوسف
حوت دندان خود از دهان بیرون انداخت یعنی چون آفتاب از برج دلو در حوت آمد وقت
صبح برف باریدن گرفت که بدندان ماهی میماند و بدانکه برف سپید را که بدندان
ماهی میماند نسبت کرده است و چون آفتاب در برج حوت آمد وقت صبح برف بارد چنانکه
هم در منبعی خواجه نظامی گوید **فرد** دمم بر دم کیسه گره سخ گره بسته چون پشت ماهی یخ
بدانکه چون آفتاب در برج حوت آید برف و باران بیارد و بدان سبب سبزه و شکوفه پیدا
گردد که نشان بهار است **کشته زمین رنگ رنگ چون فلک از خون عکس کافر شاهان**
کشد تیغ چو صبح از قراب افسر شاهان کنایه از ممدوح است و در اصل افسر تاج را گویند و قراب نیام
تیغ را خوانند و معنی بیت آنست که چون بهار شروع شد زمین از رستنیهای بسیار سبز
شود و سرخ و سبز و زرد و رنگ برنگ نمودن گیرد چنانکه فلک از عکس خون کشتگان
گردد وقتیکه شیر دانشا و که افسر شاهانست مانند تیغ از نیام کشد و بر دشمنان زند خون شان
بر زمین بریزد و حاصل بیت آنست که زمین از رستنیهای سبز و سرخ و زرد چنان رنگین
نمودن گرفت که روز جنگ ممدوح از عکس خون کشتگان روی آسمان مینماید و بدانکه اگر
لفظ تیغ را مکسور خوانند تیغ مشبه و صبح مشبه به باشد و اگر بر وصل خوانند معنی مذکور ثابت
مانند **صبح ظفر تیغ او دشت همه روضه شد روضه همه تیغ او حوض زبانه عقاب**
ظفر فیروزی دشت مانند روضه باغ بهشت زبانه موکل حوض فرخ عقاب عذاب صبح ظفر بغیر
اضافت است و معنی تشبیه است یعنی تیغ ممدوح بر کافران ظفر و فیروزیست چنانکه تیغ صبح
بر ظلمت شب مظفر و فیروزست و آن تیغ مانند حوض زبانه است و لطیف و سبز رنگ است مانند
باغ بهشت اما بهشتی است حوض فرخ اثر آن تیغ مذکور درخشنده و تیز و برنده و سوزنده مانند

آتش هم زخشت و آن تیغ چون برقی است عذاب کننده مانند موکل دوزخ و این عجب است
که در دوزخ اثر باشد و چون زبانهٔ عقاب بود یعنی تیغ ممدوح بصورت سحر روشن در دوزخ نیست
اما بمعنی دوزخ اثر و زبانهٔ عقابست ای برنده و سوزنده و عذاب کننده دشمنان ممدوح است

شرف دین را سحر صبح هدیٰ را ضیا خانهٔ دین را است کنج کنج هدیٰ را نصاب

هدی راه راست و راه دین اسلام ضیا روشنی نصاب مایه تمام و در اصطلاح فقها آن مقدار
مایه را گویند که بدان زکوة لازم گردد چنانکه نصاب نقره دویست درم است و نصاب زر
بیست دینار است و شرف دین و صبح هدی و خانهٔ دین و کنج هدی استعارات تخییلی است
و هر یک اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که آن تیغ ممدوح مشرق دین را ای دین اسلام
صبح روشن است یعنی دین اسلام روشن است و صبح هدی را ای دین اسلام را آن تیغ نصاب
ای مایهٔ تمام و حاصل بیت آنست که کمال دین اسلام و روشنی او از تیغ ممدوح است

شاه چو صبح صمیم هست جهانگیر از آنکه هم دل بوالقاسم است هم جگر بوتراب

صبح صمیم صبح صادق بوالقاسم کنیت محمد مصطفی ع بوتراب کنیت علی ع و حاصل بیت آنست
که شیر دانشاه همچو صبح صادق جهانگیر است از آنکه دل او در باب سخاوت مانند جگر علی ع بود
یعنی ممدوح در سخاوت مانند پیغمبر است و سخت دل در شجاعت مانند علی ع و دلیر است بدان
سبب همچو صبح صادق جهانگیر است **از دل عالم بپرس حال صبح از دلش بر کرد عنین بخوان**
قصهٔ رعد و رباب عنین کسیکه مردی نداشته باشد رعد نام زن صاحب جمال رباب
بفتح را نام مردی جوان که بر زن عاشق شده بود چنانکه حکیم انوری گوید **فرد** حال من بنده
ز حال دیگران بودی بتر حال رعد آخر بتر باشد چو باشد بی رباب و بدانکه دل و صبح دل
استعاره تخییلی است و از دل عالم اهل عالم مراد است و از صبح دل روشنی دل مراد است و معنی
بیت آنست که حال روشنی دل ممدوح را از این عالم نباید پرسید زیرا که دل و خارج این

عالم

عالم مقام بلند دارد و در عالم بالا و روشنی دل او آنجا منتشر است و اهل این عالم از آن مقام
خبر ندارد پس از حالات دل ممدوح نباید پرسید که او نداند و قصهٔ عشق و محبت رعد و رباب
پیش مرد ناشنوا و عنین نباید گفت زیرا که آن قصه را او نشنود و حظ را در نیابد یعنی چنانکه
روشنی دل ممدوح است اهل این عالم را خبر نیست مصراع دوم نظیر مصراع اول است

صبح ستاره های خنجر تست اندرو گاه درخشش جهان گاه بدخشی مذاب

درخشش برق جهان جهنده بدخش لعل بدخشی مذاب گداخته و درین بیت درخشش جهان
عبارت از درخشنده گی خنجر ممدوح است و بدخشی مذاب کنایه از خون خصم است که در
وقت جنگ خنجر آلوده میشود و خنجر ممدوح را صبح ستاره نما باعتبار آنکه صفا و ظاهر و درخشنده
گوهرداری گفته است و معنی بیت آنست که ای ممدوح خنجر مصقل گوهردار تو صبح ستاره نماست
ای خنجر تو روشن و صفا صبح دارد و گوهرها اوست که بستارگان که بر سحرگاه میمانند و در آن
خنجر بروز جنگ گاهی از غایت درخشنده گی که برق جهنده و گاهی از آلوده گی خون خصمان که به
لعل گداخته برو ریخته یعنی صفای درخشنده گی از خنجر مانند برق جهنده است و سرخی خون
خصمان بر آن لعل گویی گداخته است بر خنجر آلوده ماند **معجزه خاتم ما نماست مدح تو تا در**
جهان صبح برد آب ماه میوه برد ماه آب معجزه آنچه از آوردن مثل او همه خلق عاجز
شوند و آن مر پیغمبران را عطا بیت آب ماه رومیانست و آمدن بودن آفتاب در
برج اسد است و غایهٔ گرمی گرمگاه تابستان و عین گرما درین ماه بود و میوه پخته گردد و سبزه
خشک گردد و قرار آبروی مردم نیز بود و از آب اول آبرو و آبداری مراد است و از آب دوم
ماه رومیان که بیان کرده شد مراد است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا آنکه در جهان
صبح صادق آبروی و روشنی ماه تابان ببرد و ماه آب میوه ها را بپزد و مدح تو معجزه است
در جهان یعنی ما نیستند هیچ شاعر مدح تو فصاحت و بلاغت من نمی توانند گفت و

واشعاری که در مدح تو من انشا کرده‌ام تا آنکه جهان قایم است معجزهٔ من است ای هیچ کس
مثل این اشعار نتواند انشا کند **شمه از خاطرش که بدمد صبح وار** **مهرهٔ افعی کند**
در دم نوشین لعاب شمه بوی مهرهٔ نوشین مار مهره که دافع زهر است و دهن افعی
مار ابلق لعاب عبارت از زهر است و لفظ مذکور مفعول واقع شده است و فاعل او شمه
و ضمیر شین بر خاقانی عاید است که در بیت بالا افتاده و معنی بیت آنست که اگر بوی خاطر
خاقانی مانند صبح صادق بدمد ای در جهان ظاهر کرده و اثر آن در دهن افعی رسد لعاب افعی را
که همه زهر است مهرهٔ نوشین کرداند یعنی خاطر خاقانی مانند چشمهٔ آب حیات است در روشنی
و حیات بخشی اگر بوی و اثری از آن در جهان ظاهر کرده و در دهان مار رسد بالخاصیه زهر
مار را پازهر کرده

مهرهٔ نوشین کند دردم افعی لعاب

مهر فلک جام را از نور عذرا داشته **چون عده داران چارمه در طارمی واداشته**
بدانکه مهر فلک سه صورت حایل در حوت و حمل است که در محاذی خط استواست و در حمل لا حیث
و در میانهٔ خط استوا و قطب شمالی که نقطهٔ شمالیست مهر در حوت یعنی آنجا فلک بشکل آسیا
میگردد و عذرا زن بکر و آفتاب را گویند روشن و آشکارا نیز خوانند و نام زنیست که معشوقهٔ
وامق بوده و بدین مریم را نیز گفته‌اند از آنجهت که بکر بوده و اینجا از نور عذرا استعاره است
و می انگوری را بزن عده دار تشبیه کرده است که عدهٔ زنی که بیوه شده باشد چهار ماه و ده
روز است و می انگوری را بمدت چهار ماه در خم مهر کرده بدارند تا تمام کرده و لایق نوشیدن
شود و طارم بام چوبین را گویند و بمعنی بازست و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله که گویی
که برنگ آسمانست بشراب انگوری که نور روشن است همچو زن عده دار بمدت چهار ماه مانده
پر کن و مهر فلک پیمانه یعنی پیاله را بمی روشن پر کن و در مجلس ما شتاب سه مهر روان کن و هر یکی را
سر کاسه پیاله بیا بده تا بنوشند **در آب خضر آتش زده خمی نه زو مریم کده هم حامله**

روح آمده هم نفس خدا داشته آب خضر آب حیات را گویند و آتش زدن عبارت از سرخ شدن است
و مریم کده خانهٔ مریم بنت عمران را خوانند و حامله زن باردار را گویند و از روح شراب انگوری
مراد است و در اصل روح حضرت عیسی ع را گویند و این بیت در صفت شراب است و معنی بیت آنست
که ای ساقی اهل مجلس را آنچنان شراب بده که خود اصل آب حیات است از غایت گرمی و تیزی و روشنی
در چشمهٔ آب حیات آتش زده ای آب حیات را سوخته و ناچیز گردانیده است و خمی نه از وی همچو خانهٔ
مریم است منور گشته و بعیسی ع باردار است و نفس او همچو نفس مریم بکر است یعنی آن شراب
بده که خود آب حیات است آب حیات را سوخته و ناچیز کند و خمی نه از وی همچو خانهٔ مریم ع منور شده است
و نیز همچو مریم زایندهٔ عیسی ع است و بکر است ای کسی بدو دست نزده است و خلاصهٔ او
همچو عیسی ع حیات بخش است و دافع امراض و بدانکه بدعای حضرت عیسی ع مرده زنده میشد
جامه بلور از جوهرش سقلاب دم اندر برش **یا نار موسی بیکرش در کف بیضا داشته**
جوهر اصل سقلاب نام شهریست و آن شهر در بلاد شمالیست و خلق آنجا سرخ رنگ اند
چنانکه خلق روم و بر سینه و کنار را گویند و نار آتش را گویند و نار موسی آن آتش را گویند
که در شب تاریک که زن حضرت موسی ع را در وادی ایمن درد زه شده بود و موسی ع بطلب
آتش بیرون آمد و آتش جانب طور دید کما فی قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل و سار باهله
آنس من جانب الطور نارا الآیه و کف بیضا دست موسی ع را گویند از آنکه او معجزهٔ ید بیضا
داشت و آن چنان بود که چون موسی ع دست در جیب خود کردی نوری از دست او بر آمدی
تا با آسمان رسیدی کما فی قوله تعالی و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و بیکر صورت را گویند
و ضمیر شین اول بر نور عذرا راجعست که در مطلع افتاده است و ضمیر شین دوم بر سقلاب
عایدست و شین سیم بر نار موسی راجعست و مردم کنایه از شراب انگوریست و معنی بیت
آنست که پیاله بلور صاف از جوهر شراب سرخ رنگ مینمود و در میان پیاله سرخ مانند خلق

روم میشود گویند خلق چه سقلابیست با آنکه بیاض بلور مانند دست موسی سپید بود و چه
شراب سرخ مانند آتش موسی بود گویند پیکر آتش موسی هم در دست موسی داشته شده
و چه آنکه شراب را بسبب سرخی و گرمی و تیزی با آتش نسبت کرده است **منقل مربع کعبه سان**
آشفته در روی رهبان لبیک داران در میان تن محرم آسا داشته منقل آتشدان
سان شکل و مانند آشفته خشمگین و شوریده رو میان کنایه از انگشتهاء افروخته است
لبیک داران کنایه از حاجیانست که در وقت طواف کعبه لبیک لبیک لا شریک لک
الی آخره گویند و اینجا کنایه از انگشتهاء افروخته است محرم حاجی که بنیت گذار حج
احرام بسته باشد لام خاقانی هر جا که ذکر احرام کرده است برهنگی مراد داشته است از آنکه
حاج در حالت احرام بستن جامها دوخته بپوشند و سر برهنه دارند گویا همه تن برهنه اند
آسا مانند و معنی بیت آنست که آتشدان که در مجلس معاشران نهاده اند مانند کعبه مربعست
و در روی انگشتهاء افروخته مانند رهبان شوریده و خشمگین اند و آواز میکنند گویا در
طواف لبیک لبیک لا شریک لک الی آخره میگویند و تن ایشان مانند حاجی احرام بسته
برهنه اند یعنی انگشتها افروخته در آتش آواز کننده و برهنه اند مانند حاجیان در روی
وان چنگ که چون فلک ترش ده ماه نو خفته در کشش ساعات روز و شب در کش مطرب مهیا داشته
گردون آسمان فلک ترش مانند ده ماه نو کنایه از ده ناخن سر انگشتان چنگیست که بدان مینوازند
و ساعات روز و شب بیست و چهار ند و تارهاء چنگ نیز بیست و چهار ند و مهیا ساخته را گویند
و ضمیر شین بر چنگ راجعست و معنی بیت آنست که چنگ مانند آسمان سرافکنده و کوژ گردونست
و ده سر ناخنهاء چنگ که بده ماه نو میمانند ضد آن چنگ میکنند ای چنگ را مینوازند
و ساعات روز و شب ای بیست و چهار تار که در دست مطرب بسته است و مینوازد بدانکه گردون
و ماه نو و ساعات الی آخره متنه **سفینه‌ای از چه آتش باد خور سیلوفی و نازش تاج سر**

بادبیضه و نازش نگر هر سو زبانها داشته چه آتش عبارت از چه لب باییست فای
کنایه از قبه زرینیست که بر سرهای وصل کنند و در عکوی آن پاره نی وصل کنند و در اصل بار
آتش را گویند و در وصف آتش موجودست و معنی بیت آنست که خاصیتهای آتشست که بر سپیدی
آتش جلا سوخته شود و این عجبست که ای دایه آتش ای بد الب میدهند و پاره نی طرق
از نایست و آتش تاج اوست و لیکن او را از آن با همه آتش هیچ زبانه ندارد و ای برخته
نمیشود و اگر زجون ند و آتش یکجا بود و آنرا بدهند حاله سوزد بخلاف نای که بر طریق تعجب
سوخته نمیشود **دف چون هلال بدر سان کرده هلالش اختران هر سو چه اختر در قران خفتی**
چه جوزا داشته دف هلال باعتبار حلقه او گفته است و بدر باعتبار چرمی که بر روی دف
پیچیده اند خوانده است و این عجبست که شیء واحد در حالت واحد هم هلال باشد و هم
بدر باشد و از اختران جلاجل مدور را ارد که در کان یکی در حلقه دف وصل کنند و قران
پیوستن دو کوکب در یک برج بیک درجه و دقیقه و آنرا بجوزا از آن تشبیه کرده اند که جوزا
دو پیکرست در صورت آدمی یکجاست و معنی بیت آنست که در انجمن دف هلالست مانند
ماه تمام و در حلقه دف جلاجل زرین چنان مینمایند که گویند گرداگرد هلال اختران اند و بدر سوی
حلقه دو کان جلاجل باهم پیوسته اند گویی دو کوکب در یکجا قران کرده اند و جفت جفت اند
مانند برج جوزا که دو پیکر یکجاست و حاصل بیت آنست که در مجلس دف مطرب طرفه سازی
بود که هم شکل هلال داشت هم شکل ماه تمام داشت و گرداگرد حلقه دف دو کان جلاجل
یکجا چنان مینمودند که گویا گرداگرد هلال اختران اند و هر چهار سوی هلال و بدر اختران و
جوزا و قران الی آخره متنه سفینه **ای در دل سودائیان از غمزه غوغا داشته چو کشته غوغا**
دل مست سودا داشته سودائیان عاشقان غوغا جمعیتی که سر برای کاری زدن
کسی جمع کنند و در اصل سودا عشق و دیوانگی را گویند و علتی که از خون غلیظ سوخته

در وجود مردم حادث گردد در صدر مصرع اول اسم منادی محذوفست و خطاب بمعشوق
معشوق راست و معنی بیت آنست که ای معشوق غوغای غمزهٔ تو دلهای عشاق را غارت
و تاراج کرد من نیز کشتهٔ غمزهٔ توام و دل من مست شراب عشق تست **جان خاک نعل مرکبت**
در طوق زیر در طرهای غبغبت در آتش موسی لبت باد مسیحا داشته غبغب گوشت
بلند بشکل ترنج خورده که زیر زنخ خوبان میباشد و زیر آن بشکل طوق خطی زیبا نمودار
میشود چنانکه خواجه نظامی گنجوی راست **فرد** چو شه را یک طوق بود زیر گبت مرا این که چون
طوق در غبغبست و آتش موسی در اصل آن آتش است که حضرت موسی ع در شب تاریک که
با با صفورا را در وادی ایمن اوراه در زه گرفته بود جانب کوه طور دیده و آن قصه در شرح
بعضی ابیات بالا متفرق گفته شده است و اینجا از آتش موسی سرخی لب معشوق مراد است
و باد مسیحا دم عیسی را گویند که بدان دم مردهٔ کهنه زنده میشد و معنی بیت آنست که ای معشوق
جان من خاک پای اسب تست و طوق غبغب تو از آب لطیف معرق است ای غایت صفا و
آبداری دارد و لب سرخ تو در آتش موسی یعنی لب سرخ تو که با آتش موسی میماند بیو زندانی
عاشق مرده را زنده میکند چنانکه حضرت عیسی ع از دم خود مرده را زنده کردی یعنی در لبهای
لطیف سرخ تو هم آتش است و هم دم جانبخش و خاک و باد و آب و آتش صفت آخشیج
در حال خاقانا شکر بیماران خندان شکر زان چشم بیماران نظر چشم مداوا داشته
خندان شکر عبارت از لب معشوقست و چشم بیماران نظر چشمی سرخ و غلطان را گویند
که مانند چشم صاحب درد چشم نظر کند و چشم بیماران نظر از آن گفته است که از حالت
در چشم خوبان به سبب سرخی و غلطان غایت زیب بود و چشم داشتن عبارت از
طلب و توقع کردن چیزی از کسی و مداوا و تداوا را گویند و این در اصل مداوات بوده
تا محذوف شده و معنی بیت آنست که ای معشوق در حال خاقانا که از عشق لب شیرین تو

بیمار شده است نیکو به بین و بنگر که در آن بیماری بچگونه رنجور و عاجز است که از چشم سرخ تو
که مانند چشم صاحب درد چشم است امید تداوی دارد یعنی امید دارد که از تو اجازت یابد
تا بکریم چشم سرخ تو زند که دافع بیماری است و بدان سبب از بیماری بهتر شود
قرص رشک ماه چارده او چون مه نو چار ده مهر شفا در پنج که از شاه دنیا داشته
مهر شفا رشته ریسمانرا گویند که معزمان بر وی افسون خوانند و چند گره زنند و پنج بعضی
کیه و یا پارهٔ نی باو بندند و در دست صاحب تب بندند در حالت تب علت بیماری
بهتر شود و پنج که عبارت از پنج وقت نماز است و این بیت در تخلیص منوچهرست و
از نجا در مدح او آمده است و الفاظ او اشارتست بخاقانی و معنی بیت آنست که ای معشوق
تو جمال با کمال داری بدان سبب ماه تمام بر تو رشک میبرد و حسرت میکند و خاقانی از عشق
تو بیمار شده است و مدت چهار ماه مانند ماه نو ضعیف شده مانده و در مدت مذکور هم
پنج وقت نماز از پادشاه جهان منوچهر مهر شفا یافته آنگاه از بیماری بهتر شده است یعنی
در حالت بیماری عشق تو که مرا حادث شده بود انواع نعیم و جسیم و مراعات و مداوات
ممدوح مذکور بمن رسیده تا تسکین خاطر و جمعیت دل من شده بیماری بصحت بدل شد
خاقان اکبر کز دها بگشاده تیغ برد ها دید آتشین هفت اژدها در پرده ما وا داشته
دها زیرکی و دانایی و تیغ برد ها عبارت از هفت آسمانست و هفت آتشین اژدها کنایه
از هفت کواکب سیاره است ما وا جا و مسکن و معنی بیت آنست که شاه دنیا که در بیت
بالا مذکورست خاقان اکبر منوچهرست که از زیرکی و دانایی هفت آسمانرا فتح کرده و آنجا هفت
سیاره را بر شکل هفت اژدهای آتشین دید که در آن پرده ها مسکن ساخته اند و اژدها
دار دها تجنیس است **از خنجر زهر آبگون هفت اژدها را ریخت خون همت زنده پرده پرده**
در هشت مرعی داشته زهر آبگون خنجر یعنی خنجری که او را با آب زهر آبدار کرده باشند

داد و برنگ زهرآب داده در پرده کنایه از نه فلک است و از هفت اژدها هفت سیاره مراد است
و مرعی چراگاه را گویند و از دشت مرعی دشت بهشت مراد و معنی بیت آنست که ممدوح
چون هفت پردهٔ آسمان را فتح کرد و در آن پردها هفت آتشین اژدها را یعنی هفت
کواکب دید بخنجری که آن را بزهر آب آبدار کرده بود آنها را بکشت و آسمان را از کثافت
ایشان پاک گردانید و اهل زمین را از هلاکت ایشان خلاص داد یعنی هفت کواکب
سیاره را ممدوح بقوت خنجر خود مجروح و بیکار گردانید چنانکه ممدوح را چشم زخم
او را از اثر نحوست ایشان ایمنی حاصل شد و همت بلند ممدوح از غایت عزّ از بالای
نه فلک در دشت بهشت جا گرفت و هفت و هشت در صنعت معدود است

ابر آتشین کاسه نگر دولاب مینا داشته از آب کوثر کاسها آهنگ دریا داشته

این آتشین کاسه اشارت بآفتاب است و دولاب مینا کنایه از آسمانست و آهنگ بمعنی
قصد است و این آنکه در هوا از بخار موجود میشود و چون او باران ببارد و آب باز جمع
شده هم بدریا میرود و معنی بیت آنست که آفتاب که بکاسهٔ آتشین میماند بر این آسمان
که بدولاب مینا میماند بنگر و این ابر بهاری را که کاسها از آب کوثر رسانید و باز بسیست
و بسوی دریا قصد و میل دارد و نیز بنگر **چون روغن طلق ظل بحر دمان زیبق عمل خورشید**
در تصعید و حل آتش را عفا داشته طلق سنگ سپید مطبق درخشنده مشهور است
که طبقهای او از یکدیگر جدا میشود و از آن روغن بحکمت میکشند و آن در کیمیاگری
بکار آید و نیز دافع آتش است و سوخته نشود و ظل باران خورد قطره بحر دمان دریای
دمنده زیبق عمل برنده تصعید بلندی کردن و در اصطلاح کیمیاگری از تیغ و سیماب
و جز آن که در کشوره و یا در دیگ مهره کرده بر آتش نهند تا از کشوره و یا دیگ زیرین بر آید
بکشوره و دیگ زبرین و اینجا از تصعید بر آمدن ابر از دریا بهوا مراد است و حل گداخته

شده

شده و آب گشتن چیزی بعمل آوردن و اینجا از حل باران مراد است و از آتش گرمی آفتاب
مراد است و درین بیت همه کیمیاگری را آورده است و در معنی ایهام است و معنی بیت
آنست که قطرات باران بمنزلهٔ روغن طلق است که در دریای دمنده از آسیب باد صبا مانند
سیماب در لرزه است و بخار او بالا برنده است و آفتاب به تصعید و حل است ای
بخار دریا بحرارت تابش خود بر میکشد و در هوای ابر میگرداند و حل میکند ای از آن
ابر باران میبارد و برای تصعید و حل نشود در تن خود موجود دارد و بدان آتش
اکسیر مذکور می پزد و حاصل بیت آنست که بسبب حرارت آفتاب از دریا بخار میخیزد
و چون در هوا میرود ابر میشود و از آن باران بهاری میبارد و در روغن طلق و زیبق
و آتش و تصعید و حل الفاظ متلازم و متناسبند **چون آتش آمد آشنا زیبق برید**
اندر هوا اینک هوا سیمین هبا زیبق مجزا داشته آتش کنایه از آفتاب است و
زیبق کنایه از ابر است که از بخار دریا موجود میشود و هبا در اصل غبار را گویند و
سیمین هبا عبارت از ابر است و زیبق مجزا عبارت از قطرات باران بهاریست
و معنی بیت آنست که چون آفتاب بحرارت خود در فصل بهار ظاهر گردانید و از
دریا بخار خاست و در هوا ابر شد و ببارید و بدانکه زیبق از آتش میگریزد و در هوا
رود و از سیمین نیز قطرات باران مراد است یعنی هوا از قطرات باران چنانی
نمود که گویا از زیبق مجزا در هوا غبار سیمین است **آن روضه حوض تیغ بار این حور زیبا**
سار بین بحر ز مشکله با برین آهنگ شعار داشته روضه باغ بهشت و روضه
حوض تیغ بار کنایه از تیغ ممدوح است باعتبار آنکه رنگ تیغ سبز است بروضه نسبت
کرده است و باعتبار آنکه درخشنده و تیز و دشمن سوز است بحوض نسبت کرده
و حور زیبا سار نیز کنایه از تیغ مذکور است بسبب صفا و لطافت و سبزی حور گفته

به سبب برندگی و خصم سوزی بموکل حزریخ نسبت کرده است و در اصل زبانه موکل
حزریخ است و بسیار شکل و مانند را گویند و دابار فرو برنده را خوانند و آهنگ قصد را
گویند و درین بیت بر طریق تعجب تیغ سار و افعی حزریخ بار و حور زبانه بسیار و بحر
نهنگ دبار گفته و این غایت عجب است و معنی بیت آنست که تیغ ممدوح عجب
بهشتی است حزریخ بار و حوری است مانند موکل حزریخ و زبانیست فرو برنده نهنگ است
که برای هلاک دشمنان ممدوح همیشه قصد دارد یعنی اگرچه تیغ مذکور برنگ روضه
بهشت است امّا بر دشمنان ممدوح حزریخ بار است دشمنان را میسوزد و هلاک میکند
و آن تیغ اگرچه مانند حور زیباست و سبز پوش است امّا مانند موکل حزریخ دشمنان را
بقهر هلاک میکند و اگرچه برنگ دریاست و آبدار است ولیکن هلاک کننده و غرق کننده
دشمنان و همیشه قصد هلاک دشمنان دارد خط کفش حرز شفا تیغش رو عین الصفا
چون مهر زر مصطفی جان بجیر را داشته حرز شفا تعویذ که بدان بیمار شفا یابد عین الصفا
چشمه صفا بجیر نام راهبی است که بر سر کوهی صومعه ساخته بود و بطلب محمد مصطفی ص
منتظر بود برای اسلام آوردن و کعب بن زهیر برادر او بود و قصه ایشان دراز است
اینجا مختصر افتاد و معنی بیت آنست که خطهای کف دست ممدوح در کف دست او
چشمه صفاست و آن تیغ در آن دست چنان درخشنده است که نور محبت پیغمبر در جان
بجیر بود برندگان پاش گهر ریزنده باده کهر زان لعبتان کز صلب خود در رحم خارا داشته
پاشیدن ریختن و گهر افشاندن لعبتان صورتهای خوب که از جامه و غیر آن بسازند
و بدان دختران بازی کنند و این جمع لعبت است و خور آفتاب رحم زهدان زنان
که در آن نطفه قرار میگیرد و بچه میشود و این جمع رحم است خارا سنگی سخت و درینجا
لعبتان کنایه از جواهر کانیست که از نظر آفتاب در جوف سنگ میشود چنانکه لعل

و یا قوت

و یا قوت و امثال آن و لفظ صلب و ارحام مستعار است و این را استعاره تخییلیه
و تخییل گویند و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو از غایت سخاوت برندگان خود چنان
جواهر می افشانی که بر زرگر ریزنده تو آن دختران حمل را وصل کرده اند که از نطفه
صلب آفتاب در رحمهای سنگ متولد گشته اند یعنی ای ممدوح بر زرگر ریزنده تو جواهری را
وصل کرده اند که از تأثیر نظر آفتاب در میان سنگ سخت موجود شده اند و از آنجا کشیده
شده با نزل سعادات ابد بیت الحیات ما مدد میلاج عمرت را عدد غایات اقصی داشته
بیت الحیات خانه طالع را گویند که فرزندان در آن طالع زاده شوند میلاج آنست که
چون فرزند متولد شد در روز باشد و آفتاب یا قمر زیر زمین باشد و اندر ربع مذکر دیا در برج
مذکر در خانه ها از دهم و ششم و سیم و چون تولد بشب باشد و قمر زیر زمین باشد و در
ربع مؤنث و در برج مؤنث باشد مگر در خانه ششم و ها از دهم و نهم و طالع و سهم
سعادت نیز میلاج بود و کیفیت میلاج دراز است و درینجا اینقدر کافیست تا تولد
فرزندی که میلاج باشد عمر دراز گردد و اگر نه آن فرزند نزید و اقصی نهایت را گویند
و این بیت در حسن مقطعست و دعای ممدوح را و معنی بیت آن باشد که ای ممدوح
از سعادات ابدی برج طالع تو که خانه حیات تست مدد باد و میلاج عمر ترا عدد
سالها بحد و عدد باد یعنی از روی میلاج از کواکب سعد عطاء عمر تو بیشمار باشد
خنده سر بمهر زد دم صبح الصّبوح ای حریف محرم صبح
سر بمهر پوشیده و حریف یار شراب یعنی دمیدن صبح خندان پوشیده زد ای یار محرم
صبح چون شراب صبوحی از ساقی طلب کنند گویند الصبوح الصبوح و چون طلب شراب
شبانگاه کنند مسلا گویند الغبوق الغبوق و صبوح شراب خوردن پیش از صبح و وقت
صبح و غبوق شراب خوردن وقت شام و بعد از شام سیم کش بجر کش زر کشتی زند

خوان نعمت خوانچه کن مسلم صبح سیم کش ای مال خرج کن اسراف کن بحر کش ای
شراب بسیار و کشتی زر پیاله بزرگ که بشکل کشتی بود خوانچه کن ای صراحی و نقل و ریحان را
طبق سرپوش کرده در مجلس معاشران بیار و معنی بیت آنست که ای یار سیم باسراف خرج کن
و به پیاله زر شراب بسیار بنوش و خوان طعام در مجلس بیار وقت صبح شراب و نقل در طبق
سرپوش کرده پیش معاشران بنه و تسلیم صبح خزان کن **شان مربع نهند منقل را**
تا مثلث بر آذر اندازند منقل آتشدان آهنی و در دین و آن مربع بود
و مشبک دار نیز باشد و مثلث عود و عنبر و مشک که بهم آمیخته در مجمر بسوزند بوی آن بجا به
خوش آید و آذر آتش است معنی بیت آنست که معاشران در هوای زمستان آتشدان مربع را
از آن در مجلس بنهند که تا در و عطر مثلث ای عود و مشک و عنبر اندازند تا بوی خوش آید
در مشبک دریچه پنداری که آفتاب زحل خور اندازد از مشبک دریچه آتشدان مشبک دار
مراد است و از آفتاب زحل خور آتش افروخته مراد است که انگشتهای سیاه را سرخ میکرداند
گویا آتش آفتابست که زحل را میخورد و زحل را با انگشتهای سیاه از آن نسبت کرده است
که رنگ زحل سیاه است و معنی بیت آنست که در آن مجلس در آتشدان مشبک دار معاشران
آتش می اندازند و آتش انگشتهای سیاه را افروخته سرخ میکرداند چنانکه تو پنداری که در مشبک
دریچه آفتابست که زحل را میخورد **یا در آن خانه مگس گیران سرخ زنبور کافر اندازند**
خانه مگس گیران در اصل تنیده عنکبوت را گویند و اینجا کنایه از آتشدان مشبک دار است و
سرخ زنبور کافر در اصل زنبور سرخ را گویند که اسلام نیاورد و یعسوب شاه زنبوران بود و پیش
امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و اینجا از سرخ زنبور آتش افروخته مراد است و این بیت با بیت بالا
متعلق است و معنی بیت آنست که آتش را که معاشران در آتشدان مشبک دار می اندازند
تو پنداری که آفتاب زحل خوار است و یا آن آتش را در آن آتشدان مشبک دار چنان

پنداری

پنداری که سرخ زنبور کافر را در خانه عنکبوت می اندازند و میدارند و به آنکه در خانه عنکبوت
مگس می افتد و گرفتار میگردد و عنکبوت آنرا طعمه میسازد و اینکه سرخ زنبور را خانه
عنکبوت گفته است بر طریق مبالغه و تعجب است و درین باب خواجه نظامی گنجه گفته
فرد لعاب عنکبوتان مگس گیر همیدار اگر چون کرد نخجیر این بیت در آن محل گفته
که شاپور پاره کاغذ که بروی او صورت خسرو پرویز نگاشته بود شیرین را فریفته کرد

جور بر حلقه جهان بگرفت

رفت زنجیر آسمان بگسست چنین گویند که در زمان نوشیروان چون در میان دو کس خصومت
و منازعت واقع شدی زنجیر از آسمان فرود آویخته شدی تا از آن متخاصمین دست کسیکه
بزنجیر رسیدی داد برحق بودی و کسیکه دستش بزنجیر نرسیدی او بر باطل بودی و بعضی
زنجیر آسمان آن زنجیر را گویند که نوشیروان نزد محل خوابگاه خود فرود آویخته بود تا هر مظلومی
که گاه و بیگاه برای دادخواهی آمدی آن زنجیر را بجنبانیدی نوشیروان از حرکت زنجیر بدانستی
که مظلومی دادخواه حاضر شده است در حال بیرون آمدی و آن مظلوم را پیش خود خواندی و
بانصاف رسانیدی در ینجا هر دو وجه راست می آید و معنی بیت آنست که ای معشوق
جور و ظلم تو همه جهان را در گرفت و بر همه آفاق محیط شد بحدی که بر آسمان رفت و زنجیر را که
میان دو متنازع حاکم بود بگسست تا از جور تو کسی خلاصی نیابد و بانصاف نرسد
دست خون ماند با تو خانه طمع هستی از جان بگسست دست خون دست آخر بازی قمار را
گویند که کسی بر تن و جان خود بازد و هستی خود را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق تو
در قمار بازی عشق تو از غایت عجز و افلاس جان و تن خود را باخته و طمع حیات از
جان بریده و تن خود در عشق تو هلاک در داده ام **من هندوانه خنیاز بخت طرب**
زنگیانه می زنم هندوانه رخت کسی را گویند که رخت و اسباب او در هندو

دزدیده و برده باشد و تخصیص طرب بر نگیان از آن کرده است که ایشان دایم در شراب و سرود
و سماع و خوشی وقت خود را خوش دارند و غم را بخود راه ندهند چنانکه خواجه نظامی نیز فرماید **فرد**
بیا ساقی آن می که رومی وش است بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است   درین بیت ظالم
شکایت خود کرده است یعنی مرا که دزدان هند رخت و مال دزدیده برده اند از بخت طرب نگیانه
نمیرسد من مفلس شده ام و برای بیانم که رخت و مال او دزدان هند دزدیده و برده باشند
بدان سبب مفلس شده باشند و دایم در غم و اندوه مانده یعنی من چنان مفلس شده ام که از بخت
من خوشی که از نگیانه است مرا نمیرسد و دایم در غم و اندوه میباشیم **آه کین چرخ آه یاد کیان**
ناوکی بر نشانه می زند   چرخ کمان سخت یاد کیان مظلومان و پریشان
حالان نشانه هدف و چرخ و ناوک و نشانه استعاره است و معنی بیت آنست که آه یعنی افسوس
که از کمان مظلومان ناوک آه و دعا به بر هدف های بر جان و تن ظالم نمیزنند و حاصل بیت آنست
افسوس که آه مظلومان بغصه میزنند اثر آن آه بظالم نمیرسد و دعا بد که مظلوم در حق ظالم میکند
مقبول نمی افتد و در ظالم تاثیر نمیکند **تارک ذو الخمار بدعت را   ذو الفقار تو ناجرم بشکافت**
تارک سر   ذو الخمار نام مردی بود که امیر المؤمنین ع در جنگ کشت چنانکه حکیم انوری
گوید **فرد** تاجی که ز انعام او فرستد گر بر سر شاه هوا باشد   با تیغ حارسش نبرد کلاه
ز قبضه ذو الفقار باشد   بدعت رسم نهادن که خارج شرع باشد و ذو الفقار نام تیغ
امیر المؤمنین ع است و اینجا از ذو الفقار تیغ ممدوح مراد است و ذو الخمار بدعت اضافه
بیانیه است و تارک استعاره تخییلیه است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تارک بدعت را
که ذو الخمار میماند هر آینه تیغ تو که ذو الفقار ع میماند بشکافت یعنی چنانکه تارک خصم را
ذو الخمار را ذو الفقار ع بشکافت همچنین تیغ تو تارک اهل بدعت را بشکافت ای
غیر شرع را که مانند بت پرستی و کواکب پرستی و امثال آن که در میان کافران



و بدین جهان جاری بود تیغ تو از جهان برداشت و معدوم گردانید و در بعضی نسخه بجای
حاء مهمله خاء معجمه است ذو الخمار و خمار مقنعه و دامنی زنانرا گویند
صبح کمانکش اختران را   آتش زده آب بیکران را
کمانکش تیر انداز را و تیر زننده هر کسی را آب بیکران کنایه از ستارگانست و آتش
زدن عبارت از سوختن است یعنی چون صبح صادق از افق مشرق دمید کواکب
سیاره و ستارگان ثابته بتش او نماندند و محو شدند **از سیم صراحی و زر می**
دستارچه ساز دلبران را   دستارچه ساختن عبارت از مبارکباد و هدیه
فرستادن است بر دوستان و معشوقان دلبر معشوق را گویند و معنی بیت آنست که ای
دوست از سیم صراحی نقره و زر می سرخ از برای دلبران مبارکباد و هدیه ساز و بفر
یعنی می سرخ در صراحی نقره کرده در طبق نهاده به دستارچه سرپوش کرده خوبانرا بفرست
آنگاه ترا شاید خوردن در رسمست که هر لعل زر و نقره در دستارچه بندند و بسوی دوستان
و معشوقان بفرستند بطریق هدیه و مبارکباد و در اصل دستارچه رومال را گویند
زهره بدو زخمه از سر نغش   در رقص کشد سه خواهرانرا زهره نام کوکب سیاره
و او مطرب فلکست زخمه زنلخت رباب و عود و بربط و آنچه بدین ماند نغش چهار
ستاره از بنات جانب شمالست بدین صورت نعش چهار ستاره از بنات النعش
کبری سه خواهران سه ستاره از بنات النعش کبری که دختران نعش اند و معنی بیت
آنست که در مجلس معاشران زهره سرود گوینده است قریبست که بنواختن بربط
سه ستاره نغش که هر سه با یکدیگر خواهرند در رقص آرند یعنی قریبست که از سرود او
که در مجلس ما میزند بر آسمان هر سه دختران نعش را در سماع و رقص حال بیاورد
و این بطریق مبالغه است **از باده چو شعله صنوبر گلنار بکف صنوبران را**

باده می سرخ انگوری صنوبر درخت ناژ و چوب او را در ملک بالا بجای چراغ افروزند و صنوبران کنایه از خوبان راست قامت است که قامت ایشان به درخت صنوبر میماند و معنی بیت آنست که از می سرخ که از پیاله براست ساقی چنان میشود که شعلهٔ آتش در چوب صنوبر نمایه گویا که در کف شاهدان صنوبر قد گل انارست یعنی می انگوری که همچو شعلهٔ آتش که در چوب خشک صنوبر درگیرد و تابانست آن می در دست شاهدان صنوبر قد مانند گل انار مینماید **دستارچه بین زبرگ شمشاد** **طوق غبغب سمن بران را** دستارچه روی مال را گویند و از برگ شمشاد زلف شاهد مراد است و خط نیز مراد است و غبغب گوشتی باشد که در زیر زنخ خوبان بشکل ترنج خورد بود و زیردی طوق زیبا بود در سینه را گویند و سمن بران شاهدانرا خوانند که سینهٔ او مانند گل سمن لطیف نرم و نازک و سپید بود و معنی بیت آنست که ای دوست نزدیک طوق غبغب شاهدان سمن سینه زلف و خط سیاه مانند برگ شمشاد سیاه است **باکو بقاش باج خواهد** **خزران و روی زره گران را** باکو نام قصبه ایست از قصبات شیروان باج آنچه بر سر راه کسان دیوان از تجار بر سر کالا و مال بستانند و اهل هند آنرا دان گویند و خزران نام شهریست در ولایت ترکستان و روی نام شهریست در ولایت خراسان زره گران نام شهریست در ملک بالا و معنی بیت آنست که باکو بدولت بقاء ممدوح قریبست که شهری معظم گردد و دار الملک شود از خزران و روی و زره گران باج طلبد ای هر سه مامور و محکوم باکو باشند بدولت بقاء خاقان اکبر و بدانکه ضمیر شین برخاقان اکبر عاید است که در بیت بالا مذکور و مسطور است و آن بیت در جیحل متروکست **شمشیر تو ز آسمان مدد یافت** **فتح دربند و شابرانرا** **گشتاسب معونت از پسر جست** **کاورد بدست خواهرانرا** دربند نام شهریست شابران نیز نام شهریست گشتاسب نام پادشاه بزرگست که اسفندیار

پسراو

پسر او بود و دختران او را ارجاسب شاه در غیبت او بند کرده برده بود گشتاسب اسفندیار را فرمود که اگر خواهران خود را از دست ارجاسپ خلاص دهی و بر من بیاری ترا مملکت خود بدهم و پادشاهی خود بتو سپارم اسفندیار جلد ساخته شد و براه هفت خوان بروئین در رفت و ارجاسپ کشت و شهر او را غارت و تاراج کرد و سوخت و همه خواهران پیش پدر خود آورد و این قصه در شاهنامه مشرح است و معنی بیت آنست که شمشیر خاقان کبیر در باب فتح کردن دربند و شابرانرا از آسمان مدد یافت از آنکه آسمان زادهٔ آن شمشیر است پس گویا که از پسر خود مدد یافت چنانکه گشتاسب باب رهانیدن دختران خود از پسر خود اسفندیار رویین تن معونت و مدد یافت و بدانکه بیت جریم نظیر بیت اولست **ای رای تو صیقل اختران را** **افسر توی افسران را** یعنی ای ممدوح رای روشن تو ستارگانرا روشن میکند و بر تاجهای پادشاهان عالم را تاج توی و تاج سر پادشاهان عالم هستی **دایه شده در قریش و برمک** **صدق و کرم تو جعفران را** قریش نام قبیله ایست در مکه و برمک نام پادشاه بزرگست و قبیلهٔ او را قبیلهٔ برمک خوانند و لفظ جعفران تثنیه است و از آن جعفر صادق و جعفر برمک مراد است و جعفر صادق صحابهٔ رسول صلعم بود او در صدق و راستی بی نظیر بود و جعفر برمک پادشاهی بغایت سخی و بکرم بود و این بیت در صنعت تقسیم است و معنی بیت آنست که ای ممدوح صدق تو جعفر صادق را در قبیلهٔ قریش دایه شده است و کرم تو جعفر برمک را دایه شده یعنی صدق تو جعفر صادق را و کرم تو جعفر برمک را پرورده است بدان سبب در ایشان آنچنان صدق و کرم یعنی راستی و سخاوت بود **قدرت ز برای کار تو ساخت** **این قبهٔ نغز بیکران را** **گر خاتم دست تو نزیبد** **هم حلقهٔ تشت بیداستران را** این قبه اشارتست بر آسمان و نغز بیکران کنایه از ستارگان و خاتم

انگشتری را گویند و از حلقه آن حلقه زر و نقره مراد است که در فرج استران وصل کنند تا نر
با وی جفت نکند و استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله گردد بچه زادن نتواند که
فرج تنگ دارد پس بضرورت شکمش بشکافند و بچه بکشند و استر ضایع رود بدان
سبب حلقه زر یا نقره در فرج او کنند و معنی بیت آنست که ای ممدوح قدرت حق تعالی
آسمان را و ستارگان را برای آن آفریده تا ترا بچیزی بکار آیند پس بدین آسمان انگشتری
دست ترا

هلاک کرد و برای بستن رستم فرستاد چون اسفندیار بملک سیستان آمد و بادی
سلام پدر بگذارد رستم قبول نکرد و گفت که من برابر تو پیش گشتاسب بیایم اما این
ننگ اختیار نتوانم کرد که تو مرا بسته بر پدر خود بری بدین سخن اسفندیار در غضب
آمده با رستم جنگ کرد رستم و اسب رستم را مجروح کرد و سلاح رستم بر اندام اسفندیار
کارگر نمیشد از آنکه اسفندیار روئین تن بود چون رستم از جنگ عاجز آمد بر سیمرغ که
زال را پرورده بود برابر زال رفت و قصه جنگ اسفندیار عرضه کرد و از و چاره کار خود طلب
کرد سیمرغ چوب گز دو شاخه بدو نمود و گفت که مرگ اسفندیار درین چوب است رستم آنچوب را
برید و از آن چوب تیر دو شاخه ساخت و در دو پیکان وصل کرد و پر سیمرغ را بر او بست و
پرهای سیمرغ بسوخت و بر جراحتهای خود مالید در حال جراحتهای اندام او به شد چون دوم
روز شد رستم و اسفندیار در جنگ جای حاضر شدند رستم آن تیر دو شاخه در کمان در آورده
و بر اسفندیار انداخت هر دو پیکان تیر در هر دو چشم اسفندیار نشست و بیکار گردانید بعده
رستم کمند در گلوی اسفندیار افکند و در خانه خود آورد و در آن وقت اسفندیار گفت فرد
مرا پور دستان بمردی نکشت نگه کن بدین گز که دارم بدست پس بعد ساعتی چند
اسفندیار بمرد و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر زال برای هلاک کردن اسفندیار
پر سیمرغ بر تیر رستم بسته بود تو بر تیر خود پر جبرئیل بسته و آن تیر دشمنان دیو چهره
را آفت شده است ای هلاک کننده دشمنان زشت روی است در مدحت تو به
هفت اقلیم شش ضربه ده سخنوران را شش ضرب در اصطلاح نرادان ششی باز را
گویند که پیاپی کسی از حریف برد و فره کند و گرو برد و هم درین معنی خواجه ظهیر فاریابی گوید
فرد ای بشش ضرب از فلک در برده جباری فره تا بجامت روان باد او حکمت بر بقا
و بعضی شش ضربه نراد گویند که نراد نرد پیاپی از حریف برد و بازی فره کند و در پنج هر چهار دو

راست می آید و معنی بیت آنست که ای ممدوح خاقانی در نرد بازی مدح تو شاعران هفت اقلیم
در سخن گوی شش ضربه ده یعنی خاقانی در مدح تو چنان فصاحت و بلاغت دارد که در
شاعری از شاعران هفت اقلیم بازی برد و فره کند و غالب آید و ایشان را مغلوب گرداند
تا حشر ملک بقا باد توقیع تو دادگستران را حشر روز قیامت که در
آن روز همه مردگان زنده خواهند شد و ملک جمع کردن حساب بعد تفریق توقیع فرمان
پادشاهان سلطان دادگستر داد ده و عادل و این بیت در دعاء ممدوح است و
معنی بیت آنست که ای ممدوح توقیع تو پادشاهان دادگر را تا روز قیامت جمع بقا باد
یعنی فرمان که برای نشان تو باشد سلاطین عادل را تا روز قیامت مایه بقا باد و حجت
عمر دراز می و مشک که با صبح بر آمیخته اند
با هم زلف و لب یار در آمیخته اند ایهام خاقانی سرخی و روشنی صبح را بمی سرخ
و لب یار نسبت کرده است و تاریکی شب که اندک در وقت صبح مانده بمشک زلف یار
منسوب کرده است و بر طریق تجاهل میگوید که سرخی و سیاهی که بر این شرق پیدا آمده صبح
می سرخ و مشک سیاه است که مدبران فلک و قدر با صبح آمیخته اند و یا زلف و لب یار
است که با هم آمیخته اند و یا آنکه معاشران مشک خالص را در می انگوری آمیزند تا
خوشبو گردد صبح چون خنده کوثر است که از آتش سرد آتش سرد بعنبر بکر آمیخته اند
خنده که عبارت از سرخی لب یار است و آتش سرد کنایه از سرخی لب سرخ است و عنبر کنایه
از اندک سیاهی است که وقت صبح پیدا شده و خوشبوی نسیم سحری نیز مراد است و معنی
بیت آنست که صبح آتشی سرد شده است مانند لب معشوق و در و اندک سیاهی مانند
عنبر است کم عنبر بر آتش سرد افکنده اند حاصل بیت آنست که سرخی صبح که همچو لب
سرخ یار است گویا عنبر است که بر آتش افکنده اند در مقام آنست که عنبر در آتش افکنده

آمیخته اند

تا از وی بوی خوش آید ساقیان ترک فنک عارض قندز مژگان کز زلف حبشی باختن

فنک پوستین سپید و تاقم عارض رخسار قندز پوستین سیاه بزرگران بها ختن نام

شهریست در ترکستان که مردم آنجا به سفید پوستند به آنکه ساقیان شاهدان مجلس

مراد اند و ساقی نباشد مگر شاهد و این بیت لف و نشر غیر مرتب و معنی بیت آنکه

که ساقیان مجلس ترکانند که رخساره ایشان همچو پوستین قندز موی پلک سیاه دارند

و زلف سیاه ایشان بر رخساره سپید ایشان چنان مینماید که گوییا حبشیان با ختنیان

آمیخته شده اند خال مسمار زره که خط مار سپر زلف رخشند زره با سپر آمیخته اند

مسمار میخ مار سپر صورت ماری که بر سپر نگارند و مصراع دوم لف و نشر است و معنی بیت آنکه

که خال ساقیان مجلس مانند سر میخ حلقهٔ زره است و زلف ایشان مانند حلقهٔ زره است

و روی هر یک مانند سپر و خط بر رخسار هر یک مانند ماری است که بر روی سپر نقش کرده

شده است و زلف بر رخساره ایشان چنان مینماید که گوییا زره با سپر آمیخته اند و چونکه

خال با سر میخ حلقهٔ زره نسبتی تمام دارد و خط مذکور را با مار سپر نسبتی است پس بیگاه

گلگون انداز شکر لبان در بلورین قدحی لعل تر آمیخته اند گلگون اندازان شراب

بیایید و در اول عشرهٔ ماه شوال شکر لبان شاهدان سخت دل و بهمه لعل تری سرخ

انگوری یعنی بعد گذشتن ماه رمضان شاهدان سخت دل و بهمه شراب سرخ در قدح

بلورین پر کرده متواتر دو پیاله غرا از روز عید میخورند و دایم مستند شاهدان از پی لعل

دل و جان از خط و لب بس جوارش که ز عود شکر آمیخته اند جوارش کوارش که اطبا

از عود و شکر سازند و آن گوارنده است و آنرا معاشران در وقت شراب خوردن

بجای نقل بخورند و در مصرع اول ایهام خاقانی خط را از سبب سیاهی و خوشبوی بعود نسبت

کرده است و این بیت در صنعت تقسیم است و معنی بیت آنکه شاهدان مجلس

از برای

از برای نقل دل و جان معاشران از خط خود که بعود سیاه میمانند و از لب شیرین

که بشکر میمانند بسیار جوارش ساخته اند یعنی در آن مجلس از خط شاهدان عاشقان نقل

تمام یافته است همچنان رباب نیز از چهار طبع که در های اوست اعتدال تمام یافته و
بدانکه بدان سبب آوازی لطیف موزون و حزین برون میدهد خم دف حلقه گوش
شده چون کاسه یوز که آهو و گور با شیر نر آمیخته اند کاسه یوز کاسه چوبین

که یوزبانان

که یوزبانان در آن یوز را آب خورانند و در یکطرف آن کاسه حلقه آهنی وصل کنند
تا وقت شکار دیگر آویزند و حلقه دف نیز حلقه آهنی در طرف وصل کنند از جهة آویختن
و کرنای و حلقه بگوش بنده را گویند و یوزه دوزنده مشهور است که اهل هند آنرا چیتا
خوانند و از آهو و گور و شیر آن تصویر مراد است که بر حلقه دف نگاشته باشند از بهر
زینت و معنی بیت آنست که حلقه چوبین که در آن مجلس مطربان بود مانند کاسه یوز
حلقه آهنی داشت و صورت آهو و گور و شیر نر بر آن حلقه دف نگاشته بودند و اینطرفه
تعجب است که آهو و گور با شیر نر آمیخته بودند و لیکن شیر نر آهو و گور را نمیگرفت و شکار
نمیکرد یعنی حلقه دف با کاسه یوز از آنجهت نسبت داده که بر دو صورت شیر نر با آهو و گور بهم
نگاشته بودند و حلقه آهنین در هر دو داشتند و بدانکه از حلقه گوش [illegible] جلاجل نیز مراد
باشد که در چهار طرف دف میباشند و ضمیر شین بر دف عاید است یوز و شیر و آهو و گور
الفاظ متناسب و متلازمند هوش بر کرهٔ زنگی دگر آمیخته اند شب انجم چو دخان
باشرر آمیخته اند انجم جمع نجم اسامی ستارگان دخان دود آتش شرر ریزه
آتش یعنی شب گذشته بوقت شام کارکنان قضا و قدر بر افق غرب رنگ شفق
سرخ نمودار گردانند و ظلمت شب و ستارگان را چنان با هم آمیخته اند که گویا مردمان
دود و ریزه آتش را بایکدیگر آمیخته اند و بدانکه مصراع دوم در صفت تقدیم است
سی وشاق آمده در خانگی بوده دراز یاوه گشته وطن با سفر آمیخته اند
وشاق خدمتکار کوچک غلام خورد و خدمتکار قلندران نیز و اینجا از سی وشاق سی
روز ماه رمضان مراد است و خانگی بودن عبارت از مقیم شدن و یاوه گشتن
عبارت از راه گم کردن و آواره و پریشان شدن است و اینجا بمعنی پراکنده شدن
است وطن با سفر آمیختن عبارت از سفر کردن است و معنی بیت آنست که سی روز

ماه رمضان آمده بودند و مدتی یکماه مقیم شده بعد از اینجا روان شد و راه گم کردند و پراکنده
گشتند و برفتند **چرخ از نشرهٔ نون والقلم از سرنو کان همه سرخی در باختر
آمیخته اند** نشره هدیه کودکان که بعد تمام شدن سی پاره یا کلام الله بکشند در تخته
بشنگرف و زعفران نقشی نگارند و نون حرف معروف و حدات را نیز گویند و قید بنون
والقلم از آن کرده است که بعضی کودکان را بدین صورت نشره کنند و از سرخی شفق
مراد است و باختر مغرب را گویند و معنی بیت آنست که هلال شب عید چنان مینمود که گوییا
سورهٔ ن والقلم بر و نوشته اند و چرخ فلک کودک طفلیست نو آموز که این نشره برای
او ساخته اند و حاصل بیت آنست که در شب عید ماه نو بشکل حرف نون زر مینمود و
سرخی شفق بر افق غربی چنان مینمود که گویی بشنگرف و زعفران تختهٔ نشره نگاشته اند
و چرخ فلک کودک طفلیست که این نشره از بهر او ساخته اند **خسرو کشور پنجم که ز عدلش
سه وقت چار گهر هم در یک مقر آمیخته اند** کشور پنجم زمین عراق و شیروان
و گنجه است که پنجم اقلیم است و ممدوح در اقلیم پنجم بود و سه وقت عبارت از سه نوبت
است که بر در سلاطین ماضی میزدند و سلطان سنجر بر آن سه دیگر افزوده تا پنج نوبت شد
و پیش از آن وقت صبح و وقت زوال و وقت شام سه نوبت میزدند و چار گوهر چهار
عناصر را گویند و مقر جای قرار گرفتن را خوانند و معنی بیت آنست که ممدوح پادشاه اقلیم
پنجم است و از کثرت عدل او در سه وقت نوبت زدن چهار طبع که ضد یکدیگرند در یکجا
قرار میگیرند ای جمع میشوند یعنی اگر چه طبایع اربع ضد یکدیگرند با آن هم از عدل ممدوح
و از هیبت و از نوبت زدن او در هر سه وقت با یکدیگر سازگار میگردند و جمع میشوند و
چهار طبلست هر طبلی بیک عنصر منسوبست و در وقت نوبت زدن هر چهار یکجا جمع میشوند
یعنی از عدل ممدوح در هر سه وقت نوبت زدن او از چهار طبل که بچهار عنصر منسوبند یکجا

جمع میشوند اگر چه ضد یکدیگرند و چهار تار رباب نیز همین حکم است و این بیت در صنعت
سیاق الاعداد است **مس ملکت زر از آن گشت که وقف کف دست کیمیا
که ز فتح و ظفر آمیخته اند** مس ملک اضافهٔ بیانیه است و وقف حبس و قید را گویند و
کیمیا در اصل اکسیر را گویند و اینجا کنایه از تیغ ممدوح است و مس و زر و کیمیا استعاره
و معنی بیت آنست که ملک ممدوح مسی است که زر شده است از اکسیری که از فتح
و ظفر ترکیب است و آن در کف دست ممدوح جا دارد و آن اکسیر تیغ ممدوح که اگر
از فتح و ظفر ساخته شده و ملک ممدوح که بمنزلهٔ مس کم رواج بود از آن اکسیر تیغ آن
ملک زر شد و حاصل بیت آنست که رونق و رواج و زیب بهاء ملک ممدوح از آن
تیغ است که در دست ممدوح قرار اوست ترکیب آن تیغ از فتح و ظفرست و مس و زر
و کیمیا الفاظ متناسبه **آخشیجان ز کف چشم خوش نرگس را یرقان برده و
کحل بصر آمیخته اند** آخشیجان ضد یکدیگرند و چهار طبع که ضد یکدیگرند و نرگس نام
گلی است سپید و آن گل مانند چشم مردم است شعرا آنرا نسبت کرده اند بچشم یرقان علتی
است که از آن ها حادث گردد و چشم در روی صاحب علت زرد نماید و اهل هند آنرا بندره که
خوانند کحل سرمه بصر بینایی و معنی بیت آنست که ممدوح چون گل نرگس را در کف دست خود
نهاد چهار طبع از چشم او زردی یرقان بردند و سرمهٔ بینایی در چشم کشیدند و زرد کردانیده
و نیز بود که از کف پای ممدوح مراد باشد یعنی چهار طبع خاک پای ممدوح گرفتند و از آن
دارو ساختند و در چشم نرگس کشیدند یعنی خاک پای ممدوح در کحل نرگس در آوردند
در حال علت یرقان از و دفع شد و آن حال بمنزلهٔ سرمه شد و بالخاصیت چشم نرگس را
بینا گردانید و سبک بیت آنست که خاک پای ممدوح چون در کحل مذکور است و نفع شد
یعنی زردی در آن گل نماند و بصارت چنانکه چشم مردم از کحل بجواهر بینایی می یابد و

این خیال او غایت وتخصیص آخشیجان ازآن کرده است که امهات سفلی اند وحیوانات
ونباتات ازآن موجود میشوند **روس وخزران بکبر زنند که دریای خذر فیض**
آن کف جواهر خنجر آمیخته اند روس نام ولایتی است در ترکستان وآنرا خذر نیز گویند فیض
ریختن آب خنجر لشکر وازکف جواهر خنجر کف دست ممدوح مرادست باعتبار تیغ گوهردار
که درکف دست او میباشد ومعنی بیت آنست که اهل روس وخذران درگریختنه ازانجهة
که بدریای روس وخزران کف دست ممدوح به تیغ گوهردار چندان خون دشمنان ریخت که
آب دریا سرخ شد وخلق هردو ولایت ازترس گریخته **چه عجب زانکه گورزنان زلعاب**
برمند سم هزبرانش درآب شمر آمیخته اند گورزن جانوریست دشتی که بروی
حرشاخه بود واصل شمر سایل را خوانند گورزنان جمع است وهزبر شیر را گویند وشمر حوض
خورد را گو(یند) ومرادست آنکه عادت شیر آنست که چون گورزنان برای آبخوردن درحوض درمی آیند شیران
گرداگرد حوض درمی آیند ولعاب دهن خود درآب میریزند ویکطرف خالی میگذارند ودرآن
راه شیران کمین کنند چون گورزنان را درمراجعت بوی لعاب شیران در دماغ میرسد [illegible]
حوض میرمند وبراهی که از لعاب شیران خالی است میگریزند درحال شیران ازکمین گاه
میجهند وگورزنان را صید میکنند چنانکه هم درین باب خواجه نظامی گفته است **فرد**
شیر فکنده دست درین ره لعاب سرچو گوزنان چه نهی سوی آب وبیت مذکور تایید
ونظیر بیت بالاست ومعنی بیت آنست که این روس وخزران از بیم خون که کف ممدوح
بتیغ در دریا بقدر ریخته است میگریزند عجب نیست که گورزنان از لعاب شیران که درحوض می
آمیزند میگریزند وضمیر شین برلب عاید است **صبح خیزان بین قیامت درجهان انگیخته**
نعره تا لمان نفخ صور از هر دهان انگیخته یعنی ببین که معاشران صبح خیز هجوم وشور وغوغا
قیامت را درجهان انگیخته اند ونعره ها میزنند که گویا آواز دمیدن اسرافیل صور از دهان ایشان

برآمده است

برآمده است ومراد آنکه نفخ صور را با قیامت نسبتیست تمام **شاهدان آب دندان آمده در**
کار او مفتر را از خواب خوش دندان کنان انگیخته آب دندان صفت آسان وسهل کار
آب خوردن شراب مفتر شرانگیز وانجا شور وغلبه مرادست دندان کنان باحقارت وخواری
وعجز یعنی درمجلس معاشران صبح خیز شاهدان که صفت آسان بدست بودند شراب بخوردند
مفتر را باخواری وحقارت وعجز ازخواب بیدار گردانیدند یعنی شاهدانیکه درمجلس صفت آسان
آمده بودند چون شراب خوردند مست شدند شور وفتنه وشر بنیاد نهادند وبرعشاق جور
وجفا کردن گرفتند وهیچ نوعی رام نمیشدند ومراد آنکه شاهد جمیل را فتنه گفته اند
آهوی شیرافکن با گاو سیمین زیر دست از لب گلرنگش لعاب لعل سان انگیخته
آهوی شیرافکن کنایه از ساقی وشاهدست وازگاو سیمین صراحی نقره که بصورت گاو می
باشد مرادست ولعاب لعل سان کنایه از شراب سرخ انگوری است وضمیر شین بر آهوی
شیرافکن راجعست ومعنی بیت آنست که ساقی مست باصراحی سیمین که بصورت گاوست
زیردست خود آورده است وازدهن آن گاو لعاب لعل رنگی ای شراب سرخ میپاله [illegible]
وبمعاشران میدهد ومراد آنکه ساقی وآهوی شیرافکن ازآن گفته است که شاهد آهو چشم عاشق
را دربند را عاجز میگرداند ودرین دیوان هرجا لفظ ساقی واقع شده است شاهد مرادست و
آهو وشیر وگاو لفظ تناسبند **دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور ازبلور**
جام عکس مهمان انگیخته مراد آنکه نوعی از بلورست که چون تابش آفتاب بدو رسد حالی از
وی آتش بیرون آید وبهر چیز افتد بسوزد ومعنی بیت آنست که ای حسرت ترا دیده
باشی که عکس آفتاب که در بلور می افتد آتش [illegible] انگیزد وعکس شراب سرخ وروشن — ازبلوری انگیزد
که همچو آفتاب درخشنده است درپیاله بلور [illegible] که گویه ازعکس شراب آفتاب — چنانچه میشود
درو آتش خوانده است **خورده می چندان بطاس زر که برقرطاس سیم خور طلسم نو**

باب زعفران انگیخته قرطاس سیم عبارت از سپیدی صبحست خود آفتاب طلسم گویند را
گویند که هر زمان بزعفران نویسند و اینجا از طلسم شعاع آفتاب مرادست که وقت صبح
بر افق شرقی پیدا می آید و معنی بیت آنست که معاشران تا آن زمان بطاس زری انگور خوردند
که بر سپیدی صبح بر افق مشرق از آفتاب شعاع خود افکند گویا آفتاب طلسمی است که بر
قرطاس سیم آب زعفران طلسم تر نبشته است یعنی معاشران همه شب در عشرت مشغول شده
تا وقت بر آمدن آفتاب شراب خوردند بدانکه زر و سیم و می و طاس و قرطاس الفاظ متناسبند
تا کشته شد رسی روزهٔ ماه صیام غلغل زمین هفت رقعه باستان انگیخته
ششدر در بساط نرد خانه گویند که چون مهره در وی رود حریف ششدر خانه رهگذر او را بمهرهای خود
بندد تا آن مهره محبوس گردد در روان شدن نتواند و حریف بازی ببرد و فیره کند و در اصل رقعه
بساط نرد و شطرنج را گویند و باستان کهنه و قدیم را و هفت رقعه باستان کنایه از هفت
اقلیم است و معنی بیت آنست که تا آنجاکه ششدر رسی روزهٔ ماه صیام گشاده شده است
یعنی ماه رمضان گذشته است و معاشران بخوردن می مشغول شده اند و از ساکنان هفت
اقلیم غلغل شادی و طرب انگیخته اند بدانکه ششدر رسی مهره استعاره است **لعبتان چشمها**
حیران که ما بر تخت نرد چشمها از لعبتان استخوان انگیخته لعبت صورتها را گویند
که دختران از جامه سازند صورت آدمی را و بدان بازی کنند و از لعبتان چشم مردمک مرادست
و تخت نرد تختهٔ چوبین را گویند که بدان نرد بازند و لعبتان استخوان کنایه از کعبتین است
و آن مهره قرعه شش پهلو از یک تا شش عدد یا بند هر نقش بود از چشمها که در حیم مصرع
افتاده است همان نقوش مدور کعبتین مرادست و معنی بیت آنست که چون ماه رمضان
گذشت و ما به نرد بازی مشغول شدیم مردمک چشم ما حیران ماند از آنکه ما بر تختهٔ نرد چشمها
لعبتان استخوان انگیختیم این نقوش کعبتین را که بچشم میماند بر تختهٔ نرد باختن نمودار گردانیدیم

رقعه همچو قطب در شش جهه و هم بر کعبتین از سه سو پروین و نعش و فرقدان انگیخته
رقعه ساز نرد کعبتین قرعه شش پهلو که بدان نرد بازند و تعریف و مبتین شده است پروین
نام منزل قمرست و عرب آنرا ثریا گویند و در وی شش ستاره مجتمعند و آن مشهورترین منازل
قمرست نعش چهار ستاره از بنات النعش که بر چهار پایه مشتبه است فرقدان دو ستاره
از بنات النعش صغری بدانکه بنات النعش دو اند یکی کبری و دیگری صغری و هر دو نزدیک
قطب شمالی اند اما صغری نزدیکترست و این لف و نشر مرتب است و معنی بیت آنست
که برقت نرد باختن بساط نرد مانند قطب از جای خود نمی جنبند و بر کعبتین از یک پهلو نقش
شش دانگ نمودار شده و آنچنان مینمود که گویا شش ستارهٔ پروین پدید آمدند و از دوم
پهلوی کعبتین نقش چهار دانگ پیدا آمد چنانکه چهار ستارهٔ نعش نمودار شدند و از سیم
پهلوی او نقش دو دانگ ظاهر گشت گویا دو ستارهٔ فرقدان نمودار شدند یعنی از هر پهلوی
کعبتین نقش پیدا آمد و یکبازی نردست که سه کعبتین می بازند و حاصل بیت آنست که
چون وقت باختن بازی نرد کعبتین را غلطانیدند از پهلوها سه کعبتین سه نقش پیدا
آمد نقش شش دانگ مانند شش ستارهٔ پروین مینمود و نقش چهار دانگ مانند دو ستاره
فرقدان مینمودند که با بر قطب شمالی بر جای خود ثابت بود و قطب و پروین و نعش و فرقدان
الفاظ متناسبند **دست موسیقار عیسی دم ز رودی ارغنون نغمها چون القفا انجیل**
خوان انگیخته موسیقار در اصل پردهٔ سرود را گویند چنانکه خواجه نظامی راست **فرد**
کالنجوآه موسی وار میزد مغنی راه موسیقار میزد و اینجا کنایه از مطرب است ارغنون نام سازیست
که در فصل بهار نوازند و آن مانند قانونست و نغمه سرود را گویند که از بینی خیزد و اسقف
نام دانشمندی مجتهد ست که حاکم و عالم ترسایان بود و او در نغمه پیش و انجیل خوان بود و معنی
بیت آنست که دست مطربان که سرود او را احیاء اموات و دم عیسی میداشت مرده کان را

زنده میکرد بنواختن ارغنون آنحال به یاد آورد که اسقف در وقت انجیل خواندن پیدا کرد
وحاصل بیت آنست که مطرب که در سرود معجزه عیسی ع دارد یعنی مرده طرب را بالحان خوش زنده میکرد
بنواختن ارغنون چنان الحان خوش انگیخت که اسقف بخواندن انجیل ای انگیخت و بدانکه
قرایان انجیل را بالحان خوب میخوانده بوده اند که موسیقار نام مطرب باشد **دف هلالی مهد بشکل**
در شکارستان او از حمل تا ثور و جدی شد کاروان انگیخته بدر ماه تمام حمل برج است
از جمله دوازده بروج و آن بصورت بره است ای گوسفند ثور نام برجی است که بصورت گاو است
وجدی نام برجی است بصورت بز کوهی و در اصل گوسفندی بود که نر آهو و گوسفند متولد شود
و اینجا حمل و ثور و جدی صورت بره و گاو و بز کوهی مراد است که بر دف مطرب تصویر کرده بودند
و کاروان مسافرانرا گویند و اینجا از کاروان رمه گوسفند و غیر آن مراد است که بر دف تصویر
کرده اند و لفظ شکارستان مستعار است و معنی بیت آنست که در آنمجلس حلقه دف مانند
ماه نو نمود و جرم مدور که بر روی آن حلقه گرفته بود مانند ماه تمام بود و چنبر دف چنان مینمود
که گویا هلال بدر شکست و بر آن دف صورت بره و گاو و بز کوهی که تصویر کرده بودند
گویا کاروان گوسفندان در شکارستان آن دف جمع شده و این عجیبست که در حالت
واحد یک چیز هم بدر و هم هلال باشد **ماه نو دیدی حمایل زاسمان انگیخته**
اختران تعویذ سیمین پیکران انگیخته یعنی ای دوست تو ماه نو را دیدی که مانند حمایل تعویذهاء
طفلان از آسمان بر افق مغرب نمودار شده بود و ستارگان بیکران یعنی بیشمار بر آسمان
دیدی که مانند تعویذهای سیمین گرداگرد ماه نو پیدا آمده بودند و شکل ماه نو با ستارگان
بهم چنان مینمود که گویا حمایل تعویذهای سیمین بر آسمان بر آمده است **شب زانجم کرد**
برگرد حمایل طفل دار سیمهای قل هو اللهی عیان انگیخته انجم ستارگان قل هو اللهی
تختهاء تختهای مدور نقره که بر آن سوره اخلاص نقش کنند و در حمایل کنند و در گلوی

طفلان

طفلان آویزند تا از آفات ایمن مانند و خواجه سنایی هم در معنی آورده است **فرد** بدست
رد و قبول تو چون بدست کریم عزیز و خوارم چون سیم قل هو اللهی ستارگان تختهء سیمین اند
که بر آن سوره اخلاص نقش کرده اند و آن تختهای سیمین در آن حمایل وصل کرده اند و آن حمایل
طفل شب را گلو آویخته **صحف بیاد ده آیتها گذارش کرده شب از شفق شنگرف لیقدان انگیخته** صحف دفترها و صحف بیاض کنایه از آسمانهاست ده آیتها کنایه از ستارگان
بزرگست و در اصل ده آیه نقش مدور را گویند که در صحف نشان کنند و آنرا عشر گویند و
گذارش کردن بمعنی آراستن و نقش کردنست شفق آن سرخی را گویند که وقت شام در
افق غربی نمودار میشود و لیقدان حقه باشد که کاتبان در وی شنگرف سوده جهت کتابت
نگاه دارند و معنی بیت آنست که گویا شب کاتبی است و ماه نو حقه نیست در آن حقه و
آسمانها صحف بیاض اند یعنی اوراق کبود اند و آن کاتب شب بر زمین شنگرف بر آن ورقهاء
کبود ده آیتها داشته و آن ده آیتها ستارگان روشن و بزرگند و بدانکه صحف و ده آیت است
و شنگرف و لیقدان و گذارش الفاظ متناسب متلازم و این هم استعاره است **گاه**
گوز بازد چرخ چون طفلان بعید از بهر آنکه گوز زمه کرده است گوزه از اختران انگیخته
گوز جوز فارسی که اهل هند آنرا اکهروت خوانند لعب بازی که گوم گوکی خورد که کودکان بر زمین
بگذارند چند جوز بزرگ و دیگران کودک بدست گیرد و از مسافت دور بر کرز بر تاب کنند و
آنقدر جوزها که در آن کرا فتد آنکس بستاند و همچنان کنند تا آنکه همه فارغ شوند و بیشتر عید
بازی را در عید بازند و معنی بیت آنست که گویا آسمان طفلیست که با هر که از ماه نو کرکاه خود ساخته است
و از ستارگان جوزها ساخته و بازی کند چنانکه طفلان بر طریق بازی بر روز عید گوز بازی میکنند
شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده بطبع آشتی شان او ز مرد مهربان انگیخته
از شیر برج اسد مراد است و از گاو برج ثور مراد است و از بره برج حمل مراد است و از گرگ آ...

۱۱۵

صبح بانفاق برد او زمره مشتری را خوانند و معنی بیت آنست که در شب ماه نو که بر آسمان برج
اسد که شیر است با برج حمل و ثور که بره و گاو است و طلوع شیر است بنفاق آشتی کرده‌اند و آن
آشتی را مشتری باعث گشت و آن آشتی بطلوع شیر بود نه باکراه و حاصل بیت آنست که اگر
چه بره و گاو یعنی میان برج اسد و حمل و ثور آشتی بانفاق کنانیده یعنی بر صحن فلک هشتم هر سه
برج نمودار بودند و اسد برج حمل را بنظر تثلیث میدید و برج ثور را بنظر تربیع میدید اما
بر میان اسد و حمل صلح نگرد و بدان سبب که آشتی کراه و تخصیص مشتری از آن کرده است که
او قاضی فلک سعد اکبر است **ساز آن رعنه صاحب بربط اندر بزم چرخ سوز آن از**
قرای صاحب طیلسان انگیخته ساز نواخت سرود و رعنه زنیده نادان و خود رای و خود بین آن
رعنای صاحب بربط ستاره زهره است که مطربهٔ فلک است بزم مجلس جشن قرای صاحب
طیلسان کنایه از کوکب مشتری که بعلم منسوب است خطیب قاضی فلک است و بزهد و ورع نیز منسوب است
و معنی بیت آنست که در آن بیت زهره که مطربهٔ فلک است در مجلس جشن فلک چنان لحنی
سرود نواخت و ساز بربط ساخت که از شنیدن آن سرود سوزی در سینهٔ کوکب مشتری پدید
آمد چنانکه در رقص و حال در آمد **نقش جوزا چون هما مغز اندر یکجا ساز قیاس یا هما برج**
الصنم در یک مکان انگیخته برج الصنم گیاهیست که در زمین چین و ختن و خلخ و تبار
بصورت آدمی میروید و اهل پارس آنرا از زمین برکنند حالا میرد و جوزا نام برجیست از دوازده
بروج و شکل وی بشکل دو آدمی روی بر روی است و در کتب نجوم نیز هم برین که گفته شد نگاشته‌اند
و اهل پارس آنرا هم پیکر خوانند و معنی بیت آنست که در آن شب نقش و هیئت برج جوزا اندر
فلک چنان مینمود که گوییا جوزا هما مغز است و یا هما مردم گیاه در یکجا رسته‌اند **مشتری از ماهی صید**
کمان زیر دست آفت تیر از کمان ترکان انگیخته از ماهی برج حوت
مراد است و کمان برج قوس و وبال عطارد است و چون عطارد در قوس آید نحس و منحوس گرده و ترکان

طایفه

طایفه از ترکان بغایت دلیر اند و تیرانداز و پیوسته کمان و تیر با او باشد و معنی بیت آنست که
در آن مجلس مشتری چنان مینمود که گوییا در یکدست او کمان یعنی برج قوس و در دیگر دست
او گوییا ماهیست که آنرا بدان کمان و تیر صید کرده است و آن برج حوت است و از کمان خود تیر
انگیخت یعنی از برج قوس عطارد را در وبال انداخت و منحوس گردانید و بدانکه برج قوس را کمان
ترکان از آن گفته است که کمان و تیر شعار ترکانست و از این تیر و کمان صورت آدمی نیز مراد است
که منجمان در صور بروج با برج قوس تصویر میکنند و آنچنان باشد که چیزی نیمی بشکل مانند گاو
وحشی بود و بر گردن او نیمی مرد باشد و در دست وی تیر و کمان باشد و دم حیوان شکل
اژدهای باشد بر کردهی که آن اژدها قصد آن مرد میکند و آن مرد بدان کمان آن اژدها را
میزند و این تصویر برج قوس در کتب نجوم چنانکه گفته شد مصور است **ای غمزه تو از غمزه غوغا**
در جهان انداخته نیزه با لاخون بدان مشکین سنان انگیخته غمزه حرکت مژگان و
حرکت چشم را گویند که معشوق بناز و کرشمه پیش عاشق کند غوغا جمعیتی را گویند که برای
زدن کسی و برای غارت و نهب کردن متاعی جمع کنند و نیزه بالاخون عبارت از بسیاری
خونست بحدیکه مقدار بلندی نیزه بر زمین از تن‌های کشتگان از خون جمع شدن بلند برآمده باشد
و نیزه در و تمام غرق شود و مشکین سنان کنایه از مژگان چشم معشوق است و معنی بیت آنست که
ای معشوق این توی که از غمزه‌ها و چشم خود غوغایی در جهان انگیخته و از زخم مشکین سنان یعنی
بزخم مژگان برابر بلندی نیزه خون عشاق بر زمین ریخته یعنی چندان خون بزخمهای سنان
غمزه ریختی که مقدار بلندی نیزه خون بر زمین جمع شده و بر آمده است و بدانکه تمام قافیه
محبوب خود را بر طریق تعجب گفته است **پرنیان خوید و دیباروی از بخت تف مارت**
از دم باد و خاک از پرنیان انگیخته پرنیان حریر ساده پرنیان خوی یعنی نرم خوی و خوش
خوی و لطیف طبع و پرنیان جامه ایست نرم و لطیف و دیبا روی یعنی سرخ روی و زیبا روی و لطیف

درزم روی هستی و لیکن از بخت بلند منست که از نرم خوبی تر خار را پدید آمد یعنی در حق من درشت
خوی میکنی و از خوب روی تو مار گزنده بر من از نرم روئی تو سخت روی و ترش روی در باب
من پیدا آمده و این از بخت منست **آب سنگم داده بر باد و من بیجان چو آب** **سنگ**
در بر میروم و ز دل فغان انگیخته آب آبروی و حشمت و سنگ وزن و سنگ در بر عبارت
از حیرت و غصه و غبار سینه است فغان فریاد و ناله و معنی بیت آنست که ای معشوق من تو
آبروی مرا و حشمت و وزن و وقر مرا بر باد دادی یعنی مرا با آنجا قدر کردی من همچو آب جوی
بیجان و سنگها در سینه و از دل فریاد کنان میروم یعنی از حسرت و نا امیدی همچو آب جوی خشکلین
و پر غصه و ناله کنان میروم و چنانکه جوی آب سنگها در زیر دارد و آب بیجان و نالان و آواز کنان
میرود و جان سبب لام خاقانا خود را بجوی آب نسبت و تشبیه کرده است **از لب چون گلشکر**
خواهم که خواهی در جواب زهر کان در سنبلت از نار دان انگیخته چنانکه زهر تلخی سنبل
گیاهیست خوش بو که زنان آنرا در سر خود آمیزند و از سنبل خط معشوق مراد است و از نار دان
کنایه از لب معشوقست و گلشکر چیزیست که از گل و شکر مرکبست و اینجا از گل شکر بوسه مراد است
و معنی بیت آنست که ای معشوق من از لب شیرین تو چون گلشکر طلب کنم یعنی بوسه چون گلشکر که تو
در جواب من زهری از لب خود انگیزی که در سنبل موجود است یعنی من از لب شیرین تو چون شکر بوسه
طلب کنم زیرا که از لب تو بوسه شیرین که به گلشکر میماند طلب کنم از آن لب شیرین مرا جواب تلخ دهی
مانند زهری که در سنبل است که بر کنار نورسته و از ~~[illegible]~~ نورسیده است **قاهر و کفار و**
باج از قاهره درخواسته قامع اشرار و گرد از دامغان انگیخته قاهر قهر کننده و باج
مالی که بر سر راه از تجار گرفته میشود و اهل هند آنرا دان خوانند قاهره نام حصاری است در
مصر که خانه پادشاه در وست و قامع بر کننده و شکننده و دام نام شهریست اشرار مردمان شریر
و شرانگیز و گرد انگیختن عبارت از ناچیز و هلاک کردن است و این بیت در مدح اخستان شاه

است

است و معنی بیت آنست که اخستان شاه پادشاه قوی و کلانی است که بر سر کافران همیشه قهر
میکند و از قاهره باج طلب کرده است و سر شریران و شرانگیزان به تیغ خود شکست و اهل
دامغان را که دشمنان ممدوح بودند هلاک و ناچیز گردانید و نام و نشان ایشان نماند **آسمان کوه**
زهره آفتاب کان ضمیر آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته کوه زهره یعنی
سخت شجاع و دلیر و بغایت سخی و جواد کان ضمیر یعنی روشن ضمیر و معنی بیت آنست که
ممدوح آسمانیست که زهره او مانند کوه بزرگست یعنی ممدوح بغایت سخی و دلیرست و
ممدوح آفتابیست که اندیشه دل او مانند کان جواهر تابان و درخشنده و روشنست
و آن ممدوح آفت جواهر و زرست که در کوه و کانها از تابش نظر آفتاب موجود میشوند و
حاصل بیت آنست که ممدوح همچو آسمان عالی مرتبه و بلند همت و بزرگ زهره یعنی بغایت
جوانمرد و سخی است و مانند آفتاب ضمیر روشن دارد چنانکه درونه کان جواهر روشن و
درخشنده است و آفت جواهر کانها و کوهها یعنی زر و نقره معدن خرج کننده و بخشنده زر
و جواهر است که از تابش آفتاب در کانها و کوهها موجود میشوند
چون صبوحم عید کند نافه گشای **بشکن سر خم را که صبح نمای**
یعنی چون صبح عید بدمد و بوی خوش در جهان منتشر گرداند ای ساقی وقت تو سر خم
بشکن تا آن شراب صبح اطراف عالم را روشن کند و شفق کان برد که از میان خم شراب
صبحی دیگر دمیده **شو خوانچه کن از زهره ولان بزم گیتی** **دست خود از خوانچه زرین ساخته**
شو خوانچه کن یعنی پر کن شیشه شراب و میوه و نقل و گلها در یک طبق بنه و بجامه سرپوش
کرده در مجلس بیار و بدانکه چون معاشران بعشرت بنشینند ساقی شیشه شراب و نقل
و میوه و گل در طبق نهاده سرپوش کرده بشکل خوانچه در مجلس آید و زهره ولان کنایه از
شراب روشن و درخشنده و طرب انگیزست و ستی نان بعضی گویند خوشی است و بعضی

۱۱۲

گویند حلوات و اند خوانچه زرین سماوی آفتاب مراد است و گیتی و دنیا را گویند و معنی بیت آنست
که ای ساقی زود برو و پیش از آنکه دنیا را خوانچه زرین آسمانی که کنایه از آفتاب است و دستی خورد
یعنی طعام و حلوا خورد تو از شراب روشن و طرب انگیز که بدل زهره میانه با نقل میوه و گل در
خوانچه کرده در مجلس معاشران بیار و بنوشان و حاصل بیت آنست که ای ساقی پیش از آنکه آفتاب
از افق مشرق طالع شود و شعاع او روی زمین را روشن کرده اند برو و شراب با نقل در خوانچه
سرپوش کرده در مجلس معاشران بیار و بنه و بنوش و بنوشان چنانکه رسم ملوک و عادت اکابر است
چون پوست افکنده زد لعل مهره برآورد   ابن افعی بیجان که کند عمر گزایی
می نوش کن و جرعه بریز در خمه قارون زانکه   دل مرده در آن دخمه پر درزه و کنایی
پوست اینجا کنایه از ظلمت شب و ستارگانست و مهره آن مهره سیاه درخشنده را گویند که در
قفای مار افعی جا دارد و آن زهر مار است و اینجا کنایه از آفتاب است و افعی مار ابلق و بزرگ را
گویند که مهره در قفای او باشد و افعی بیجان کنایه از آسمانست و عمر گزای عبارت از عمر
کاهی و نقصان حیاتست و دخمه جای دفن کردن آدمی را گویند و اینجا کنایه از زمین است
و دوطا چادر و پرده را گویند و اینجا کنایه از آسمانست و معنی بیت آنست که چون این افعی پوست
افکند و از دهن خود مهره بیرون آورد یعنی چون آسمان ظلمت شب و ستارگان را از خود
جدا کند و آفتاب بیرون آورد ای ساقی شراب بنوش و اهل مجلس را بنوشان و جرعهء آن
شراب که در پیاله باقی ماند برین دخمه یعنی برین زمین که مدفن آدمیانست بریز از آنکه تو
درین دخمه پر درزه و دوطا یعنی درین زمین آسمان چادر مرده دل شده مانده اگر شراب نوشی
زنده دل شوی و پوست و مهره و افعی بیجان و گزیدن و عمرگزای و دخمه و مرده و دوطا همه الفاظ متناسبند
و بیشتر این الفاظ مستعارند از پیکر کاو و آید در کالبد مرغ   جان پریان گر تن خم یافت
رهایی   پیکر صورت پیکر کاو صراحی بصورت کاو از نقره یا از گل و تمثال

کالبد

کالبد مرغ آن صراحی که بصورت کاو از نقره و مس و غیر آن جان پریان کنایه از شراب انگوری
که از خم بیرون کشند و در مجلس بیارند و از صراحی آنقدر که برداشتن توانند و در صراحی خورد
اندازند که بصورت مرغ بود از آن صراحی در پیاله ریزند و بنوشند و معنی بیت آنست که می
انگوری چون از خم بیرون کشند در صراحی کاو شکل ریزند تا در شکمش در آید و از آن در شکم
مرغ در آید و بدانکه شراب انگوری را جان پریان از آن گفته است که همچو پری لطیف و
سرخ و گرم طبیعت و در شیشه مانند پری سرخ نماید چون معزمان پری را در شیشه حاضر میکنند
از پرون لطیفا سرخ مینماید که گوئیا در شیشه ستاره است بحران هوس جام چو بحرینم
ز تو برد زانکه از سر سرسام هوس بر سر پایم   بحران علتی است که در درون باشد
و به شود و آن مهلک است و صاحب سرسام را بود و تب دایم از و سرسام نوعی از درد سر
است و آن نیز مهلک است و معنی بیت آنست که ای دوست بحران هوس و سرسام هوس
دفع شده بحران و سرسام هوس در سرداری و بر آن شب بر سر پای هستی یعنی ایستاده
همانا این مرحمت را پیاله شراب که همچو دریا مالامال باشد برد یعنی اگر شراب پیالهء بزرگ
بخوردی بحران هوس و سرسام هوس دفع شده بحران و سرسام سبب هلاکت است و آزار خمر
شراب دارو یست و بدانکه لفظ بحران و سرسام مستعارند هوس مفعول و جام فاعل است و
بحران و بحرین صنعت اشتقاق است و سرسام و سرپای الفاظ متناسبند کو خیک دل اندوده
بقیر و زر و ادش تفتیده عودی و مشکی شده ولعل ناری و مایه   بر زال سیه موی مشاطه شده
بر طفل حبش روی معتم شده مایی   خیک مشک که در و
شراب انگوری پر کنند و در درونش ادویه سیاه باشد و عودی بوی از رنگ سیاه که جامه
بر آن رنگ کنند و اینجا از عودی و مشکی رنگ سیاه مراد است و دل کنایه از درون مشک است
گوید گرفت سرخ انگوری ناری و مایی یعنی آتشی و آب شده است و قیر داروئیست که رنگ

سیاهست و زلال سیه مرکب که به زنجیست و طفل حبش روی کنایه از نامهای سیاهت و نامهای
نرمان را گویند و معنی هر دو بیت آنست که مشک شراب انگوری که در وی شد او سیاه و خوش بوی
و دل او را یعنی شراب انگوری که در وی آتشی آب شده است و نامیکه بر کرد که حبش روی یعنی
سیاه روی صفحه را استاد او شده کتابت که آرایش مجلس خبرگیرا سباب عزت و طربست تر الله
بود یعنی آنها را حاضر کنید بدانکه شراب انگوری را از جهت آنکه سرخ و تیز و گرم است آتش ناری گفته است
آراینده نوازنده چنگست نامه که پیامتعلق است نامهای طفلی شد کر ادوست و آن استاد آن
طفل را علم می آموزد

جان پیش کشت سازم اگر پیش خود آید   دل روی نمایت دهم از روی نماید

هکشش ضدیت و هدیه را گویند که نزد مهمان جهند و روی نما هدیه روی را گویند که وقت جلوه عروس
بشاط انگشتری از زر و نقره می دهند که تا او روی عروس بنماید و معنی بیت آنست که ای محبوب
اگر پیش من آید جان خود را هدیه و پیشکش تو سازم و اگر روی بمن نمایی دل خود را
هدیه روی تو دهم **او در سخن از بر برده قصب السبق   چون خسرو نعمان کرم از حاتم طائی**
نعمان نام شاعری فصیح است قصب السبق آنکه هر کس نیز در صحرا نصب کنند و هر چه اسب
هر دو انده هر کرا اسب از حریف سبقت کرد و بگذشت آنرا قصب السبق گویند نعمان نام پادشاه
سخی است و لفظ او که بر سر اول مصرع است اشارتست بر لفظ خاقانی که در بیت بالا مسطور
است و آن در آنمحل مشترکست و معنی بیت آنست که امام خاقانی در باب فصاحت و بلاغت
در شاعری بالغه پیش دستی و سبقت کرده است چنانکه ممدوح که مانند نعمان پادشاه یمن که
در سخاوت از حاتم طی سبقت و پیش دستی کرده است یعنی امام خاقانی میگوید که من در
فصاحت و بلاغت سخن بالغ از انابعه بلیغ ترم چنانکه ممدوح من از حاتم طی در سخاوت سخی
و جواد ترست **ای تخت لوایت همه آفاق خدا نام   ظل ملک العرش یا عرش لوائی**

لواعلم

لوا علم نیزه تحت لوا اشارتست بر قول پیغمبر که آدم والنبیین تحت لوائی و لا فخر آفاق
جمع افق است یعنی ای کسی که آفاق در زیر علم نیزه تو مرفه الحالست نمیدانم که تو سایه
خدا هستی یا عرش لوا هستی یعنی با علم نیزه تو عظمت عرش دارد که سایه اش چندین وسعت
دارد **مانند علی سرخ غضنفر توی ارچه   از نسل فریدونه نه از آل عبایی**
غضنفر شیر نر و فریدون پادشاه مشهور آل عبا امیر المؤمنین ع و بی بی فاطمه دختر پیغمبر و امیر
المؤمنین حسن و حسین انجا که شبی فاطمه رض در زیر گلیم ایستاده در خلوت بنماز مشغول بود
چون نظر امیر المؤمنین ع بر آنحال افتاد در زیر گلیم نوری دید که هیچ گاهی ندیده بود او نیز
زیر گلیم مذکور خزیده و پیغمبر هم بزیر گلیم آمد و گویند که در آنحال امیر المؤمنین حسن و حسین نیز
زیر گلیم آمدند و گویند که در یک گوشه آن جبرئیل ع نیز خزیده از آن وقت باز آن پنج تن را
اهل عبا خوانند و عبا در اصل گلیم را گویند و معنی بیت آنست که ای پادشاه تو مانند امیر
المؤمنین ع هستی که اسد الله خطاب داشت اگر چه از نسل علی ع نیستی و از آل فریدونه
ولیکن همچو امیر المؤمنین ع در شجاعت و قوت شیری **چون فضل ربیعی نه که چون فضل ربیعی**
کز جود طبیعی همه تن لطف عطایی   فضل ربیع نام وزیر هارون الرشید
خلیفه بغداد است و او نهایت سخی بود چنانکه در حق وصف سخاوت او عبد الوسیع جبلی نیز
در شعر خود آورده است فصل ربیع وقت بهار جود بخشش لطف کرم است و معنی بیت
آنست که ای پادشاه تو در باب سخاوت و کرم فصل بهار بی نهایی از جود طبیعی بهار همه
تن تو لطف عطا دارد یعنی جود تو هر روز افزون میشود چنانکه جود بهار هر روزی افزاید
بخلاف جود وزیر مذکور که طبیعی نیست و افزون نشود **از طالع میلاد تو دیدند رصد ها**
اختر شمران رومی و یونانی و ماهی   تسییر براندند براهین بفزودند   هیلاج نمودند
که جاوید بقایی   طالع آن برج را گویند از دوازده بروج فلک

که از مشرق بر آینده آن برج باشد و هر فرزند که در آن وقت زاده شود طالع آن موجود در آن برج
باشد یعنی فرزندان آن برج و جمله حکمای متقدم در زمینی که در دو کوه و نشیب و فراز باشد شصت
گز عمق جای فراخ کاوند و شصت گز بلندی بر روی زمین جابجا بنای نامی و قوی بر آورند و در
وی سوراخهای مختلف داشتند و بر درج و کواکب احوال از آن میدانستند از مولود و طالع
و غیر آن معلوم میکردند و آن موضع را رصد مینامند و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح حکیم و
منجمان ماوراء النهر و یونان در روی رصدها بستند و بر حکم رصد طالع وقت ولادت تو گرفتند
و حجتها برانگیختند و هیلاج دیدند و عطیه عمر تو تحقیق کردند پس بیک اتفاق همه حکم کردند که تو
جاوید بقایی یعنی همیشه مانی **هر صبح که نو جهان به بینم** **از منزل جان نشانی به بینم**
از منزل جان عالم ارواح مرادست یعنی من هر وقت صبح که برخیزم و جهان نو به بینم یعنی روشنایی
صبح و ستارگان سحری و نجوم دری و شب هر دو آن معاینه کنم از منزل جان یعنی از عالم ارواح
نشانت به بینم **چون سر بسر زانو آرم** **قرب سه سرکان به بینم**
سر در سر زانو آوردن عبارت از مراقبات و قرب سه سرکان اشارتست بر قوله تعالی ثم
دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و معنی بیت آنست که چون وقت در مراقبه شوم و مشاهده
حاصل شود در آن وقت مرا با حق تعالی قرب سه سرکان حاصل کرده چنانکه در شب معراج پیغمبر را
حاصل شده بود **سازم دل مرده را حنوطی** **گر آیت زعفران به بینم**
دل مرده عبارت از دل غم برده حنوط عطری را گویند که در کفن مرده مالند و زعفران کنایه از
زردی رخساره خود است یعنی چون بنگرم در روی خود و رخ چون زعفران بینم آنرا بجای حنوط بر
کفن دل مرده مالم یعنی از محنت غم دل من شکست در روی من همچو زعفرانست
دیوان مرا که گنج عرش است **عین الله کنجها به بینم** لام فاتحة دیوان اشعار خود را
گنج عرش از آن گفته است قال النبی صلعم ان الله کنزا تحت العرش و مفاتیحها السنة الشعرا

یعنی

یعنی بدست سخن مر خدای را گنجی است زیر عرش و کلید آن گنج زبانهاء شاعرانست الا عینی
الله حفظ الله مرادست و معنی بیت آنست که بر دیوان من گنج عرش است عین الله یعنی حفظ
الله عز و جل گنجها یعنی نگاهبانست از دزدان نیمشب **امید بطالع است کز عمر هیلاج**
بقا جهان به بینم **کاندر سنه ثون اختر سعد** **در طالع کامران به بینم**
بیان هیلاج در شعرهاء بالا نبشته شده است بدان سبب اینجا مهمل گذاشته آمد و از سنه
ثون سال پانصد و پنجاه و شش مرادست از هجرة النبی صلعم و از اختر سعد مشتری را خواسته و از
طالع برج اسد مرادست و معنی بیت آنست که اهل خاقانی میگوید مرا غم منجمان بر حکم طالع و بر حکم
هیلاج کشیده اند امیدست که بعد مدت پانصد و پنجاه و شش از هجرت مشتری به برج اسد در آید از
تاثیر آن در خلق خسف و قحط و موت بدید آید **شش سال دگر قران انجم** **در آذر و**
مهرگان به بینم **هر هفت صد برج میزان** **با هشت یکش قران به بینم**
قران هر ستین هر کوکب سیاره در یک برج یک درجه و دقیقه انجم ستارگان آذر نام ماه
پارسیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج قوس است مهرگان شانزدهم روز از مهرگانست
و در آن وقت آفتاب در برج میزان باشد و از هر هفت یک هر ستین زهره و عطارد مرادست که
آنرا سفلیین گویند و معنی هر دو بیت آنست که چون مشتری با اسد بعد از شش سال مشتری بقوس
رود اما اول هر هفت کوکب در میزان جمع شوند بعده مشتری در قوس رود که خانه اوست و چون در
میزان هر هفت جمع شوند و در خط شمال یعنی در طرف شمال که شیروان در وست از تاثیر قران
مذکور خسف و زلزله و قحط پیدا گردد و این حکم منجمان کرده بودند اما خاقانی گوید که اگر همچنین
شود من سوی مکه روم و در دل من یقین است که این دروغست **در شانه گوسفند گردون**
من حکم به از منجمان به بینم گوسفند گردون برج حمل را گویند و چون کاری مشکل
پیش آید و صلاح و فساد آن کار معلوم نباشد که چگونه خواهد شد بدانکه گوسفند سیاه بیارند و

و بر نیت اظهار اسرار آن کار او را دروغ کننده و شانه او را بکشند زنان در وی نظر کنند و در
شانه خطها باشد که بر صلاح یا فساد آن کار دلیل باشند آنچه دلالت کند بر و حکم کنند و مقصود
الهم خاقانی ازین بیت آنست که چون هر هفت کواکب در برج میزان آیند از طرف شهر شتا
بلاد فتنه و زلزله پیدا کرده مار از آن هیچ زیانی و ضرری نبود بلکه آن دروغ گفته است و این
چنین احکام را من در شانه گوسفند بهم از زنان بهتر میدانم و حکم کنم و تاثیر آن حکم در نفس
الامر در جهان پیدا شود و این خفیف است که حکما و منجمان حکم کرده اند دروغ است و ایشان از زنان
کمتر اند که در شانه گوسفند صلاح و فساد کار خود می بینند و حکم درست میکنند گر سنگ به چند آب
جودش ز آتش زنه ضیمران به چینم   آتش زنه چقماق و آن معروفست که بدان آتش پیدا
آید ضیمران گلیست که آنرا بوستان افروز گویند (شاه سپرغم) یعنی اگر آب بخشش ممدوح سا
سنگ قبول کند پس وقت آتش زدن چقماق از و ضیمران یعنی ریحان بر آید از تاثیر آب جود
ممدوح و آب جود استعاره است هارون تو ماه از ثریا ششش ز نکله
بر میان به بینم   هارون قاصد و پاسبان جلاجل در کمر بندند و حرکت کنند تا جلاجل در آواز
آیند اگر قاصدان بر آواز جلاجل دیگرانرا بیدار میدارد و ثریا پروین است که شش ستاره یکجا
ز نکله جلاجل خورد که هندوان آنرا گهونگرو خوانند و ضمیر شین بر هارون راجع است و قمر را هارون
از آن گفته است که او پیک فلک است و سریع السیر و معنی بیت آنست که ای ممدوح ماهتاب
پیک پاسبان تست و از ثریا شش جلاجل در کمر او بسته می بینم
ای عندلیب جان نها طاوس بسته زیور   بکشای غنچه لب بسرای غنته لب زر
عندلیب هزار دستان غنچه گل ناشکفته و از غنچه لب و دهن مراد است بسرای یعنی سرود کن و
بنواز غنته آوازی که از بینی بر خیزد و معنی بیت آنست که ای ممدوح و محبوب عندلیب جان نهاد عشاق
و ای طاوس زیور بسته غنچه دهن بکشای و سرودی لطیف بنواز تا همه مست شوند و بدانکه غنچه

استعاره

استعاره است و غنه و غنچه تجنیس مطرف است ای سوخته رخ تو در گریه زار آتش   چاه
و لب تو   در زهر خنده شکر   اسم منادی او محذوفست یعنی ای ممدوح محبوب از رنگ
سرخ تو آتش سوخته شده است و در زاری و گریه است یعنی مینالد و از رنگ لب شیرین
تو شکر بیمارست و در زهر خنده در ادای خنده تلخ دارد یعنی رخساره تو که سرخ است آتش را
سوخته و لب تو شکر را در زهر خنده افکنده یعنی آتش و شکر از رخساره و هم لب تو در حیرت در
شکنند آتش سوخته و گریان شده و شکر بیمار یعنی زرد و تلخ دهن گشت زان آب آذر آسا
زان شمرده ام کز آب سگ گزیده شیر سیه ز آذر   آذر آسا مانند آب آذر آسا شراب
سرخ را گویند که تیز و گرم باشد یعنی ای محبوب من از شراب انگوری که آبست مانند آتش
آنچنان میترسم که مردم از سگ دیوانه گزیده از آب میترسد و شیر سیاه از آتش از آنکه
تایب شده ام از چار و هفت گیتی سلطان خلاصه آمد   محی ز چار ملت   سردار هفت کشور
چار کنایه از چار طبایع است که امهات سفلی اند و از هفت سبع سیاره مراد است که
آبای علوی اند و گیتی دنیا را گویند و محی بر گزیده و چهار ملت یعنی ملت داود و ملت
و ملت ابراهیم و ملت عیسی ع سردار بزرگ هفت کشور هفتم حصه ربع مسکون که عرب آنرا
اقلیم خوانند و معنی بیت آنست که از چار طبایع که امهات سفلی اند و از کواکب سیاره که آبای
علوی اند ممدوح خلاصه آفرینش است و بر گزیده چهار ملت و بزرگ هر هفت کشور است یعنی
ممدوح از کل آفرینش خلاصه و بر گزیده و سر آمده است و بدانکه آنچه در جهان موجود میشود از
تاثیر فیض کواکب سبع و عناصر اربعه میشود در آبگون قفس بین طاوس آتشین پر کز بر
کشادن او آفاق بست زیور   طاوس آتشین پر کنایه از آفتاب است و آفاق کرانهای آسمان
یعنی ای حسرت آفتاب را در آسمان بنگر که گویا طاوس در قفس آبگون است و از کشادن پر او
همه عالم زیور بسته یعنی در طلوع آفتاب همه عالم روشن شد بی رنگ زر زمین را شب فلک گرد

بهار زد هوا را قوس قزح به شهپر به رنگ سحر جامه و قوس قزح کمان ملون کرد در
هوای بهار از عکس شعاع آفتاب که بر قطرات باران افتد در هوا نمودار میشود و عوام آنرا
کمان قزح رستم خوانند و معنی بیت آنست که طاوس آتشین که کنایه از آفتاب است در برج حمل آمد
که خانهٔ شرف اوست و بجلوه در آمده و بسحر و نیرنگ زمین را همچو فلک سبز و درخشان کرد و حاصل
بیت آنست که چون آفتاب در حمل آید باران بهاری از تاثیر آفتاب باریدن گرفت و بر زمین
سبزه و گلها پدید آمد و از عکس شعاع او در هوا قوس قزح نمودار شدن گرفت عکسی زباد
پرش زد بر زمین و گرهن زان شد بهار رنگین زین شد سحاب اغبر سحاب اغبر ابر خاکستر
گون و این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست که عکس پای آن طاوس که کنایه از آفتاب است
بر زمین افتاده از آن خاکستر رنگ شد و عکس پر او آن طاوس بر آسمان افتاد و از آن بهار
رنگین در هوا پیدا آمد و معنی بیت آنست که عکس پر آن طاوس بر آسمان افتاد و از آن بهار
پیدا شد و عکس پای او بر زمین افتاد و از آن ابر موجود شد و این معنی اولیتر است و بدانکه
پایهای طاوس زشت اند و پرها رنگین و ملون از انجهت بهار را به پر نسبت داده و ابر را به پایهای طاوس
نسبت داده یعنی در مصراع اول چنین مسطور است که عکسی زباد پرش زد بر زمین و گرهن بجای
واو عطف او بر سر لفظ گرهن است و بر نظر تحقیق چنین بود که طاوس عکس پای و پر خویش را از
آسمان بر زمین زد از عکس پر وی بهار موجود شد و از عکس پایهای وی ابر تیره پیدا شد
و این معنی برجاست از حرف صولجان وش زیر شد چه گوی ساکن آمد چو صفر مفلس در صفر شد توانگر
صولجان چوگان حرف صولجان وش کنایه از حرف یاست که علامت برج حوت است و حرف یا
بصورت چوگانست و گوی کنایه از دو نقطه بود که زیر حرف یاست و صفر خالی را گویند و علامت
برج حمل صفر است بدین صورت ه از صفر اول خالی مراد است و از حرف صولجان وش برج حوت
مراد است و چون آفتاب در حمل آید که خانهٔ شرف اوست قوی گردد و روز زیاده گردد و باران

شروع شود و باران نیسان بباره و از آن آب سبزه بر آید و درختان سبز و تر و تازه و گل آورد
و باردار شوند و مروارید در اصداف بحار موجود شوند و هوا معتدل گردد و معنی بیت
آنست که آن طاوس آتشین پر یعنی آفتاب از برج حوت که علامت وی حرف یاست
در برج حمل که علامت وی صفرست همچو صفر خالی آمد و آنجا توانگر شد یعنی بر کرسی
شرف بنشست قوت و شوکت او زیاده شد و مروارید در اصداف بحار رنگین گرفت
و از تاثیر خور سبزه و شکوفه و برگها و درختان در باغ و راغ پدید گردانید
عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر
دیگر نه هر شبانگاه در آب گرم مغرب غسلش دهند و پوشند آن حلهٔ مزعفر
عریان برهنه حوض ماهی برج حوت بره برج حمل اصفر زرد دیگر نیکبخت شبانگه
آغاز شب آب گرم مغرب دریای مغرب که آنجا آفتاب غروب میشود و چون ذو
القرنین بدانجا رسید آفتاب را دید که در چشمهٔ آب گرم فرو دآمد کما قوله تعالی حتی اذا
بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و از زعفران زردی مراد است و ضمیر غسلش
بر قرص خورشید راجع است و معنی بیت آنست که آفتاب برهنه از برج حوت سوی
برج حمل روان شد و صوف زرد همچو بره پوشیده و در بره یعنی در حمل بر آمد و ای نیکبخت
اکنون تو نمی بینی که تا آنکه آفتاب در برج حمل در آمده است هر شبانگاه او را در چشمهٔ
گرم مغرب غسل میدهند و جامهٔ زرد بزعفران رنگ کرده میپوشانند و خلعت تمام
او را میدارد و بدانکه غروب آفتاب که در حمل و میزان میباشد در آن چشمه فرو میرود
آن غنچهٔ نستر با دامهای قز شد زین قراضه در وی چون تخم بید مغز
نستر گلیست سفید خوشبو بادام قز ابریشم کهنه که هنوز از هم نگشوده باشد و هندوها
آنرا بوته خوانند قراضه ابریشم کهنه قراضه زر باریک باشد که در میان چیزی در چیزی

پنهان کرده شده ومعنی بیت آنست که کلهاء ناشکفتهٔ نسترن در باغ چنان نمودند که بادامهاء 117
ابریشم زرد مانند ریزهاء که در میان گل نسترن نهاده است **غمناک بود بلبل گلبن خورد**
که در گل سفید مفرح ازرزد مرجان مشک اذفر مشک کنایه از بوی خوش گلست و زر
کنایه از پاره و ریزهاء وسبت که در میان گل میباشد و مرجان و دارو نامهٔ دیگر ترکیب دوا
مفرح میسازند و میدهند که آنرا بخورد و شادمان شود چرا که در غم فراق معشوق غمناک
بود و چون بهار آمد و کلهاء سرخ شکفته بلبل گل بسخوردن گرفت تا غم او برود زیرا
که او گل را مفرح پنداشت از آنکه در وی مشک و زر و مرجان یافت که دافع غم اند
صحن ارم ندیدی بر باغ شاه بنگر حصن حرم شنیدی بر قصر شاه بگذر حصن حصار ارم
بهشت است حرم گرداگرد کعبه و این معین است که در و هر که درآید ایمن باشد و حرم و ارم
تجنیس مطرف و این بیت صنعت ترجیع است و معنی بیت آنست که ای فلان اگر تو
صحن باغ ارم ندیده بیا و باغ ممدوح را ملاحظه کن و به تمامی به بین گویا باغ ارم دیدی
واگر تو حصار حرم کعبه ندیدی بیا بر قصر ممدوح بگذر گویا که حصار حرم کعبه دیدی
پرچین باغ پروین بل پر نسر طایر بوش (فضای) گردون دیوار خط محور پرچین چپر بیست
که برای محافظت باغ گرد بر گرد درختان از خارها نصب کنند پروین ثریا و آن منزل قمرست
و آن شش ستاره در یکجا اند نسر طایر نام صورتیست مرکب از چند ستاره و آن بر شکل کرکس
پرانست نزدیک برج جدی بوم زمین و فضا صحرا خط محور نام خطیست موهوم بر فلک
و آن از جنوب تا شمال رفته است و معنی بیت آنست که اگر گرد باغ ممدوح از ستارگان
ثریا خارست نصب کرده اند بدانکه از ثریا که پرچین آن باغ ساخته اند و زمین آن مانند
صحرای آسمانی فراخ و گشاده است و دیوار آن باغ مانند خط محور دراز و بزرگ واستوارست
همچون درخت قواق ادراطیور گویا بر فتح شاه گرده الحمد لله ازبر و قواق نام جزیره ایست

وآن نزدیک

وآن نزدیک کوه قاف و در وی درختانند از آنجمله یک درخت که بار او مانند سر آدمیان
وحیوانست و از بر بار گرفتن است معنی بیت آنست که در باغ ممدوح پرندگان گویا آن
مانند بار درخت قواق پرندگان آن باغ بر فتح و فیروزی ممدوح الحمد لله از یاد میخوانند
قصرش چو فکرت من در راه مدح خسرو سر بر زن درو مرکب گیتی درو مصور
جفت مقوس او چون جفت خم ابرو طاق مقرنس او چون خم طوق پیکر
ضمیر شین بر باغ مذکور عاید است و دیگر ضمیرها بر قصر عاید است و جفت مقوس در عمارت
طاق را گویند و طاق مقوس عمارت مدور را گویند که از خشت تراشیده و چوب پاست
برآرند و طوق پیکر برج مدور باشد و معنی بیت آنست که قصری که در آن باغست بغایت
فراخ و بلندست چنانکه فکرت من در راه مدح سلطان در وقت نشا کردن مدح فراخ
و بلندست و آسمان در آن قصر مرکب است و دنیا در و تصویر کرده شده است چنانکه
در فکر فراخ من آسمان در و بینی و هر چه در وست مرکب و مصورست و جفت مقوس که
در آن قصر ساخته اند همچو جفت خم ابروی خوبانست طاق مقرنس قصر چون خم پیکر طوق
زر خوبانست و تواند بود که از پیکر عروس مراد باشد جفت و طاق و طوق الفاظ متناسبه
مهدی صفت شهنشه است پناه داور جان بخش چون ملکشه کشورستان چو سنجر
مهدی علیه السلام مردی از آل علی عم که با دجال محاربت کند و احیاء دین اسلام کند داور حاکم
کشور هفتم از حصه زمین ربع مسکون که عرب آنرا اقلیم خوانند و معنی بیت آنست که شاه
ممدوح مانند مهدی کشنده دجالست و هلاک کننده ظالمان و حاکمی است که پناه امت
پیغمبر محمد مصطفی صلعم است و همچو ملکشاه نوازندهٔ خلق است و مانند سنجر فتح کننده اقلیمهاست
یک گنج بخش نگنجد در سینه گنج توران یک سنجد بخش نسنجد در دیده ملک بربر
توران نام ولایتی است سنجد نام میوه ایست و آن مانند کنار سرخ میباشد و سنجیدن

وزن گردنت و بر برنام ولایتی است نزدیک حبشه و معنی بیت آنست که ممدوح آنچنان
جواد و بلند همت است که گنج توران در دل او مقدار یک سنجد وزن و قدر ندارد و گنج
و گنج و سنجد الفاظ متناسبند که طرفه گزند شد مجذوم طرفه تر آنکه کافعی شدت
رمحت ز افعیش برید ضر مجذوم صاحب جذام ای بیمی افعی نوعی از مارست و خاصیت او
آنست که چون او را بپزد و بخورد جذام دفع شود رمح نیزه ضر زیان و ضمیر شین بر عدو راجعست
و معنی بیت آنست که اگر دشمن تو مجذوم شده است این عجب نیست و لیکن این عجبست
که رمح ترا مار افعیست و از آن مار که بیمی است بخلاف عادت زیان میرسد چون مجذوم
از خوردن افعی به میشود دشمن تو که مجذوم شده است از خوردن زخم نیزهٔ تو مانند افعی
از جذام خلاصی یابد و به شود این عجب است که از افعی نیزهٔ ترا او را زیان میرسد و هلاک
میگردد زین خامه مهر شاخی اندر سنانامل من خاره تر بنام ایشان زیاد منکر
خامه مهر شاخی قلم انامل انگشتان خاره زمان یگانهٔ عصر و بدمثل زنام خطاط که بنظر برد زیاد
نام مردی بر شهان که زن زبیده را با پیغمبر به دروغ بزنا متهم کرده بود و منکر زشت و بد خاره
وزیاد نام حاست و اینجا ایهام است و معنی بیت آنست که نام خامهٔ از ستایش خود مدحت
شعراء آن عصر گرید که بواسطهٔ قلم که در سر انگشت منست خطاطی در نبشتن خارهٔ جهان
هستم و دیگر شاعران که هم عصر منند مانند زیاد منکرند و کار ایشان غیبت و فساد
کاری و تهمت گری است عشری از سال عمرت خمسین الف حصل ستین دقیقه
جاهت برزه فلک مقدر بدانکه روز قیامت پنجاه هزار سال خواهد بود کما قوله تعالی و کان
مقداره خمسین الف سنة دقیقه از شصت زیاده نباشد زیرا که چون شصت دقیقه شود
یکدرجه باشد و این بیت دراعاء مدحت یعنی ای ممدوح روز قیامت که پنجاه هزار سال بود
از سالهای عمر تو یک دقیقه باشد یعنی تو پنجاه لک عمر بیابد و جاه تو شصت دقیقهای تمام به نقصان

برزه فلک

برزه فلک مقدر باد چون آه عاشق از صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زد در بادبان اخضر
بدانکه آه عاشقان گرم و سیاه و تاریک باشد لذا که از سوز دل و حرارت عشق که در سینهٔ ایشانست
چون آه زنند آن آه آتشین باشد و صبح نیز روشنی و سرخی و اندک تاریکی که در وقت آه
عاشقان میباشد و سیماب آتشین کنایه از روشنایی و سرخی شفق صبح است و بادبان اخضر
کنایه از آسمانست و معنی بیت آنست که صبح صادق با روشنی و سرخی و اندک تاریکی در روشن
و معنبر شد چنانکه آه عاشقان آتشین است و صبح سیماب آتشین در بادبان اخضر روشنایی
خود در آسمان ظاهر گردانید یا بر افق مشرق روشنی و سرخی محیط گشت و از سیماب آتشین
روغن نفط نیز مراد باشد که با جامه سوخته گردد مرغ از چه زد شناعت بر صبح راست خانه
کو در عمود سیمین دارد ترازوی زر شناعت بر کسی سرزنش و تهدید کردن است راست
خانه راستکار و راست کفه در عمود سیمین روشنایی صبح ترازو کنایه از آفتاب که به نیم
ترازو میماند و اینجا از عمود روشنی صبح مراد است که مانند چوب ترازو است و نیز تواند بود که از
ترازو و از عمود صبح آفتاب در مشرق و ماهتاب در افق مغرب خواسته باشد و قرص
آفتاب وقت صبح در حالت استقبال مقابل میباشد یعنی آفتاب بر افق مشرق و ماهتاب
تمام بر افق مغرب می آید و نیز بدو پلهٔ ترازو میماند و معنی بیت آنست که خروس وقت صبح
بانگ میکند گویا بر صبح شناعت میکند و سرزنش و عتاب بر صبح که راست خانهای راست
کار و صادق وقت بانگ برمیزند پس میگوید که خروس بر صبح که صادق است از چه سبب تشنیع
و بانگ میکند که صبح عمود سیمین و ترازوی نور دارد یعنی کسیکه ترازوی صادق داشته باشد
مرغ را چه مجال که بر آنکس بانگ شناعت زند بلکه آنکس را ای صبح را تعظیم کنند
صد در هوای بابل چون یک قواره نوری خیاط بهر سحرش بر داشته مدور
یارب ز دست کرهٔ تا چه سحر برآید گر زانکه آن قواره نیمی کنند کمتر

قراره پارهٔ جامهٔ مدور که خیاط محل گریبان بریده فرود آرد و ساحران بر آن سحر کنند نوری
نوعی از جامه است که در تابستان پوشند و معنی بیت آنست که وقت صبح ماه تمام بر افق غربی
که هوای بابل است چنان مینمود که گویا پارهٔ نوری مدور که خیاط بابل برای سحر کردن بریده
است یا رب اگر از آن قراره مقدار گوی گریبان کم نکنند بر آن قراره از دست کرمان
چه سحرها بر آید ولیکن چون نقصان میشود بروی عمل سحر کردن نمیشود ای کعبهٔ جهان گرد
ای زمزم رسن کرد زرین رسن نماید چون زمزم آید از بر خطاب مر آفتاب است
و از کعبهٔ جهانگرد و از زمزم رسن در از آفتاب مراد است و زرین رسن کنایه از شعاع
آفتاب است در وقت طلوع او مانند طنابهاء نور بر آسمان مینماید و معنی بیت آنست که ای آفتاب
تو که کعبهٔ جهانگرد و چشمهٔ زمزم رسن کرد هستی اوقات بر آمدن در سنبهاء زرین می نمایی و همچو
چشمهٔ زمزم از بالا بر می آیی یعنی ای آفتاب تو عجب کعبه هستی که گرد جهان میکردی و اگر نه
کعبه ساکن است و تو عجب چشمهٔ زمزم هستی که رسنهاء زر بالا بر می آید و اگر نه زمزم در زمینست
دیگر آنکه از زمزم آب میکشند من نخلم و تو مریم من آزرم و تو عیسی نخل از تو گشت تازه
جان از تو یافت آزر عازر نام مردیست که بدعای حضرت عیسی هم زنده شده بود و چند سال در تربت
بوده بمرده و معنی بیت آنست که ای آفتاب من مانند آن درخت خرما ام که کهنه و خشک شده بود
و بدعاء مریم و برکت تولد عیسی هم از سر تازه و باردار شده بود و تو عیسی بمنزلهٔ مریم هستی و من
عازر مینمایم که بدعاء عیسی هم زنده شده بود یعنی از سعی تو از سر زنده شدم یعنی بسبب شر
سعادت تو رنج و محنت من بدولت و راحت و رفاهیت بدل شد ای آب خضر و آتش
موسی باد عیسی داری ز خاک در بند اجلال و عزت و فر آب خضر آب حیات است آتش موسی
آن آتش که در شب تاریک زن حضرت موسی هم درد زه گرفته بود حضرت موسی آتشی جانب طور
دیده بود و آن نور حق بود باد عیسی دم عیسی که مرده زنده شدی و اینجا آب خضر و آتش

موسی

موسی و باد عیسی کنایه از جرم آفتاب است و خطاب مر آنرا است و در بند نام شهریست
که ممدوح مالک آن شهر بود و معنی بیت آنست که ای آفتاب تو که همچو آب خضر درخشنده
و مایهٔ حیات جهان هستی همچو آتش موسی نور و حرارت داری و همچو دم عیسی زنده کنندهٔ
مردهٔ آتشی از خاک زرین در بند اجلال و عزت یعنی بزرگی و ارجمندی و زیب و فر بواسطهٔ
خاکسار بندت و درین بیت ذکر هر چهار طبایع افتاده است و خاک در بند را بر ذات
جرم آفتاب فضل داده است تا تاجدار گشتم از صرستی هر کعبه چرخ یگانه دشمن
نعلم کند هر پیکر از هر کعبه شهر در بند مراد است و یگانه بی نظیر و فرد را گویند و نعل کفش را
گویند هر پیکر برج جوزا را گویند و منجمان صورت او را دو شکل روی برو تصویر کنند
و معنی بیت آنست که تا آنکه من تاجدار شدم از محبت هر کعبه یعنی از خدمت خانهٔ کعبه و
حرمت شهر در بند بزرگ و عظمت بافر و سر آمد روزگار شدم فلک که در دشمنی یگانه است
و نظیر ندارد و از غایت محبت و تعظیم داشت من از برج جوزا که هر پیکر است برای پاپوش
من هر کفش میسازد یعنی بسبب خدمت آن هر کعبه که من کردم مرا چندان عظمت و بزرگی حاصل
شد که فلک از هر پیکر برای من هر کفش میسازد تا در پای خود بپوشم این کعبتین به نقش
آورد سر بکعبم تا بر هر کعبه گشتم چون کعب مدح گستر کعبتین به نقش کنایه از آفتاب
و ماهتاب است کعب شتالنگ و نام مداح رسول الله هم که او را کعب زهیر گفته شدی و از
خانهٔ کعبه شهر در بند مراد است و معنی بیت آنست که تا آنکه من بنده کعبه در شهر در بند مدح
گوی شده ام چنانکه کعب زهیر مدح گوی پیغمبر شده بود و این آفتاب و ماهتاب که کعبتین
به نقش میمانند سر خود را به پشت شتالنگ من آورده اند یعنی مرا از مدح آن هر کعبه آن
چنان عظمت و بزرگی حاصل شده بود که آفتاب و ماهتاب که بتعظیم تمام سر خود را بر پای
من می نهند کعبتین و کعبه و کعب صنعت اشتقاق و تجنیس است ای آفتاب تا که در بند

در بیت هشت منزل دارد ده و دو برج گردان با آسمان در در بند و سور او بین

چل برج آسمانی جز از دوازده برج تا برج قید بگذر بند قید ذکر شد اریت سور دیوار گردا

گرد شهر بهاجر نام دروازه شهر در بند ست قید نام برجیست از چهل برج حصار در بند

و معنی بیت آنست که ای آفتاب ترا دوازده برج تا کی در بیت هشت منازل ای

آسمان گردان خواهد داشت برخیز دوازده برج از دوازده تا بهاجر تا برج قید نظر کن در قید حصار

در بند چهل برج آسمان به بین و درین برج سیر کن داراچه حصارش ذات البروج

اعظم و باچه دیارش سعد السعود ازهر داراچه جای که هندوان از آتش روند نقب

زنند چنانکه خواجه نظامی راست داراچه قلعه دوسواس دارانده پاسی مردی ک

ذات البروج هشتم فلک و باچه رخساره سعد السعود کوکب مشتری از هر روشن تر و ضمیر شین

بر در بند راجعست و معنی بیت آنست که داراچه حصار در بند مانند فلک هشتم بزرگ و بلند

فراخ است و دو باچه دیار در بند به سبب آسایش و امن و عدل و فراخی نعمت گویند پر

ز عقرب طاس دربندت حاشا کز هر منش فلک عقرب بکند نشتر حاشا مباد

و معاذ الله یعنی حاسدان در بند را گویند که دربند طاس از پر عقربست یعنی مانند طاوس

آراسته و زیبا و خوبست ولیکن پر از عقربست این قول دروغست حاشا که کژدم در و

باشد یعنی کسی که گفته است در شهر مذکور کژدمان بسیارند دروغ گفته است زیرا که از

حرمت این شهر عقرب فلک که برجی از دوازده برج است نشتر خود هم کرده است از آنکه

نشتر کژدم زهردار باشد شهری که چنین حرمت داشته باشد آن شهر کژدم فلک نشتر خود بیفکند

کژدم ضعیف بیچاره را چه یارا بود که در آن شهر تواند بود عاق ربست کو را خواندست

جای عقرب کز فزادست مه را برقع ز فرش عبقر عاق مرحود رب پروردگار

فرزند بزرگ فرش ذو لیجه و هر فرشی و گستردنی که باشد عبقر نام موضعیست در ولایت

حجاز

حجاز که از آنجا حریر خیزد و آنرا عبقری گویند و رنگ آن حریر سپید و سبز باشد چنانکه

هم در صفت تیغ ممدوح گفته است قایم بپنجم آسمان منتقم ششم زمین اختر و

عقل عقربه آتش و لون عبقری و از فرش عبقر حریر سپید مراد است و برقع را چون

مقلوب کنند عقرب شود و عبقر چون مقلوب بعض شود نیز عقرب شود و معنی بیت آنست

که کسی که شهر در بند را جای عقرب بگوید آنکس عاق است یعنی به فرمان و مردود حضرت پروردگار

زیرا که از فرزند بزرگ آن شهر ماهتاب از فرش عبقری حریر سپید عبقری برقع بر روی است

یعنی نور قمر از همان شهرست و عاق رب و عقرب و عبقر صفت اشتقاقست یکدو شد

از سه حرفش چار اصل پنج شعبه شش روز هفت کشور نه قصر و هشت منظر لفظ چار

اصل چهار طبایع را و پنج شعبه پنج حس که آن چشیدن و دیدن و بوییدن و شنیدن و

مماس کردنست شش روز روز یکشنبه تا روز آدینه که مدت خلقت عالم است کما فی قوله

تعالی وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام الایة هفت کشور هفت اقلیم نه

قصر نه فلک است هشت منظر هشت بهشت و ضمیر شین عاید است بر سیف این صاحب

در بند که ممدوح لام فه قافاست یعنی از سه حرف سیف که نام ممدوح است چهار طبع و پنج

حس شش روز که مدت آفرینش عالم و هفت اقلیم و هشت بهشت یکی و شدند یعنی از سه

حرف نام ممدوح شش چیز عظمت و قوت و زینت چندان یافتند و درین بیت از

یک تا نه رعایت اعداد ترتیب کرده است و این صنعت معدودست نه مه غذای فرزند

ز خون حیض باشد بس آن بلش برآید صورت شود مجدر آنکس که طعمه سازد سی سال

خون مردم نه آخرش بطاعون صورت شود مشبر غذا خوردن جدری آید و میده که بر اندام

کودکان برآید و آنرا جدری گویند آن اثر خون حیض است که بچه در رحم مادر نه ماه غذا

میسازد و در اصل کودک آن خون برصورت آید از درون به بیرون می افتد مجدر اندام هم

سبب خروج میشود طاعون علتی است مهلک که از غلبهٔ خون در مردم حادث میشود یا ده بر نار یا در
بغل یا بر گلو غدود مقداری هویدا می آید و مردم را سخت رنجور میکند و هلاک میگرداند مبتر زشت
و بد و دم بریده و لفظ نه استفهام است برای تقریر و این هر دو بیت نظیر اند حق ظالم است
و معنی هر دو بیت آنست که چون خون حیض که نه ماه آنرا بچه غذا میسازد و بعد از آن او از اندام
او بصورت آبه شده برون می آید و اندام بچه را مجدر و زرد میگرداند پس کسیکه مدت سی سال
خون خلق خورده باشد یعنی بر خلق جور و جفا و تعدی کرده و بال خلق شده باشد آخر صورت او
بعلت طاعون مبتر و زشت چگونه نگردد ای مبتر گردد یعنی ای ممدوح چون عادل هستی و
پادشاهان که ظالمند حال ایشان بدین نسبت است که بیان کرده شد
جام طرب کش که صبح کام برآمد   خنده صبح از دهان جام برآمد جام طرب کش یعنی
پیالهٔ شراب بخوشی بنوش صبح کام برآمد یعنی صبح مراد دمید پیالهٔ شراب روشن میشود
و همچنان از روشنی شراب سرخ گردد و پیالهٔ بلورست بر جهان روشن شده یعنی معاشران
شراب خوردند سرخ گردند پر کن مهرهٔ شادی نشست و ششدره برخاست   نقش
سه شش بر سه زخم کام برآمد ششدر در بساط نرد بازی خانه را گویند که چون مهره در آن
خانه باشد حریف از مهرهٔ خود شش خانه رهگذار را بندد و با آن روان شدن نتواند و
حریف بازی برد و سه شش مهره نقش سه کعبتین را گویند زخم عبارت از سه کعبتین
در طاس غلطانیدنست در نرد بازی و معنی بیت آنست که مهرهٔ شادی نشست یعنی
مهرهٔ شادی بخانهٔ خود بسلامت رسیده و بنشست و قرار گرفت و ششدره برخاست ای
غم و عجز و دشواری دگر نماند سه شش بر سه کعبتین مراد نقشی غم و عجز و دشواری که اعلی عدد
کعبتین است و حاصل بیت آنست که در مجلس من شادمانی قرار گرفت و اهل مجلس شاد
شدند و غم و عجز برفت و مراد تمام حاصل شد ساغر گلفام خواه کز دهن کوس   نعرهٔ گلبام

وقت

وقت بام برآمد نعره آواز سرود که نه رنگ گلفام سرخ گلها گلبام گلبانگ که وقت
آخر شب مؤذن گوید چنانکه در شعر خواجه نظامی گنجه فرموده
و معنی مجرد بانگ برآمدست و
معنی بیت آنست که ای محبوب پیالهٔ شراب طلب کن زیرا که از طبل آواز گلبانگ وقت
بامداد برآمد یعنی نوبت طبل زن سحرگاه طبل زدن شروع کرد و وقت سحر شد پیالهٔ شراب
سرخ بخواه تا بنوشم کاو سفالین که آب لالهٔ تر خورد   ارزن زرین ز مسام برآمد
کاو سفالین صراحی گلین که بصورت گاو بود آب لالهٔ تر کنایه از شراب سرخ انگوریست
ارزن غوابیت مانند دانهٔ گل سرخ و عرب آنرا دخنه گویند و ارزن زرین کنایه از
قطرات شراب سرخست که از صراحی میچکد مسام بن موهای اندام که از راه موی عرق میچکد
و اینجا از مسام خلاصهٔ صراحی مرادست که بر آن راه شراب از و ترشح میکند چنانکه رسم
اوست و گفته اند که کل اناء یترشح بما فیه و معنی بیت آنست که ای محبوب صراحی
سفالین که بصورت گاوست که آب لالهٔ تر در شکم اوست ای شراب سرخ در دوست
و از مسام او زرین ارزن یعنی از اجزاء او قطرات شراب سرخ چکیدن گرفت و
حاصل بیت آنست که از صراحی گلین که شراب از و ترشح میکند از و قطرات باریک و
خرد میچکد و بر زمین می افتد زود باش شراب در پیاله کن و اهل مجلس را بده تا بخورند
خوان صبوحی پر شیب مقرعه کن لاش   کابرش روز آتشین سنام برآمد خوان صبوحی
خوانچه که در و نقل و شراب سرپوش کرده در مجلس آورند شیب مقرعه سر رشتهٔ تازیانه که
در وقت زدن تازیانه از و آوازی بیاید مقرعه تازیانه را گویند لاش کردن عبارت از غارت
کردنست سنام ساخت زین و ابرش روز استعارتست و از آن صبح مرادست و معنی
بیت آنست که ای ساقی خوانچهٔ صبوحی را باشدت تازیانه غارت یعنی شراب و نقل که در

خوانچه است بشتاب تعجیل اهل مجلس را بده تا بنوشند و بخورند از آنکه ابرش روز را باساخت
آتشین ستام از مشرق برآمد و حاصل بیت آنست که بعد از دمیدن صبح قریبست که روز
برآید و چون صبح برآید شراب نقل زود خروج کن **دست قراسنقر فلک سپر افکنده خنجر**
آقسنقر از نیام برآمد قراسنقر پرنده است سیاه فام که سلاطین بدان شکار کنند
و نام غلامان ترکان و قراسنقر فلک کنایه از شب است سپر افکند یعنی عاجز شد آقسنقر
پرندهٔ سپید فام است که بدان شکار کنند و نام ترکان نیز و اینجا از آقسنقر روز مراد است
و خنجر کنایه از روشن و صفای صبح صادقست و از نیام مشرق مراد است و دست و سر و خنجر
و نیام استعاره است و معنی بیت آنست که ای ساقی قراسنقر فلک سپر از دست خود
افکند یعنی ماه تمام که غروب کرد و شب عاجز گشت و خنجر آقسنقر از نیام برآمد یعنی روشنی
و صفای صبح صادق از مشرق برآمد و ظلمت شب از جهان برفت برخیز و شراب بده تا بخوریم
حلقهٔ ابریشم است موی خوش چنگ چون مه نو کز خط ظلام برآمد رسم مطربانست
که از تارهای ابریشم چند حلقه کنند و در گوشهٔ رباب و چنگ در بربط آویزند تا چون تارها
یکی از ساز گسسته شود از آن حلقه بگشایند و در رو بندند و از موی چنگ تارهای چنگ است
و ظلام تاریکی را گویند و معنی بیت آنست که از زیر تارهای سیاه چنگ چون از حلقهٔ سپید
بیرون می آید چنان بنماید که گویی از خط تاریک ماه نو برآمد **پهلوی ایران گرفت رقعهٔ**
ملکت وز دگران بانگ شاه فام برآمد پهلوی ایران گرفت کنایه از ممدوحست
رقعهٔ شطرنج بازی شاه خواسته است چون حریف غالب شود بازی بران شاه برآرد
بیک شه خواستن مات کند و نوبت بازی بدان حریف مغلوب باشد برای دفع
مات هیچ مهره نتوان کرد شه خواست نکرد و شه خواستن قایم دارد و بعضی گویند شاه
فام و مهره از دست بنهد از و برخیزد و برود و همو جای دیگر گفته   گفتم ز شاه

هفت

هفت تا ان دم تران شنید کف تران (شنید) اگر شد شاه فام در مجمل نیز این لفظ بمعنی
عجز آمده است و معنی بیت آنست که هر گاه که ممدوح پهلوان ایران زمین است بساط
فلک را در ضبط آورد از دیگر پادشاه بانگ شاه فام برآمد یعنی ممدوح را گفتند که تو غالب
و ما عاجز و مغلوبیم ما را در امان خود استقامت فرمای بر این حیله خود را سلامت داشتند
و شهرهای خود به ممدوح دادند و برفتند **چون نم ژاله ز خایه از تف خورشید جان**
حسود از تف حسام برآمد نم ژاله شبنم را گفتند که در زمستان از هوا می افتد و
بر سبزه قرار گیرد و خایه بیضهٔ مرغ حسام تیغ بران گلابازیگران بیضهٔ خایه کنند و دهن (و میان آن را به شبنم پر کنند)
آنرا مهر کنند و در طشت نهند و آن طشت در گرمای آفتاب بنهند چون گرمای آفتاب
بشبنم رسد که در بیضه کرده باشند بالی صیه بیضه در هوا رود و از چشم مردمان غایب شود
بعده شبنم بالا رود و بیضه بر زمین افتد و اول مصراع مشبه است و ثانی مصراع مشبه به
است و معنی بیت آنست که جان حسود ممدوح از تن بیرون آمد و بپرید چنانکه شبنم از
تف آفتاب از (بیضه را) هوا رود و بالا بیاید و بیضه خالی بر زمین افتد مقصود آنکه حسود ممدوح در حال
از تف تیغ ممدوح هلاک میشود برسیدن شعاع و نیروی او **رو که ز بیم سرای پردهٔ قدرت**
فلکهٔ این نیلگون حصار برآمد سرای پرده سراچه ماه مرتبه بلند خیام خیمهای نیلگون
خیام اشارت بر آسمانهاست و از فلکه آفتاب مراد است و معنی بیت آنست که ای (ممدوح)
باش که قدر تو بحدی بلند و عالی شده است که از بیم سراچه آفتاب که پادشاه خیمهٔ
آسمانست بر می آید یعنی هیچ سراپردهٔ قدر ممدوح چنان بلند مقامست که آنجا ما در سر
خیمهای آسمان یعنی آفتاب بر می آید یعنی با در شه خیمه در نهایت میباشد و در زمین فرو
میبرند تا میخهای سراپردهٔ قدر ممدوح در آنجا ن مقام بلند فرو برده اند که آفتاب که
فلکهٔ آسمان چهارم است از آن میخها بر می آید ای طالع میشود **که هر جان وام کردم**

زر بی تحفه تحفه بزرگت از آن بوام برآید پیش چنین تحفه کریمه عقلت
واخون از جانی بتمام برآمد گوهر جان کنایه از شعر منظوم است تحفه کالای نادر
که غریبانی به بزرگان بر طریق هدیه و خدمت برند قیمه نگویند واخون آه و غم و آهی
که بحسرت زنند بتمام نام شاعریت و معنی بیت آنست که ای ممدوح من برای آنکه
تحفه پیش تو برم از جان گوهرهای قیمتی بوام گرفته‌ام یعنی گوهرهای سخن که درین شعر
در مدح تو ایجیچنین تحفه که نگویند بازوی عقلت بتمام واخون برآورد یعنی از غایت
حسرت واخون از روح بتمام بر می‌آید یعنی بتمام چنین فصاحت و بلاغت که در اشعار
من دارم می‌بینند بحسرت آه و غم که میکنند

طفلی و طفیل تست آدم خوری و زبون تست عالم طفیل مهمان ناخوانده که بخانه
میزبانی رود زبون عاجز و گرفتار یعنی ای محبوب تو طفلی هستی و آدم هم بطفیل تو
آفریده شده بود و تو خورد سال هستی و عالم در دست تو زبون و گرفتار است یعنی عاشقان
گرفتار عشق تواند پرورده جزع تست عیسی آبستن عقل تست مریم جزع مهره
سنگین است مانند چشم آدمی و اینجا از جزع چشم محبوب مراد است آبستن باردار
و معنی بیت آنست که ای محبوب عیسی ع که معجزه احیاء اموات داشت پرورده
چشم تو بوده است و مریم که مادر عیسی ع بود حامله لب لعل تست یعنی چشم تو که عشاق را
به تیغ غمزه میکشد و باز زنده میکند بهتر عیسی ع را پرورده بود او نیز مرده را زنده می
کرد و مریم حامله لب لعل تو معجزه عیسی ع است یعنی چنانکه عیسی ع بدم مرده را زنده کردی
لب تو پیوسته مرده را زنده میکند و آن لب تو زاده مریم است چنانکه عیسی ع زاده
مریم است و حاصل بیت آنست که چشم و لب تو عاشق مرده را زنده کننده است
ای شهنشه شش جهات عالم در چار دری هفت طارم چار دری قصری که چهار در دارد

وانجا

وانجا از چهارم فلک مراد است که آفتاب در وست و طارم بام چوبین را گویند
وانجا از هفت طارم هفت آسمان مراد است و خطاب مر آفتاب است و معنی بیت
آنست که ای آفتاب تو شحنه شش جهات عالم هستی ولیکن مسکن تو از هفت
فلک در چهارم فلکست عشرتکده تو دهان ضیغم نیرو ده ناف تست خرچنگ نیرو
قوت تن است خرچنگ پنج پایک در برج سرطان که بصورت پنج پایک است عشرتکده
ضیغم شیر و اینجا از برج اسد مراد است و بصورت شیرست و خانه آفتابست و در برج
سرطان اوج آفتابست و معنی بیت آنست که ای آفتاب ناف خرچنگ ای میانه
برج سرطان سبب اوج و قوت تست و دهان شیر که برج اسد است عشرتگاه تست
یعنی برج اسد خانه تست و در و ترا عشرت و خوشی حاصل شده و این عجبست که دهن
شیر که محل هلاکت مردم است جای عشرت اوست و نیز چون آفتاب در برج سرطان
می‌آید و فصل تابستان شروع میشود و آفتاب را در برج سرطان قوت عظیم پیدا میشود
گه پاره کنی ز ماه و گه تاج گه رنگ دهی بجای گه شم پاره دستینه شم بوی و مثال آنکه چون
ماهتاب از آفتاب جدا میشود یعنی از اجتماع بیرون آید بشکل هلال باریک و مدور مانند
دستینه نقره بر افق مغرب نمودار میشود و چون ماهتاب در شب چهاردهم مرصع
و مکلل بر افق مشرق بدر پیدا شود از آنجهت که جرم قمر بذات خود مظلم و تاریک است
و با آینه مصیقل میماند و نور او از آفتابست و حاصل بیت آنست که ای محبوب آفتاب
و ماهتاب گاهی بسبب خوشی بشکل دستینه گردانی و گاهی بشکل تاج گردانی یعنی
گاهی هلال و گاهی بدر گردانی و نیز گاهی بسبب بهار زمین را سبز رنگ گردانی و
گاهی در بهار زمین را بریاحین و گلها و شکوفه خوشبو گردانی و این وقتی باشد که آفتاب
در حمل و ثور و جوزا باشد که تمام فصل بهارست بالطف کفش گرفته تریاک چون

جشم گوزن کاو دارم تریاک بازهر کام دهن بدانکه از چشم گوزن که کاو دشتیست قطره
میچکد و آن بر سنگ جمع شود و آنرا بر میگیرند و نگاه میدارند و دافع همه زهرهاست
چنانکه خواجه نظامی گنجه هم درین معنی میگوید گوزنی که او سوی برخاک داشت ز چشمش
جهانی چشم تریاک داشت و معنی بیت آنست که بواسطهٔ لطف کف جواد ممدوح در
سخاوت چنان موثرست که از تاثیر نسیم خود آن کف همین مار که مسکن زهرست چو
چشم گوزن تریاک شد به ز آدمیاست آدمی نام لیک آدم از و شده مکرم در نام
نکته مکن که فرقست از زادهٔ عوف و پور ملجم مراد از عوف عبد الرحمن عوفست که صحابهٔ
رسول الله صلعم بود و پور ملجم کنایه از عبد الرحمن بن ملجم است که حضرت امیر المؤمنین علی را
بکشت و معنی بیت آنست که بهاء الدین که ممدوح است اگرچه نام آدمی دارد ولیکن
از آدمیان بهترست و از آدم علیه السلام از رهٔ تشریف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف شده و بزرگی
زیاده یافت پس در نام نظر نباید کرد زیرا که در جهان نامها را فرق بسیارست چنانکه
میان عبد الرحمن بن عوف که با امیر المؤمنین علیه السلام دوستی و نیکخواهی داشت و یار پیغمبر
بود و عبد الرحمن ملجم امیر المؤمنین علیه السلام را بناحق کشت و داغ لعنت بر جبین او نشست
پس چنانکه میان نامها هر چه عبد الرحمن اتحاد بود اما عمل هر دو مختلف همچنانکه هر که
همنام او باشد در عمل برابر او نباشد یعنی اگرچه همه آدمی اند ولیکن ممدوح و دیگر آدمیان
فرق بسیارست و از دیگران بهترست به قوت ده انامل بیت هفت اختر مکرمت
مقوم به یاری زال دیر عنقا بر خصم ظفر نیافت رستم انامل سر انگشتان مکرمت
عطاء بزرگ مقوم قوی و استوار زال نام پدر رستم عنقا سیمرغ روشن ضمیر بر اوداع
راجعست و هفت اختر مکرمت اضافه بیانیه است و حریم بیت نظیر بیت اولست و
بیت حریم بر قصه موقوفست و آنچنانست که در کرزمان و بستان اسفندیار رستم مجروح شد و بر تن

اسفندیار

اسفندیار تیغ و تیر و نیزه کارگر نشد از انکه او رویین تن بود و چون رستم عاجز شد پیش زال
آمد و حکایت کرد و چاره دفع دشمن از و خواست زال رستم را بر سیمرغ فرستاد و
سیمرغ زال را در طفلی پرورده بود سیمرغ چوب گزه شاخه در رستم را نمود و گفت که مرگ
اسفندیار درین چوب گزست در هر چه شاخ گزه پیکان وصل کن و وقت جنگ سوی اسفندیار
انداز حالا هر چه پیکان گزه در چشم او خواهد نشست و او هلاک خواهد شد ایشان هم
چنان کردند اسفندیار را در کمند آورده بخانه برده هنوز زنده بود که میگفت
مرا پور دستان بمردی نکشت نگه کن برین گز که دارم بمشت و معنی بیت آنست که
بقوت سر هر ده انگشتان ممدوح هفت اختر مکرمت ای جوانمردی و سخاوت استوارست
و اگر یاری زال و عنقا نبودی رستم بر اسفندیار که خصم او بود ظفر نیافتی و بیت ثانی
نظیر بیت اولست
صبح چون زلف شب براندازد مرغ صبح از طرب سر اندازد زلف شب اندر تاریکی
شب بلفظ زلف استعاره کرده است و مرغ صبح خروس را گویند و صبح صادق تاریکی
شب را از جهان بیرون می اندازد مرغ ای خروس از غایت خوشی شادی میخواهد که سر خود را
فدا بکند کرکس شب غراب وار از حلق بیضهٔ آتشین براندازد کرکس پرنده سیاهست
مشهور و لفظ کرکس مستعارست و از کرکس شب همین شب مرادست و غراب زاغ
سیاه را گویند که از راه حلق بیضه می اندازد و از بیضهٔ آتشین آفتاب مرادست یعنی
چون صبح شود که برکس سیاه میماند مانند زاغ سیاه از حلق بیضهٔ آتشین بیندازد یعنی
شب آفتاب را از مشرق بیرون آرد و طالع کرداند کرتهٔ فستقی بتدرج تا مرغ نوا کر
اندازد کرته پوشش کرتهٔ فستقی سبز رنگ و آنرا سته گویند و از کرتهٔ فستقی لباس آسمانی
مرادست که آن روی آسمان و رنگ او ست نوا کر مطرب و مرغ نوا کر کنایه از بلبل

که وقت صبح چون گل میشکفد بر سر گل از غایت شوق بلبلان خوش آواز میکنند و بعضی
از مرغ نواگر فردوس را مراد دارند و معنی بیت آنست که وقت صبح مرغ چون نوای خوش
بزند بر نوای او فلک وقت و حال حاصل میشود و بدان سبب کرشمه سبز خود را میدرد
تا بر طریق عطا بر مرغ نواگر اندازد **زخمه مطربان صلای صبوح در زبانهای مزهر اندازد**
زخمه آواز طنبور و بربط و رباب و عود و امثال آن که بنوازند و نیز پاره چوب
زخمه گویند صلا آواز در دادن بکسی و طلبیدن کسی را باواز بلند صبوح شراب خوردن
پیش از برآمدن آفتاب مزهر ساز مطربانست مانند رباب با دشت تار و از زبانهای
مزهر تارهای بربط مراد است و معنی بیت آنست که وقت صبح زخمه مطربان که بدان بربط
و رباب و جز آن نوازند و آواز الصبوح در تارهای مزهر اندازند چون مطربان بربط
بزخمه نوازند از زبانها آوازهای الصبوح آید و هم صبوحی کنند و عرب و عجم رسمست که
چون آخر شب میخواران بیدار شوند ساقی بگوید چون این لفظ بر زبان راند همه یکی
بنشینند و بشراب مشغول شوند **بر قدحهای آسمان زنگار مشتری طیلسان در اندازد** مراد
قدح آن خط سبز را گویند که بر لب قدح پیدا شده و طیلسان چادر خطیب که وقت خطبه
بر سر پوشند و مشتری را بطیلسان از آن نسبت کرده است که خطیب فلکست و معنی بیت
آنست که در قدحهای شراب که تا زنگی خطهای سبز برنگ آسمان میمانند یا درون خطها سبز
مانند درون آسمان بزرگ بود مشتری از غایت آرزوی طیلسان خود اندازد و مشتری
با آرزوی آنکه از آن قدحها شراب بدو دهند طیلسان خود از آسمان ششم در اندازد
تا بدان طیلسان قدحها فدا کند **در دل بلبله فواق افتد گر دهان آب احمر اندازد** بلبله
کوزه با نول دراز که چون از و شراب در پیاله ریزند آواز کند فواق علتی است که از خون
زاید و صدق کرده و صاحب علت را هلاک برآید و خون قی کند آب احمر شراب انگوری

و معنی

و معنی بیت آنست که در آن مجلس از غایت پری شراب در سینه بلبل علت فواق
کرد و بدان سبب او را هلاک آید و خون قی کند یعنی در بلبله از غایت پری فواق پیدا
کرده و شراب با آواز در پیاله ریزد و بدانکه آواز بلبله را و شراب سرخ در پیاله ریختن
او را بفواق آب از دهن بریزد به شود **جان بدست آرچه دهم او را غبغب طوق در بر**
اندازد جان بدست آر چه دادن عبارت از هدیه و تحفه دادنست مرحستی را غبغب بفتحه
گوشت که زیر زنخ بعضی خوبان مانند ترنج خورد پیدا شده و زیر او خطی پیدا می آید و آنرا
طوق غبغب خوانند و بر سینه و اندام را گویند و معنی بیت آنست که خود هدیه و تحفه دهم
آن شاهد را که از غبغب طوق در کنار می اندازد و یا از غبغب طوق دار بود **دریغ رستم**
بسنبل آرایید تیر آرش ز غبهر اندازد دریغ نرده سنبل گیاهیست خوشبو که بزبان هندوی
انگر اجهر گویند و اینجا کنایه از زلف معشوقست آرش نام پهلوانیست که تیر حکمت ساخته
بود و آن تیر بخط غرفتی و بعضی گویند تیر وضع کرده اوست و بیشوازهای نبود و غبهر نرگس
و آن کلیست مانند چشم و اینجا عبارت از چشم معشوقست و معنی بیت آنست که جان بدست آرم
آن شاهدی بدهم که دریغ رستم را آرایدی از زلف مسلسل و پیچان و دریغ رستم سازد
و تیر آرش از غبهر اندازد و ای از چشم و مژگان تیر غمزه مانند تیر آرش سوی عشاق اندازد
این عروسان عور رعنا را بر سر از آب چادر اندازد عور برهنه این عروسان عور
اشارتست بستارگان رعنا خود آرای یعنی وقت صبح چون آفتاب بطلوع نزدیک
آید این عروسان عور رعنا را ای ستارگان را بر سر از آب چادر اندازد یعنی در شعاع
صبح پنهان گشت یعنی چون ستارگان پنهان شوند **نام آسا سجاده زربفت بر سر**
کوه و گردر اندازد آب مانند سجاده مصلاء زربفت کنایه از شعاع آفتاب که در
یعنی چون آفتاب طالع شود مانند آنکه مصلاه زربفت بر سر کوه و صحرا اندازد

یعنی شعاع خود بر کوه و صحرا افکند چنانکه زاهد مصلای زربفت برای نماز بر کوه می افکند
آه من سازد آتشین پیکان تا درین دیو گوهر اندازد دیو گوهر بد اصل را گویند و اینجا
از دیو گوهر آسمان مرادست و او را دیو گوهر از آن گویند که با خلق خدای بد معاملات
و واقعات و حادثات زاینده است و مروت و مهر ندارد و بدانکه چون دیو بر فلک
برای استراق سمع ای برای شنیدن اخبار آسمانی بالا میرود پس شهاب را فرمان میشود که آتش برو
اندازد و دیو زود فرو افتد کما فی قوله تعالی فاتبعه شهاب ثاقب الایه و معنی بیت آنست که
وقت صبح من از آه آتشین پیکان میسازم و برین آسمان که دیوست می اندازم **دل بسودات**
سر در اندازد سر ز عشقت کله براندازد بدانکه کله انداختن در سعت فرحت **منم آن**
مرغ کاذر افروزد خویشتن را در آذر اندازد بدانکه آن مرغ اشارتست بر ققنس و آن
پرنده ایست که در منقار او سیصد و شصت سوراخ است چون بر رخ باد ایستاده شود
از سوراخ منقار او آوازی خیزد و بدان آواز مرغ مست شود و در رقص آید و پر کوفتن
گیرد ناگاه از اندام او آتشی خیزد و او را سوخته گرداند تا خاکستر گردد و چون باران بارد و
خاکستر تر گردد باذن الله از آن خاکستر بیضه پیدا آید همان مرغ از آن بیضه در وجود آید
و آذر آتش را گویند و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من مانند ققنس از تن خود
میسوزم و در آن آتش می اندازم و سوخته میکردم و نیز گفته است العشق نار و حطبها اکباد
العشاق **دام ماهی شود ز رخم نهنگ گر ببند سکندر اندازد** یعنی اگر ممدوح تیر او
خدنگ او همچو دام ماهی رخنه گردد (ببند سکندر اندازد) از دام ماهی دام آسمانی مرادست که هندو آنرا جال
گویند **چون کشد قوس جوزهر سوی کز جوزای ازهر اندازد** قوس کمان جوزهر راس
و آن بر صورت اژدهاست بر فلک جوزا نام برجیست که آنرا دو پیکر خوانند ازهر روشن تر
و از جوزای ازهر صورت و بازوی ممدوح مرادست و از برج جوزا منقش هند چنانکه

جای دیگر همو گوید دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله سنبله زاید ز حوت
از جنبش جوزای من [illegible] آنست که چون ممدوح در جنگ کمان از قربان بکشد و تیر بر رجم
دست بر خصم اندازد و اگر چنین بگوی که از جوزهر می اندازد یعنی گویا هر دو دست ممدوح جوزاه
روشنست و تیر از جوزهر است که از هوا می اندازد و بدانکه قوس و جوزهر و جوزا الفاظ متناسبند
از شکوه های رایت شاه کرکس آسمان پر اندازد شکوه هیبت و ترس رایت علم نیزه
همای رایت صورتست که سلاطین از زر سازند و بر سر علم نیزه نصب کنند کرکس آسمان ستاره ایست
بصورت کرکس است که آنرا نسر طایر گویند و پر انداختن عبارت از عجزست و از پریدن و
از پر ریختن از ترس و معنی بیت آنست که از هیبت همای علم نیزه ممدوح نسر طایر پر خود ریخته
است و پریدن نمیتواند بر آسمان **نصرتش رهبرست ره رو ملک رای بازای رهبر**
اندازد نصرت یاری کردن و فتح و فیروزی ره رو سالک ره و ملک اضافه بیانیه است و ضمیر
شین بر ممدوح راجعست و معنی بیت آنست که ممدوح مذکور را نصرت و فتح رهبرست و او
راه نماست و اهل ملک راه روندگانند که همیشه با نصرت رهبرست رای میزنند و هر چه او
میگوید آن میشود و بدان عمل میکنند و تا بر خصمان مظفر و منصور میشوند **یاری گرد کار آنکه**
رسول خاک در روی کافر اندازد این بیت نظیر بیت بالاست و قصه این بیت
چنانست که چون پیغمبر از مکه بسوی مدینه هجرت کردند و از خانه روان شدند ابوجهل
و جنگاوران بقصد ذات مبارک آنحضرت نشسته بودند چون پیغمبر را دیدند برخاستند
و ذات مبارک او را قصد کردند پیغمبر پاره خاک برگرفتند و بر طرف ایشان انداختند
باذن الله تعالی همه کور شدند تا پیغمبر با یاران خلاصی یافتند و پیشتر شدند کما قوله تعالی
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی الایه و معنی بیت آنست که ممدوح را و ملک ممدوح را
نصرت حق یاری میکند و دشمنان را مقهور میگرداند چنانکه در وقت هجرت پیغمبر صاحب

تقاضای یاری او تا بیک مشت خاک همه کافران کور شدند و مقهور گشتند **بد سگالش بکجا بر بجز**
نیاز کشتی جان بمعبر اندازد دست رحمت کجا زند در آنکه تیغ او دست جعفر اندازد
بدسگال بداندیش و بدخواه نیاز حاجت معبر جای گذر جعفر نام صحابه رسول الله
دست او در جنگ بریده شده بود و بدانکه بیت ایهام نظیر بیت اول است و بجز نیاز زد
کشتی جان استعاره تخییلی است و دست رحمت فضلت اضافه تقدیر الفظ رحمت
مقدم است و معنی هر دو بیت آنست که کسی اگر در حق ممدوح بدی اندیشد آنکس بود در یای
حاجتمندی و امیدواری بهلاک گردد و کسیکه تیغ آنکس دست جعفر که صحابه آنحضرت بود
بیندازد و ببرد رحمت حق دستگیر او نشده و او سلامت نماند بلکه دست او نیز بریده شده
و هم بدان درد هلاک شده **شه چو چوگان زند سلیمان وار زین بدان باد صرصر اندازد**
جفته طاق سپهر در شکند جفتگان تکاور اندازد بدانکه در تشبیه ممدوح تخصیص
بهتر سلیمان ع از آن کرده است که تخت سلیمان را باد بردی و اسب ممدوح را بباد
صرصر منسوب کرده است طاق و جفت و آنرا جفته مقوس نیز گویند جفته لگد اسب
تکاور اسب تیزرو یعنی چون ممدوح برای گوی و چوگان باختن همچو بهتر سلیمان مر بدان
باد صرصرای بدانی اسب تیزرو زین اندازد و سوار شود و گوی و چوگان باز دو آن اسب
از غایت خوشی آنچنان لگد زند که جفته طاق آسمانرا بدان لگد شکند و بدانکه جفت
و جفته تجنیس است **گه که از سنگ آهن از نعل زان سم راه گستر اندازد میخش**
از روم در عرب فکند گردش از چین به بربر اندازد راه گستر راه رو بربر نام ولایتی
است قریب زنگیان و هر دو ضمیر شین عاید اند بر نعل و معنی هر دو بیت آنست که اسب
ممدوح گاهی از سنگ و آهن از سم راه نعل می اندازد یا بقوت می افشاند که میخ آن
نعل را از روم در عرب افکند و گرد آن نعل را از چین در بربر اندازد و درین بیت

هفت

هفت جوش و قوت اسب ممدوحست **نعش از آن کرده سندسی سازد بر سر هر سه**
دختر اندازد نعش چهار ستاره از بنات النعش کبری است سندس دیباء تنک سه
دختر سه ستاره از بنات النعش کبری و معنی بیت آنست که غباری که وقت نعل افکندن
پای اسب ممدوح نعش بنظم تمام از آن غبار دیباء تنک سازد و بر سر هر سه دختر اندازد
یعنی از تعظیم غبار اسب ممدوح نعش بر سر بنات خود بجای سندس آن غبار را رساند
دشمن سگ نهاد فعل سگ بشه شیر منظر اندازد مغ که از رخ نقاب شرم انداخت
ناحفاظی بخواهر اندازد نهاد اصل و وضع سگ نهاد آنکه وضع سگ دارد و بدکار
باشد منظر جای نظر و دیدار مغ قومی است آتش پرست و در دین ایشان با خواهر
نکاح درست است ناحفاظی بی عصمتی و بدکاری بدانکه بیت دوم تیم نظیر بیت اول است و
معنی بیت آنست که دشمن ممدوح که وضع سگ دارد و بدکاره است و فعل سگ را ای بد
فعل بر پادشاه شیر منظر می اندازد ای با ممدوح که منظر شیر است دشمن بدی میکند
و آن بدان ماند که مغی چون از روی خود نقاب شرم می اندازد و بشر می اختیار میکند با خواهر
حقیقی بی عصمتی و بد دینی میکند

صبح خیزان که زهر عالم خلوتی بر ساختند مجلسی بر یاد عید از عید خوشتر ساختند
یعنی معاشران صبح خیز که از همه عالم نهان خلوتی ساختند مجلسی خوشتر از عید شوق
عید بیاراستند **هاتف صبحی ندا داد آوازهای صبح الصبوح پاسخش را آب لعل در**
کشتی زر ساختند هاتف فرشته که از نهان آواز دهد و هاتف صبحی کنایه از
خارست و در عرب رسمست که چون وقت صبوحی شد ساقی معاشرانرا ببانگ
بلند الصبوح الصبوح بیدار کند تا معاشران همه برخیزند و صبوحی کنند و پاسخ
جواب گویند و آب لعل کنایه از شراب سرخ و کشتی زر کنایه از پیاله زرین

که بر صورت کشتی باشد و ضمیر شاین برای تف خمخانه راجعست و معنی بیت آنست که خمار
از خمخانه اهل مجلس را آواز داد که ای جمع الصبوح الصبوح یعنی ای معاشران صبح شد
صبوحی کنید پس معاشران برخاستند و شراب سرخ در پیالهٔ زرین کردند و نوشیدند
رسم جور از سلاف منصف بنصف خواستند بس جبل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند
جور پیالهٔ شراب بنوبت خوردن نصف نصف از پیالهٔ بزرگست جبل کوه و اینجا کنایه از
صراحی بزرگست ساغر پیالهٔ بزرگ بحر اخضر نام دریائیست و معنی بیت آنست که معاشران
از سلاف پیالهٔ بزرگ رسم جور خواستند یعنی پیالهٔ شراب بنوبت خود از سلاف طلب کردند
و ساغر را بحر اخضر ساختند ای پیالهٔ بزرگ از شراب پر و مالامال کردند مانند دریای اخضر
ملاقان پیالهٔ شراب میشدند و حاصل بیت آنست که شراب بسیار خوردند چون لب خم شد
موافق با دهان روزه دار سر مهر آلوده بکاهش معطر ساختند یعنی چون لب خم با دهان
روزه دار موافقت چنانکه مهر مشک در دهن خم شراب تا یکماه میگیرند و در حدیث آمدست خلوف
فم الصائم عند الله اطیب من ریح المسک و نیز در ملک بالا رسمست که ماه رمضان بر دهن
خم از مشک مهر کنند از پس یکماه سنگ انداز در جام بلور عده داران رزان را حجلها پرساختند
سنگ انداز شراب متواتر خوردن در اول عشر ماه شعبان و عده داران رزان کنایه
از می انگوریست و عده دار زنی را گویند که شوهر او وفات یافته باشد و وی مدت چهار ماه
ده روز بشوهر دیگر نرود و می انگوری نیز چهار ماه ده روز در خم بماند تا باتمام رسد حجله
سرخ و رنگین را گویند که در وی عروس را جلوه دهند و معنی بیت آنست که از پس یکماه رمضان
که روز عید آمد معاشران می انگوری را که بزن عده دار میماند از خم کشیدند و متواتر خوردن
گرفتند و در حجلهٔ جام بلور انداختند و جلوه دادند و متواتر و بیناغه در کار بستند ای
می انگوری را که بعدهٔ چهار ماه و ده روز تمام شده بود در پیالهٔ بلور انداختند و متواتر خوردند

هر صبوحی

هر صبوحی عید بر گز بهر سنگ انداز غم روزهٔ جاوید ما را روزی مقدّر ساختند
سنگ انداز غم عبارت از وداع غمست و از روزهٔ جاوید صایم الدهر مراد است یعنی صبوحی
گران هم بروز عید بهتر است از آنکه از بهر سنگ انداز غم ای از برای وداع غم صایم الدهر
نیز چنین روز عید مقرر کرده اند یعنی روز عید ضیافت الله است کسانی که بر دوام روزه
میدارند بروز عید افطار میکنند روزه داشتن در روز عید منعست پس چون روز عید
افطارست در روز ضیافت الله است بهتر آنست که برای وداع غم بروز عید صبوحی کنیم
و بخوردن شراب شاد شویم کف در آن ساغر معلق زن چو طفل غازیان کز بلور لولیان
طوق و چنبر ساختند ساغر پیاله معلق زن بالا و پست دور زننده را گویند طفل غازیان
کودک بازی گران که معلق زنند و در حلقهٔ چنبر در شوند او را طفل غازیان گویند لولیان
طایفه اند که بلور سازند و تراشند چنبر حلقهٔ مدور و ضمیر شین بر طفل غازیان عایدست
و معنی بیت آنست که کفهای می انگوری در پیالهٔ بلور معلق زننده و بالا جهنده بودند همچو
کودک بازی گران از بلور لولیان که برای او طوق حلقه دار ساخته باشند و او معلق زند
و از آن چنبر بیرون جهد یعنی کفها به شراب از پیالهٔ بلور چنان معلق میزند که طفل غازیان
از طوق چنبر بلور معلق زننده بیرون جهند و بدانکه از چنبر طوق مراد به بلور مراد تواند بود
که طفل غازیان در گلو بندند آن می و میدان زرین بین که پنداری بهم آتش موسی
گاو سامری در ساختند میدان صراحی و این مثل نمکدان و قلمدانست و آتش موسی
در اصل آن آتش است که شب تاریک بود و در وادی ایمن زن حضرت موسی را درد زه
شد حضرت موسی به طلب آتش بیرون شد جانب کوه طور بر درختی آتش دید موسی گفت
که انی آنست نارا من آتش دیده ام چون پیشتر رفت آتش بر درخت رفت چون موسی
بکوه طور رسید آواز آمد که یا موسی انی انا الله رب العالمین الآیة و سامری مردی بود از

قوم موسی ع که از زیر سم اسب پیغمبر جبرئیل ع خاک برداشت و از زر گوساله ساخته بود
سحر آن گوساله را در بانگ آورد و خلق را بدان بفریفت و گفت هذا الهکم واله موسی
و بدین طریق بیشتر مردمان را گمراه و گوساله پرست گردانید چون پیغمبر موسی ع از کوه طور آمد
و خلق را آنچنان دید که گوساله پرستی داشتند تن گوساله را بشکست و در رود نیل انداخت
و درین بیت از آتش موسی شراب سرخ انگوری مراد است و گاو سامری صراحی زرین به
صورت گاو مراد است و این بیت در صفت تقسیم است و حاصل بیت آنست که می سرخ
گاه در صراحی زرین که بصورت گاو است به همین چنان مینماید که گویا آتش موسی ع در گاو سامری را
انداخته اند و با یکدیگر آمیخته اند یعنی شراب در صراحی زرین چنان مینماید که گویا آتش موسی
در گاو سامری است **آتش قندیل بشست آب بسجود هم برفت** **کاتش و آب از قدح**
قندیل دیگر ساختند قندیل شیشه سفید صاف که در اول در آب در آرند بعده روغن
کتان اندازند و فتیله در آن گذارند چنانکه چیزی از فتیله بیرون از روغن بماند و چیزی در میان
روغن ماند و آتش در فتیله زنند و آن شیشه را در مسجد معلق آویزند تا چهار طرف
روشنائی افتد و از آب آبداری و آبروی مراد است و مسجد تسبیح را گویند و از آتش که در
مصراع اول اشاره است شراب سرخ اکرم و روشن مراد است و آب و آتش که در مصراع
ثانی اشاره می سرخ و بلور صاف از قدح یکی ساختند سبب و آتش قندیل مسجد نماند و آبروی
تسبیح برفت و حاصل بیت آنست که چون می سرخ روشن و قدح بلورین انگشتند قدح مانند
قندیل مسجد نماید و آبروی تسبیح برفت و آن آب که در مصراع ثانی اشاره است همین آب
صاف نیز مراد تواند بود از آنکه بعضی شاربان چون شراب سخت گرم بینند قدری آب در
وی میاندازند آنگاه میخورند و اینمعنی بهتر است از آنکه آب لازم قندیل است **خانه زنبور**
شهد آلوده برفت از صحن خوان **چون ز غمزه ساقیان زنبور کافر ساختند** خانه زنبور

شهد

شهد آلوده کنایه از زلابیه است و ساقیان شاهدان مجلس را گویند و غمزه حرکت مژگان را
که بجنبش زنبوران میماند زنبور کافر از آن گفته است که یعسوب شاه زنبوران پیش امیر المؤمنین
ایمان آورد مگر زنبوران ایمان نیاوردند همچنان کافر ماندند و معنی بیت آنست که چون
ماه رمضان گذشت زلابیه در خوان بزرگان نمی آید زیرا که نماند و آن آنگاه رفت که حرکت
مژگان خوبان را زنبوران کافران ساختند یعنی چون ماه رمضان گذشت و شاهدان
مجلس مژگان خود را زنبور کافر ساختند ازین سبب از خانه زنبور شهد آلوده که زلابیه
خوان مجلس نمی آید ای زلابیه در مجلس معاشران نمی آید که حرکت مژگان خوبان از غمزه زنبوران
کافر ساختند **صحن مجلس در مدور جام نوشین چشمه یافت** **کاینچنان هم چشمه و جام مدور**
ساختند نوشین شیرین و حیات بخش را نوشین چشمه شراب انگوری مراد است که در صحن
مجلس در پیاله مدور ریخته یعنی می انگوری که چشمه حیات و شیرین مانند زلابیه شهد است از آنکه جام
مدور پر شراب همچو چشمه هم مدور بود و هم نوشین و معنی بیت آنست که اگر در آن مجلس زلابیه
نبود جام مدور شراب انگوری مانند زلابیه مدور و چشمه دار و شیرین بود **چون پر از آب قدح**
کردند مژگان را طلا **تیغ نعل مرکبان شاه کشور ساختند** آب کنایه از شراب چون
شاهدان مجلس پر از آب قدح ای شراب برق زرشیدن مژگان را طلا کردند در حال مژگان
ایشان را همچنان نعل اسبان ممدوح ساختند از جهت تعظیم ممدوح و آن مژگان طلع
زرین زیر بندها مانند میخچه زرین میخزد **[illegible] چون خورشید را مصروع خاور ساختند**
ماه نو را چون هلال جفته پیکر ساختند مصروع صاحب صرع دیوانه را چون مجلس صاحب
صرع را خبر کرد بیهوش شده بر زمین افتد و روی زرد کرده و کف در دهن آورده و اندام
او بلرزد خاور مشرق را گویند جفته خمیده پیکر صورت یعنی شب آفتاب مصروع شده و زرد
و لرزان و بیهوش شده بر زمین مغرب افتاد برای دفع مصروع ماه بر افق مغرب همچو

۱۳۰ حمایل تعویذ چنیده شکل ساختند از انکه صرع از تعویذ دفع شود **چرخ جامه بنفشه چون ندیدم**
قواره کردکم دامن کلیش را جیب مقور ساختند جامه بنفشه مردم ساحر قواره پاره جامه مدور
که از حلق گریبان فرود آرند و زرین قواره کنایه از آفتاب و ساحران بر قواره تعویذ
نویسند کلی جامه ز ریشه است سیاه مقور قواره را کم کرده ماه نو که بر افق آسمانست نمودار
کردند و بدانکه آسمان را جامه بنفشه از آن گفته است که عجب چاکست که در عالم کون و فساد بظهور
می آید از سحر کلهم از گردش آسمان پیدا می آید و گاهی از آفتاب و گاهی از ستارگان
نمودار شود **در زبان چرخ را گویا که سهوا فتاده بود کان زه سیمین برآن دامن نه**
در خور ساختند در زبان چرخ استعاره تخییلیه و زه سیمین کنایه از ماه نو است در خور
لایق و سزاوار را گویند و معنی بیت آنست که شب گذشته که در زبان آسمان چه سهوا افتاده
بود که از آن زه سیمین را که ماه نو را زه سیمین می باید بر دامن قبای کلی چرخ غیر مناسبت
و نه سزاوار در خور ساختند زیرا که اگر زه گریبان میدوزند و مناسب گریبانست نه بدامن و
از دامن افق غریب مراد وست **طره مفشان که هلال عید جان برساختند طره**
نشین کز جان عشق لشکر ساختند طره چهره زلف هلال ماه نو ابی کنایه از ابروی محبوبست
طره خشمکین و معنی بیت آنست که ای محبوب بجنب زلف بر رخساره فرو مشان از آنکه از
هلال ابروی تو عاشق عید جان ساختند ای محبوب ماه نو دیدی اکنون لب خود را
ای ابروی ترا هلال جان داشته اند و برو شادی کرده اند و با طره حاجت نیست از آنکه
از طراوت طره جمال تو عاشقان جمع گردیده اند ای عشاق بر جمال تو عاشق شده اند
و شیفته اند نو امید مشین بلکه خوش باش **ماه نو دیدی لب بین رشته جانم بگر**
کین سر را از بسکه باریکیند همبر ساختند رشته جانرا باریک از آن گفته است که
از رنج ضعیف شده است و همبران راست یعنی ای محبوب ماه نو دیدی اکنون

لب خود را و رشته جان مرا به بین که از انجهت که هر دو باریکند هر سر را یک شکل
برابر ساخته اند و بدانکه جان را رشته باریک از آن نسبت کرده که لطیف است
و ضعیف گشته است بسبب آنچه حادثات و رنج عشق و لاغری اعضا بدو منضم اند
زان لب چون آتش تر بوسه کن یک بوس خشک گرچه با آتش تر اهل زهد بر ساخته
لب محبوب را بسبب سرخی با آتش تشبیه داده است و بوس خشک عبارت از بوسه
مجرد است و لهو کنایه از خطاست که آغاز لب محبوب دمیده است که آورند او را خطوط را
و در جنب لب از مشک لهو گشته کالف قوله تعالی ختامه مسک لایه و معنی بیت آنست
که ای محبوب از آن لب سرخ که همچو آتش ترست مرا یکبوسه مجرد بطریق هدیه
که مرا هیچ زیان نخواهد کرد **من نه خشکم اگرچه طعمه آتش نه است طعمه این**
خشک نه زان آتش تر ساختند لام خفا نه گوید که من از غم عشق محبوب همچو
نه خشک لاغر و ناتوان شده ام اگرچه طعمه آتش نه خشک است ولیکن بر خلاف
عادت طعمه این خشک نه ای طعمه من از آن آتش تر ساخته اند ای از لب سرخ
ساخته اند و این بر سبیل تعجب است که آتش را نه خشک طعمه میباید و من که نه خشکم
از لب سرخ محبوب که آتش ترست طعمه میبایدم یعنی بر لب سرخ محبوب بوسه میزنم
ترک یکتا نهاد در هم خانه عیسی رسد چرخ ترسا جامه را دجال اعور ساختند
هم خانه عیسی کنایه از آفتابست از آنکه حضرت عیسی ع و آفتاب هر دو در چهارم
آسمانند و آسمان را چرخ ترسا جامه از آن گفته است که همچو ترسایان کبود پوش
است و اعور کور چشم را گویند و معنی بیت آنست که از لشکر ممدوح وقت جنگ
چندان نوک نیزه یکتا نهاد در چهارم آسمان رسیدند آفتاب که چشم عالم است
شیفته و آسمان کبود پوش و مانند دجال کور شد یعنی آفتاب که چشم آسمانست

از زخم پیکانها مجروح و شکسته شده و بدان سبب کور شده و بد انکه مراد آنست که دجال را
مهتر عیسی ع خواهد کشت و دجال کور است و ترسا قوم مهتر عیسی اند و درین بیت عیسی
و ترسا و دجال و اعور الفاظ متلازم اند و خیال این بیت دعائیست شیرخواران را
بمغز و شیر مردان را بجان طعمهٔ مار دو شکار گرگ احمر ساختند از مار مار ضحاک مراد است
که بر هر دو کتف وی رسته بودند و هر روز آنرا مغز دو کودک طعمه دادندی و گرگ گرگی
بود که چون کسی آنرا دیدی حالی بمردی تا روزی مردی جوشنها پوشیده و چشم خود را
بست و پیش آن گرگ رفت چون گرگ عکس خود را در آنها دید در حال بمرد و اینجا از
گرگ احمر ذات ضحاک مراد است و احمر نام ولایت ضحاکست و مقصود این بیت آنست
که کیومرث شاه که اول در جهان پادشاهی کرد تا بعد از آن پادشاهان ظالم پیدا آمدند
چنانکه ضحاک که هزار سال عمر داشت و دو مار بر هر دو کتف وی پیدا آمد و خلق را بجان
میکشت و هر کرا سرکش و دلاور و مقبل میدید در حال میکشت و آبستن را ناحق هلاک
میکرد و جمشید را در کوه الوند پاره پاره کرد و ملک او بگرفت و این بیت لف و نشر است
و معنی بیت آنست که پیش از این کافران و ظالمان ملک گاهی مغز کودکان را بماران ضحاک
خورانیدندی و گاهی جانها و بدین نوع در جهان ظلم آشکارا بود اکنون در عهد ممدوح ظلم
رفت از دل رخسارشان خوردند چندان کرکسان کز شبه منقار و از زنبغ زاغ ساختند
شبه سنگیست سیاه که از آن مهره سازند زاغ نوعی از مرغ که اهل هند آنرا بوث
خوانند این بیت نیز لف و نشر است و شیرخواران و شیرمردان که در بیت مذکور است
یعنی بدست ضحاک ماران چند شیرخواران و شیرمردان هلاک شدند که از خوردن دل ایشان
سیاه ایشان منقار کرکسان چنان سیاه شد که گویا از شبه ساختند از پی تعظیم
سکه سور ره هینای هند شاه جنت و جنیان و دیهیم از کرساختند سکهٔ مهری که

که بنام پادشاه بود و هینا نوعی از پولاد است پارهٔ آهن نقش کرده باشند و بدان مهر
درم و دینار زنند و دیهیم تاج کر کر نیم تاج از دیبا بافته و بجواهر آراسته و بجای گُهر تاج چون
تخصیص از آن کرده است که چون از آهن پاره میترسد از انجمله پارهٔ آهن در گلوی طفلان بندند
و حاصل بیت آنست که چون سکهٔ ممدوح از آهن است برای سکه کردن درم و دینار و جنیان
از آهن میگریزند ولیکن برای تعظیم سکهٔ ممدوح شاه جنیان از پولاد هندی تاج و نیم
تاج ساختند در میان آب و آتش کین سلاحت آن سمند شیرمردان چو سلحفات
سمندر ساختند سمندر نام جانوریست که در آتش متولد میشود و هم در آتش میماند
و سلحفات سنگ پشت که در میان آب میباشد و این اشارت بر آب و آن
اشارت بر آتش و این بیت لف و نشر است یعنی روز جنگ دلیران لشکر در جوشن
آهنی چنان نمودند که بعضی در آب و بر اسب جوشنده چنان بودند که سمندر در آتش
و بنوعی دیگر معنی می آید و آن آنست که مبارزان در تیغ و خنجر دشمن در آمدند که بعضی
در آب و سمندر در آتش در آید و جملهٔ خود را بر اسب سلاح دشمن می افکندند چون
همای فتح پر ایلدکز بکشد و بال کرکسان چرخ از آن خون خوارکان خورش ساختند
پر ایلدکز نام پادشاهیست یعنی قزل ارسلان کرکسان چرخ چند ستاره که در
صورت کرکس اند یکی را نسر طایر و یکی را نسر واقع خوانند خورش خورش و بدانکه در
این بیت لفظ همای را استعاره کرده و همای فتح اضافه بیانیه است و از آن
فتح مراد است و بال کشادن عبارت از پریدن جانورست و خون خوارکان کنایه از دشمنان
است و معنی بیت آنست که چون در جنگ همای فتح قزل ارسلان ایلدکز بال کشادی
پریدن گرفت و در آن وقت نسر طایر و نسر واقع از آن خون خوارکان خورش خود ساختند
و حاصل بیت آنست که چون در جنگ فتح شود و دشمنان کشته شدند گوشت و جگر و اعضای

ایشان را که کسان فلک طعمهٔ خود ساخته‌اند و تخصیص کرکس از آن کرده است که کرکس
طعمه نسازد مگر دل و جگر کشتگان **تخت نرد فلک را زانسو که بدخواهان اوست هفت**
نراد فلک خانه ششدره ساخته‌اند تخت نرد تختهٔ چوبین که بر وی نرد بازند هفت نراد
فلک کنایه از هفت کواکب سبعه است ششدره در بساط نرد بازی خانه‌ای گویند که چون
مهره در وی باشد حریف شش خانه او را ببندد و راه بیرون شدن نتواند و خود بازی فرو
کند و معنی بیت آنست که ملک ممدوح را که تختهٔ نرد میبازند از آنسو که بدخواهان اویند
هفت نراد فلکهای هفت کوکب سیاره خانه ششدره ساخته‌اند ای شش خانه مهره
دشمنانرا بسته‌اند تا بازی دشمنان بسته شود و حاصل بیت آنست که هفت کوکب
سیاره ملک ممدوح فرو کند و بازی برد **نوعروس لذت نشینان شکر چون گوید بدانکه**
دام عنین از سقنقور مزور ساخته ره‌نشینان عبارت از طبیبانست که داروها
میسازند و در سر راه بازارها می‌نشینند و دارو میفروشند سقنقور ماهی ریگستانست
و آن قوت باه را فایده است مزور دروغ یعنی نوعروس که بر وی عنین نکاح کرده
داده‌اند از طبیبان راه بازار عنین را سقنقور دروغ خورانیده باشند چگونه شاکر باشد
و مقصود بیت آنست که دشمنان ممدوح که در جنگ از کافران یاری خواستند بخت خود را
گم کردند و هزیمت خوردند و مقصود ایشان حاصل نشده و در بیت بالا گفته شده است [illegible]
مسطور شده است آن بیت یعنی چنانکه از سقنقور مزور عنین را اطبا خورانیده و مقصود
عروس حاصل نشده همچنان آن یاری که دشمنان از کافران خواستند و حصول غرض
دشمنان نشده و بر ممدوح غالب آمدن نتوانستند **ناخن از معن و جعفر کم نکردی فضل**
از آنکه فضلهٔ ناخنت معن و جعفر ساخته معن نام مردی سخی است از آل برمک
او را جعفر برمک گفته‌اندی فضله چیزی که زیاده ماند فضلهٔ ناخن سر ناخن زایده را

گویند که حجام میبرد و معنی بیت آنست که ای ممدوح در سخاوت از معن زایدی و از جعفر برمک
و مقدار یکسر ناخن هم فضل و کرم در خلق نقصان نکردی از آنکه مردمان هر فضلهٔ ناخن
ترا در باب سخاوت و کرم معن و جعفر ساخته‌ای دانسته‌اند که هر ناخن تو در سخاوت
همچو معن و جعفرست فضل و فضله تجنیس است **عید باقی ساز کز ساعات روز عمر تو**
ساعتی را هفته روز محشر ساخته یعنی ای ممدوح این عید تمام کن و عیدها
دیگر باقی دار زیرا که کارکنان قضا و قدر از ساعات روزهای عمر تو هر ساعتی را هفت
هفته روز محشر ساخته‌اند یعنی روز قیامت پنجاه هزار سال خواهد شد و درازی ساعات
روزهای عمر تو مقدار همین روز قیامت باد ای عمر تو چه عدد را

رخسار صبح پرده بعمدا بر افکند **راز دل زمانه بصحرا بر افکند**

رخسار صبح استعاره است و مراد از آن صفاء صبحست مقصد راز دل زمانه واقعات
و حادثات زمانه که در روز در عالم ظاهر میشوند و در شب مستور میمانند راز در صحرا افکندن
عبارتست از ظاهر گردانیدن اسرار پوشیده باشد یعنی ای ساقی قریب است که صبح صادق
از رخسارهٔ خود بعمدا پردهٔ ظلمت شب را دور کند و بیرون آید و اسراری که در دل زمانه
مستورند فاش و ظاهر گرداند ای چون روز شود واقعات و حادثاتی که در عالم غیب
پنهانند در آن روز بظهور آید زود برخیز و استعداد صبوحی کن و بدانکه درین شعر
لفظ بر همه جا مجرد است مگر در چند جای **جنبید شیب مقرعهٔ صبح هم کنون ترسم**
که نقرهٔ خنگ بالا برافکند شیب دوال باریک در دنبال تازیانه وصل کنند تا
وقت زدن آواز مقرعهٔ تازیانه برآید نقرهٔ خنگ کنایه از صبح صادق و نقرهٔ خنگ صبح
استعارهٔ تخیلیه و معنی بیت آنست که ای ساقی صبح را اسب خود تازیانه محکم زد

چنانکه آواز از خوابست اکنون میترسم که مبادا نقرهٔ خنگ صبح بپالا برافکند
ای بیرون جهاند و بر افق مشرق اندازند و از صبوحی باز مانیم ای در آغاز دمیدن صبح
روز روشن نشده است ما را شراب بده تا صبوحی کنیم زیرا که ما میترسیم مبادا صبح
صادق کامل بدمد و روز روشن شود و صبوحی فوت گردد **درده رکاب می که شعاع**
عنان زنان برخنگ صبح برقع رعنا برافکند رکاب نوعی از پیاله است عنان
زنان تیز رفتن و دوان رعنا زیبا و آراسته و ضمیر شین برای راجعست صبح اضافه
بیانیه است یعنی ای ساقی معاشر از می روشن در پیاله پر کرده بده که شعاع او
روان شود بر روی صبح که باسب خنگ میماند برقع زیبا داشته بیفکند ای شعاع خود
پوشیده و سپیدی صبح را بسرخی بدل گرداند و درخشان کند و به انکه صبح را از آن خنگ
گفته است که در وهم سپیدی او هم اندک سیاهی شب است و دیگر برقع از آن کرده است
که در ملک بالا پیش از این رسم بود که برقع و دیگر نقوش زینت مرصع بر روی و کفل اسب
سواری پادشاه پوشانیدندی برای زیب **چون برکشد قواره دیبا ز جیب صبح**
سحر اگر بر قواره دیبا برافکند قواره پاره جامهٔ مدور که خیاط از گریبان بریده از و
ساحران بدان عزایم نویسند و افسون خوانند و سحر کنند بر کسیکه قواره از گریبان
او فرود آمده است و قواره دیبا کنایه از آفتاب و جیب صبح استعاره است و
از افق مشرق مراد است و معنی بیت آنست که چون قواره دیبا از جیب صبح برکشد سحرا
ای سحر که برای قواره دیبا کند حاصل بیت آنست که چون آسمان آفتاب را از افق بر
می آورد و سحرهای عجیب خواب بندی میکند تا همه خلق بیدار گردد و واقعات و حادثات
عجیب و غریب در کون و فساد پیدا میگرداند **کیخسروانه جام ز خون سیاوشان**
گنج فراسیاب بسیما برافکند کیخسرو نام پادشاهیست بزرگ و نام پدر او سیاوش

دیگکاوس

و کیکاوس بود و افراسیاب جد مادری او بود و سیاوش را افراسیاب ناحق کشت
و جای که خون او افتاده گیاهی سرخ شده و آنرا خون سیاوش خوانند و دم الاخوین
نیز گویند و اینجا از خون سیاوشان شراب سرخ انگوری مراد است و کیخسرو پیاله
ساخته بود چون آنرا بدست گرفتی کیفیت تمام عالم بروی روشن شدی و آن پیاله را
حکما ساخته بودند و احکام نجوم در و درج کرده بودند و نام آن جام جهان نمای بود و گنج
افراسیاب عبارت از سرخیست که از خوردن می بر روی میخواران پدید می آید سیما گونه
بود و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله مانند جام کیخسرو و بخون سیاوشان ای
شراب سرخ پر کرده باده که بر چهره ما سرخی پیدا آرد و مانند سرخی زر خالص که در گنج افراسیاب
بود و کیخسرو جام و خون سیاوشان و افراسیاب الفاظ متناسبند **عاشق برغم**
سبحهٔ زاهد کند صبوح بس جرعه هم بزاهد قرا برافکند آب حیات نوشد و بس
خاک مردگان بر روی هفت خمهٔ خضرا برافکند رغم خیره بران سبحه تسبیح و مهره
تسبیح صبوحی شراب در آخر شب نوشیدن قرا در وبشی که در آخر شب بیدار شود و جرعها
بخواند و ذکر و تسبیح کند دخمه گورخانه که مردگان را در و نهند و آن گنبدی مدور باشد
و در و نردبان بود هفت خمهٔ خضرا هفت آسمان مراد است و خاصیت خاک مرده آنست
که بروا فسون بخوانند و در خانهٔ دشمن می اندازند و باذن الله تعالی خراب میشود اگر پاره
از آن خاک بر سینهٔ خصم یا بر روی مردی و زنی که خفته اندازد آن مرد و زن در خواب
مانند و بیدار نشوند و معنی بیت آنست که عاشق برغم تسبیح زاهد قرا شراب صبوحی خورد
و بس جرعهاء شراب هم بر زاهد قرا می افکند و عاشق خود آب حیات می نوشد ای شراب
که آن شراب باب حیات میماند مینوشد و بر روی هفت خمهٔ خضرا یعنی بر روی هفت
آسمان خاک مردگان می اندازد تا هر هفت خراب شوند یا در خواب مانند تا عاشق

مذکور را حاوی فقره واقعه صعب نرسانند و مقهور باشند و عاشق از جور گردش این دنیا فارغ
در عیش و طرب مشغول ماند **از بس که جرعه بر تن افسرده زمین آن آتشین دواج بر دوا**
بر افکند کرده زمین ز جرعه چنان مست گز درون هر گنج زر که داشت بجا برافکند
جرعه شراب که میخواران اول به نیت رواج بر زمین بریزند و هم از اینجاست که گفته اند
وللارض من کاس الکرام نصیب افسرده از سردی بسته و منجمد شده دواج کسوت پادشاهان ۵۱
از قبا و لباس و امثال آن رواج کنایه از شراب انگوریست سر و پا از سر تا پا عبارت اقصا دواج
فاعل است و جرعه مفعول است و معنی بیت آنست که از بسیاری جرعه آن آتشین دواج
ای می سرخ سرتاپای کسوت سرخ اکرم پوشیده واست بر تن سرد زمین می افکند
زمین از خوردن جرعها چنان مست میشود که هر گنجی که در شکم اوست بقصد بیرون می
اندازد و رمز آنست که چون مردم مست شوند همه اسرار باطن که دارند فاش میکنند و از
سینه بیرون می اندازند بدانکه این هر دو بیت منسلکند و حاصل بیت موقوف بیت ثانی
ماهی از بهر کس هش و صد را تا بحر سینه جیفه سودا برافکند گوش ماهی صدف و پاره
صدفین مراد است سودا خیال فاسد و دیوانگی علتی است که از خلط سوخته حادث
گردد و در این لفظ بحر و جیفه را استعاره کرده و بحر سینه اضافه بیانیه است و بحر
سینه فاعل است و جیفه سودا مفعول است و معنی بیت آنست که ای ساقی مرا از
معاشران یک پیاله دو صد فنین پر شراب زیاده بده تا خوش شوم و بحر سینه من جیفه
سودا را بیرون اندازد و ای اندیشه فاسد و خیال خام از سینه من بیرون رود بدانکه
خاصیت دریاست که چون مردار در وی افتد آنرا قبول نکند و چنان موج بزند که
مردار را بسواحل اندازد **می لعل ده چو ناخنه دیده شفق تا رنگ صبح ناخن ما را برافکند**
ناخنه دیده شفق کنایه از سرخی شفق صبح است و ناخنه چشم نیز سرخ باشد و از رنگ

صبح نیز سرخی شفق مراد است و معنی بیت آنست که ای ساقی ما را شراب سرخ مانند
شفق صبح بده تا چون آنرا بنوشم و ناخنه آن بدست و پای ما رسد ناخنها آنرا مانند
شفق صبح روشن و سرخ گرداند ای چنان سرخ شراب بده که چون آنرا بخوریم ناخنه
آن ما را سرخ مانند صبح صاف و درخشنده گرداند **جام می چو صبح شفق ده که عکس آن**
گلگونه صبح را شفق آسا برافکند گلگونه سرخ و سپیده که زنان با هم آمیزند و بر روی
مالند تا تر و تازه و خوب نماید آسا مانند و بدانکه مصراع اول در صفت تقدیم است
و معنی بیت آنست که ای ساقی جام پر مانند صبح صادق لطیف بده و می انگوری مانند
صبح شفق سرخ بده چنانکه عکس آن شراب پیاله صبح را سرخ گرداند مانند شفق **آن**
عده دار بکر طلب کن که روح وار آبستنی بمریم عذرا برافکند عده دار کنایه
از شراب انگوریست که هنوز از خم بیرون نیاورده باشند و نخورده باشند شراب
انگوری را عده دار از آن گفته است که عده زنی که شوهر او بمیرد چهار ماه و ده روز است
و شراب انگوری نیز در خم تمام رسیده گردد روح حضرت عیسی ع و حضرت جبرئیل نیز مراد است
آبستنی بار دارست عذرا زن بکر و بدانکه رمز آنست که مریم از دم جبرئیل ع در حالت بکارت
باردار شده بود که حضرت عیسی ع را بزاد و معنی بیت آنست که ای ساقی آن می انگوری از
خمار طلب که عده دارست و بکرست ای مدت چهار ماه در خم مانده است و بر وی هنوز
دست نزده است مانند روح عیسی ع بکر را بجز خوردن باردار گردانند یعنی آنچنان
شراب پیار که هم مریم وار بکرست و صفت عیسی ع دارد ای مانند مریم ع بکرست و
هنوز در وی کسی دست نزده باشند و مانند روح عیسی ع حامله گردانندهٔ مریم است
و مایهٔ احیای اموات است و زنده کا بخشنده است و در بدن مردم متولد روح میشود
شفق در از چون دل عاشق که هجر ما رنگ سرشک عاشق شیدا برافکند

۱۳۵

سنقل آتشدان آهن سرشک قطرات اشک شیدا دیوانه یعنی ای یار هوای زمستان
در مجلس آتشدان گرم و پر آتش مانند دل عاشق در آر که چهره سرخ نماید و برنگ آتش
خونی که عاشق شیدا از چشم بریزد از عشق محبوب **سرو است سخت سنبله زر بجز من آر**
تا سستی بعقرب سرما برافکند سنبله زر کنایه از انگشتهای افروخته است و قرص
کنایه از آتشدان آهنین است و عقرب کژدم را گویند و نام برجی است آید بصورت
کژدم که چون آفتاب در و آید سرما سخت شود و زهر عقرب مهلک است و عقرب
و سرما اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که ای یار هوای زمستان سخت سرد است
سنبله را بجز من آر ای انگشتهای سرخ افروخته در آتشدان آهنی در آر و در مجلس
معاشران بنه تا آن آتش عقرب سرما را برافکند یعنی سرمای آبان ماه را کم گرداند بدانکه
عقرب را استعاره کرده است از آن گفته است که عقرب برج آبیست و سرد است
چون آفتاب در و آید سرما سخت گردد و عقرب سرما اضافه بیانیه است و سنبله نام
برجی است بر صورت خوشه گندم و خوشه را نیز گویند و سنبله و عقرب سخت و سست
و لوازم بیت است **با هرفه در تنور کن آن زر هرفه تا کو شعلها بهرفه و عوا برافکند**
با هرفه در خرج تقصیر کردن هرفه زده حرف کنایه از آتش است هرفه نام منزلیست از
بیست و هشت منازل قمر عوا نیز مثل او منزلیست و معنی بیت آنست که ای یار آن آتش را
که بزر خالص میماند به هرفه در تنور رای در آتشدان انداز و بمجلس بیار که او شعلها به
ستاره هرفه و عوا افکننده است و شعاع و گرمی آن تا بآسمان رسد و هرفه و هرفه
صفت اشتقاق و الفاظ متجانسه **گویا که خرمگس پرد از خوان عنکبوت بر پر سبز**
رنگ غبیرا برافکند خرمگس نوعی از مگس بزرگ کبود است خانه عنکبوت بسته
عنکبوت غبیرا سنجد جیلان و آن میوه ایست سرخ و معنی بیت آنست که از آتشدان

شراره

شراره آتش بر می آید و شعاع آتش بدان می افتد گویا که از خانه عنکبوت خرمگس می
پرد و بالا می آید و پر سبز او رنگ سنجد جیلان سرخ می افتد و بعضی خرمگس را بشرار آتش
نسبت کنند یعنی شرار آتش که از آتشدان مشبک بیرون میجهد چنان میبرد که خود گویا
خرمگس از خشنده از خوان عنکبوت می پرد و بالا بر می آید و بر پر سبز او رنگ سرخ است

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید نصرالله ابن محمد [illegible]
بجهة مخدومی [illegible] میرزا [illegible] خلف ارشد عالی [illegible] المصطفی [illegible]
[illegible] ترقیم قلم شکسته رقم گردید هر چند این حقیر
قابلیت آن نداشت چنین قبله گاهی [illegible] ابن
مملو مرحمت کامل و لطف شامل داشت
باین سبب حقیر را بنوشتن این نسخه
مأمور و مرجوع فرمودند که [illegible]
الاماثل و الاقران ممتاز [illegible]
بشهر ۲۹ شهر صفر المظفر
سنه ۱۲۴۹
بجرم تحسین تمام
رسید

